

شماره ۳۸۵۸
چهارشنبه ۲۴ مهر ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان

هیچ وقت وارد بازیهای مادرمان نشدیم

مطمئن شدم که دیگر برنمی گردد

راه پیشگیری از افسردگی فصلی



بهداد سلیمی: تالاخادزه دنیا را شگفت زده خواهد کرد



به اعتبار «ملت» خرید کنید

مانی کارت اعتباری

- تا پانصد میلیون ریال
- حداقل نرخ سود
- تجدیدپذیر



www.bankmellat.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

عکس جلد: روستای نوچمن از توابع گرگان

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi



یک سوال ساده

این روزها تا تلویزیون را روشن می کنیم، رادیوی خودرو را فعال می کنیم، یا اخبار گوشی همراهمان را که چک می کنیم، ممکن نیست با اخباری از جنس خشونت، جنگ، خونریزی و یا مشابه اینها روبرو نشویم، در حالیکه کارشناسان معتقدند معضل بزرگ جامعه ما فقط این نیست و باید با هم روراست تر از اینها باشیم.

پشت میز کارم نشسته‌ام و در حال خواندن صفحه‌ها هستم، به شعری برمی خورم و برای کنجکاوی از درست بودن حرفهای کارشناسان فضای مجازی مصرع شعری را تایپ می کنم: "تا بهار عشق در برج حمل گل می کند" و کلید جستجو را می زنم و... پاسخی که از فضای مجازی می گیرم این است؛ نام "گل" در قانون مبارزه با مواد مخدر وجود ندارد...، مجازات صد گرم "گل" یا "ماری جوانا" طبق قانون چه میزان است؟... چرا "گل" میان دختران و پسران پرطرفدار شده است؟ و... با مواد مخدر "گل" بیشتر آشنا شوید و...

دیدن این جملات در پنجره های مختلفی که مقابلم گشوده شده به شدت مرا به تامل وامی دارد که ما چیزی بیش از صد شبکه مختلف تلویزیونی داریم که با نامهای شبکه های یک تا پنج، شبکه خبر، آموزش، قرآن، مستند، شما، نمایش، ورزش، پویا، سلامت، تماشا، نسیم، افق، امید و... شبانه‌روز برای مخاطبان فرضی‌شان برنامه پخش می کنند و میلیاردها تومان هزینه در طول هفته و ماه و سال هزینه می کنیم، اما چقدر با مخاطبانمان در ارتباط هستیم و چه میزان از اینکه همین حالا جوانان کنجکاو و پرانرژی ما پای گیرنده‌های رسانه‌های ما نشسته باشند، اطمینان داریم؟ آیا هیچ دقت کرده‌ایم که جوانان و نوجوانان چقدر با جنس مطالبی که شبانه روز برای تولید آنها پول هزینه شده و آنها را روانه رسانه‌های مختلفمان می کنیم، همسو هستند؟! یا ما هم به دلیل درگیر بودن بخش قابل توجهی از جمعیت این کره خاکی با جنگ و مشکلات مختلف پیرامونی آن فراموش کرده‌ایم که نسل آینده ما همین حالا هم دارد پله پله و روز به روز از ما و داشته‌هایمان دور می‌شود؟!

یاد سالهای دور می‌افتم، زمانی که پیکهای نوروزی را به دانش آموزان می دادند و بعضی از روزهای تعطیل عیدمان را درگیر سر و کله زدن با آن بودیم و در کنار این کار چه چیزهایی که یاد نمی گرفتیم. از بحث دانه دادن به پرندگان و خوشحال شدن فرشتگان از این کار گرفته تا احترام به بزرگترها و کمک به همنوعان

... اما این روزها اگر کمی هوشمندانه‌تر به جمعهای خانوادگی‌مان توجه کنیم به خوبی درک می کنیم که هر عضوی از جامعه کوچک و بزرگ پیرامونی‌مان سرش به دنیای مجازی مشغول است و به اصطلاح محل خوراک فرهنگی‌اش را در صفحه‌های مختلف آن جستجو می کند و هیچ معلوم نیست به خاطر عضویت در گروه تلگرامی کلاس درس و استفاده اجباری از فیلترشکن یا هر علت دیگری، با چه واژه‌ها و آموزشهای غلطی که روبرو نمی‌شود و کافیست مصرعی از شعری که در آن کلمه "گل" وجود داشته باشد را جستجو کند تا با ماده‌ای مخدر به نام "گل" آشنا شود و همین تلنگر کافیست تا فردای آن روز در میان همسالانش کمی در این باره تحقیق کند و آنگاه دیگر کیلومترها از بزرگترها و دنیایشان فاصله خواهد گرفت. فاصله‌ای که از میان برداشتن آن ماهها و سالها تلاش می طلبد تا بتوانیم ذره‌ای از آن را کم کنیم یا به حالت قبل بازگردانیم.

در حالیکه اگر دست از قضاوتهایمان بکشیم و از خودمان شروع کنیم، می توانیم تلاشی را آغاز کنیم که نتیجه محصول کاشته شده آن نه تنها نسل حاضر، بلکه نسل بعدی را هم پوشش دهد و بتوانیم به خودمان، کانالهای مختلف رادیویی و تلویزیونی‌مان، به رسانه‌های مکتوب و مجازی‌مان افتخار کنیم و خیالمان راحت باشد که برای راهنمایی به نسل پیش رویمان قدمی از مسئولیت‌پذیری و دلسوزی بیشتر برداشته‌ایم.

کاش از کارشناسان و ابزارهایمان کمک بگیریم تا دریابیم محتواهای تولیدی‌مان چقدر در میان جامعه مخاطب دارد و به اینکه یک سریال تلویزیونی، با به وجود آوردن یک حاشیه جنجالی در بین جامعه، مخاطبان زیادی پیدا کرده، دلخوش نکنیم و آنگاه است که شاید خیلی ساده از یک مجری خوب و یک تولید کننده متفکر و یک خواننده پرطرفدار نسل جوان چشم نپوشیم و به این دلخوش نباشیم که مخاطبانمان دقیقاً باید همانطور فکر کنند که ما می خواهیم که البته استخراج اطلاعات و نظر سنجی و در میان مردم رفتن و حرفهای آنها را بی هیچ قضاوتی شنیدن، درست یا غلط بودن بسیاری از این برداشتهایمان را روشن می کند و در این شرایط است که باید تعصب را کنار بگذاریم و مسئولانه‌تر به سازندگان نسل بعدی‌مان بنگریم و با نگاهی موشکافانه به نوع پوشش و نوع سخن گفتن و نوع نگاهشان دریابیم که مسیر را خیلی درست نرفته‌ایم و نباید نگران بازگشتن و ساختن دوباره باشیم، هرچند که مجبور شویم کیلومترها راه رفته را بازگردیم و از نو شروع کنیم.

همانا که عبادت به جهت طمع و آرزوی بهشت یک تجارت است
● امام حسین (ع)

نامه‌های بی‌واسطه



عنایت حق

آقای طاووسی چنین تعریف کرده‌اند که خداوند متعال دو فرزند دختر به ما عنایت نمودند. دوست داشتم خداوند فرزند پسری به ما عنایت نمایند. شبی یکی از دوستانم را که شهید شده‌اند در خواب دیدم. به من گفتند خداوند به تو فرزند پسری خواهد داد. هوس سفر کربلا کردیم و در شهر کربلا متوسل به آقا امام حسین(ع) شدیم. چون فاصله سنی فرزند دومم زیاد بود کمی نگران بودیم، اما سال بعد فرزندم به دنیا آمد و اسم او را محمدمهدی گذاشتیم.برای تشکر از خداوند متعال به سفر معنوی حج عمره مشرف شدیم.

در حین طواف پسرم را روی دوش خودم گذاشته بودم. در دور دوم خانمی چادری فرزندم را از روی دوشم گرفت و او را طواف داد و کنار مقام ابراهیم (ع) گذاشته بود.یک بار فرزندم در نیمه‌های شب بدحال شد و به حالت اغماء رفت. او را به بیمارستان رساندیم. دکترها ناامید بودند. گریه کردیم و متوسل به خدا و ائمه(س) شدیم. گفتم، خدایا خودت در این سن میانسالی به ما فرزندی هدیه داده‌ای. ما را با این هدیه آزمایش نکن. آنقدر گریه کردم که بی‌هوش شدم. خداوند متعال عنایتی درباره فرمود و فرزندم از مرگ نجات یافت. متحول شدم و در امور خیر فعال شده‌ام. خداوند رحمان و ائمه کسی را دست خالی از در رحمت خود برنمی‌گردانند.

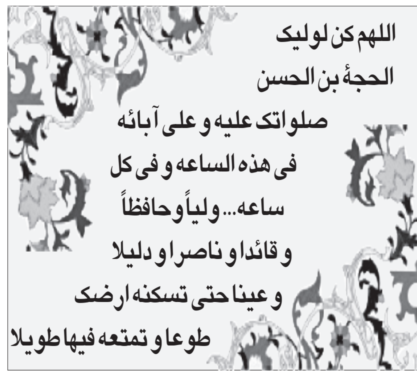
حسام دشتی‌زاده ـ گلستان

یک مهربان پر کشید

گل‌افروز احمدزاده مادر گچسارانیها در سن ۹۸ سالگی دار فانی را وداع گفت.

او مامائی محلی با عمری باعزت بود و خدماتی وصف‌ناپذیر به خانواده‌های گچسارانی و استان ارائه کرد و شرایط تولد فرزندانی را فراهم ساخت که حالا برخی از آنان به مقامهای بالای شهری و استانی رسیدند و آوازه خدماتشان فراتر از استان و تمام نقاط کشور است. او مامائی بسیار متبحر و بی‌نظیر در کارش بود و کالبد زمینی‌اش در روستای پشه‌کان در کنار امامزاده شاهزاده محمد به خاک سپرده شد.در تشییع جنازه این مرحومه عده کثیری از مسئولین و دست اندرکاران شهرستان و استان شرکت داشتند.مرحومه احمدزاده آشنایی زیادی با گیاهان دارویی خوراکی، دامی و درختان وحشی استان داشت.روحش شاد و یادش گرامی باد.

علی اکبر حیدری ـ گچساران



کربلا

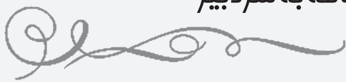
در اربعین، سرزمین عراق واقعاً تماشایی است. کربلا، حال و هوای دیگری دارد. قیامتی به پا می‌شود. سیل پر جنب و جوش جمعیت همچون رودخانه‌هایی خروشان از مناطق مختلف عراق و سرتاسر دنیا به سوی کربلا به راه می‌افتند. تمام راه ها، جاده‌ها و بیابانهای منتهی به کربلا مملوء از زائران پر شوری است که اغلب با پای پیاده عازم زیارتند...

آن قدر باشکوه است که فقط باید از نزدیک شاهد عظمت آن بود. قدم بقدم پر از برکت و نعمت است که به لطف مواکب و مردم مهمان نواز و زائر دوست عراق این لطف دوچندان شده .عصرها و نزدیکی‌های غروب، ساکنان شهرها و روستا در مسیر حرکت زائران حاضر می‌شوند و برای دعوت زائران کربلا به منزلها و اقامتگاه‌هایشان لحظه شماری می‌کنند و هر خدمتی را افتخار می‌دانند .بعضی از هیئتها شرایطی را محیا کرده‌اند که زائران گرد و خاک سفر را از دست و روی و یا حتی پاهایشان بزدایند...به هر طرف که نگاه می‌کنی صفا و صمیمیت موج می‌زند و همه در جستو جوی این هستند که گره‌ای از کارهم باز کنند...این سفر آن قدر معنوی و پر مهر است که شگفتی هر کسی را که برای اولین بار در این اجتماع حاضر می‌شود، بر می‌انگیزد.

دیدن این جمعیت که در بیابان پراکنده اند؛ امّا همگی به سوی یک مقصد واحد در حرکت اند، نا خودآگاه شما را به یاد ظهور امام عصر(عج) می اندازد...همان زمانی را می گویم که بزرگان علم، اخلاق و تقوا گفته‌اند که در پرتو ولایت ولّی، زمین گلستانی بی‌بدیل خواهد شد. همان زمانی که کینه‌ها و دشمنیها جای خود را به صمیمت و مهربانی می‌دهد، فقیری برای کمک کردن به او پیدا نخواهیم کرد و زمین و زمان آباد خواهد شد...کربلا، میقات و قرارگاه منتظران است.

نوید صنعتی

نامه به سردبیر



با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض تسلیت به مناسبت فرا رسیدن روز بیستم صفر، چهلمین روز شهادت گرانقدر آقا امام حسین(ع) و یاران باوفایش و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **مهندس احمدرضا ابویسانی ـ مشهد**

نامه شما به دستم رسید. خداوند پدر ارجمندتان را قرین رحمت الهی کند، خاطره جالبی را از سفر با پدر مرحومتان جهت شرکت در امتحان ورودی دانشگاه شریف (آریامهر سابق) برای مجله ارسال کرده‌اید و در آن گفته‌اید که در آن روزها با مجله اطلاعات هفتگی آشنا شده‌اید و حالا خودتان هم دستی بر قلم دارید و در روزهای بازنشستگی به قول خودتان به طور آماتور نویسندگی می کنید. در ضمن همراه نامه نخستین کتابتان را هم برایم ارسال کرده‌اید که درباره مظلومیت زن در طول تاریخ نوشته‌اید و بابت این هدیه ارزشمند ممنونم و خوشحالیم که همچنان جزو خوانندگان پر و پا قرص مجله هستید. در مورد داستان اشتباه بزرگ پیگیر شدم، فرد مورد نظر متأسفانه این مشخصات را نداشت و درباره پاورقی شدن کتابتان باید بگویم مجله تنها مطالبی را به صورت پاورقی چاپ می کند که قبلاً منتشر نشده باشد. سربلند باشید.

❁ **سیما عسگری ـ ؟**

نامه شما به دستم رسید، از اینکه می‌بینم خواننده‌ای پرسابقه این چنین صمیمی با مجله خودش ارتباط دارد بسیار خرسندم و در مورد پیشنهاد شما درباره پرداختن به حق‌الناس، موضوع را به اعضای تحریریه مجله سپردم تا در صورت امکان مورد توجه قرار گیرد. برای شما آرزوی توفیق دارم.

❁ **سعید کوهی ـ آمل**

نامه انتقادی شما به دفتر مجله رسید، از اینکه در شهرستانها خوانندگانمان با کمبود مجله روبرو هستند و تهیه آن برای آنها مشکلاتی را فراهم کرده ما هم ناراحتیم و عین نامه شما را به بخش توزیع فرستادم تا حتماً پیگیری و در صورت ادامه با فرد مورد نظر برخورد شود. سرفراز باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

خالق می‌شنود

در زمانهاي قديم، مردی ساززن و خواننده‌ای بود؛ بنام "بردیا" که با مهارت تمام می‌نواخت و همیشه در مجالس شادی و محافل عروسی، وقتی برای رزرو نداشت...
بردیا چون به سن شصت سال رسید روزی در دربار شاه می‌نواخت که خودش احساس کرد دستانش دیگر می‌لرزند و توان ادای نتها را به طور کامل ندارد و صدایش بدتر از دستانش می‌لرزید و کم کم صدای ساز و صداي گلویش ناهنجار می‌شود.
عذر او را خواستند و گفتند دیگر در مجالس نیاید .بردیا به خانه آمد، همسر و فرزندانش از این که دیگر نمی‌توانست کار کند و برایشان خرجی بیاورد بسیار آشفته شدند.
بردیا سازش را که همدم لحظه‌های تنهاییش بود برداشت و به کنار قبرستان شهر آمد.
در دل شب در پشت دیوار مخروبه قبرستان نشست و سازش را به دستان لرزانش گرفت و در حالی که در کل عمرش آهنگ غمین ننواخته بود، سازش را برای اولین بار بر نت غم کوک کرد و این بار برای خدایش در تاریکی شب، فقط نواخت.
بردیا می‌نواخت و خدا خدا می‌گفت و گریه می کرد و بر گذر عمرش و بر بی‌وفایی دنیا اشک می‌ریخت و از خدا طلب لطف می‌کرد.در دل شب به ناگاه دست گرمی را بر شانه‌های خود حس کرد، سر برداشت تا ببیند کیست.
شیخ ابوسعید ابوالخیر را دید در حالیکه کیسه‌ای پر از زر در دستان شیخ بود .شیخ گفت این کیسه زر را بگیر و ببر در بازار شهر دکانی بخر و کاري را شروع کن.
بردیا شوکه شد و گریه کرد و پرسید: ای شیخ آیا صدای ناله من تا شهر می‌رسید که تو خود را به من رساندی؟شیخ گفت: هرگز. بلکه صدای ناله مخلوق را قبل از اینکه کسی بشنود خالقش می‌شنود و خالقت مرا که در خواب بودم بیدار کرد و امر فرمود کیسه زری برای تو در پشت قبرستان شهر بیاورم .به من در رویا امر فرمود برو در پشت قبرستان شهر، مخلوقی مرا می‌خواند برو و خواسته او را اجابت کن.بردیا صورت در خاک مالید و گفت :خدایا عمری در جوانی و در شادابی‌ام با دستان توانا، سازهایی زدم برای مردم این شهر اما چون دستانم لرزید مرا از خود راندند.اما یک بار فقط برای تو زدم و خواندم.



اما تو با دستان لرزان و صدای ناهنجار من، مرا خریدی و رهایم نکردی و مشتری صدای ناهنجار ساز و گلویم شدی و بالاترین دستمزد را پرداختی.
ممنونم خدای من!

نرگس رحیمی بافرانی

باهم مهربان باشیم

مردی صبح از خواب بیدار شد و با همسرش صبحانه خورد و لباسش را پوشید و برای رفتن به کار آماده شد .هنگامی که وارد اتاقش شد تا کلیدهایش را بردارد گرد و غباری زیاد روی میز و صفحه تلویزیون دید.به آرامی خارج شد وبه همسرش گفت: دلبندم ،کلیدهایم را از روی میز بیاور.زن وارد شد تا کلیدها را بیاورد دید همسرش با انگشتانش وسط غبارهای روی میز نوشته "یادت باشه دوستت دارم" و خواست از اتاق خارج شود صفحه تلویزیون را دید که میان غبار نوشته شده بود "امشب شام مهمون من "زن از اتاق خارج شد و کلید را به همسرش داد و به رویش لبخند زد ،انگار خبر می‌داد که نامه‌اش به او رسیده.این همان همسر عاقلیست که اگر در زندگی مشکلی هم بود، مشکل را از ناراحتی و عصبانیت به خوشحالی و لبخند تبدیل می کند.هیچوقت با حالت دستوری با افراد خانواده تان صحبت نکنید.





دوست داشتن نگهداری می‌خواهد...

در کودکی عاشق بادکنک بودم. امکان نداشت با پدر و مادرم به سوپر مارکت بروم و برای بادکنک پا زمین نکوبم.
اولین بادکنکی که داشتم را همان روز اول در دستهایم گرفتم و محکم بغلش کردم... ولی ترکید...
فهمیدم همان اول نباید خیلی دوست داشتنم را نشان بدهم... نباید خیلی محکم بغلش کنم طاقتش را ندارد می‌ترکد!!
بادکنک بعدی را بیش از حد بزرگش کردم... ظرفیتش را نداشت... آن هم ترکید...
فهمیدم نباید چیزی را که دوست دارم بیش از حد بزرگش کنم.
بادکنک بعدی را که خریدم حواسم بود... نه دوست داشتنم را زیاد نشان دادم، نه بیش از حد بزرگش کردم، ولی آن هم برای من نماند.
بردمش پیش دوستانم و در یک چشم بر هم زدن صاحبش شدند!!!!
بادکنک بعدی را خیلی اتفاقی از دست دادم... وسط روزهای خوبمان وقتی همه چیز خوب پیش می‌رفت افتاد روی بخاری و تمام...
رفتم سوپر مارکت محله و یک بادکنک دیگر خریدم... همانجا به آن نگاه کردم و گفتم تو آخرین بادکنکی هستی که دوست دارم...
رفتم خانه و آن را در کمد گذاشتم.
نه بغلش کردم... نه زیاد بزرگش کردم... نه به کسی نشانش دادم... اینطور دیگر هیچ خطری تهدیدش نمی‌کرد...
یک دوست داشتن یواشکی... یک دوست داشتن از راه دور... یک دوست داشتن بدون روزهای خوب و شاد...
هر چند وقت یک بار می‌رفتم سراغش تا مطمئن شوم هنوز هست...
یک روز وقتی رفتم سراغش دیدم که خیلی کوچک شده... خیلی پیر شده...
همان جا بود که فهمیدم دوست داشتن را باید یاد گرفت... فهمیدم به دست آوردن کسی که دوست داری تازه اول ماجراست... دوست داشتن نگهداری می‌خواهد.
من بادکنکهای زیادی داشتم ولی دوست داشتن را هیچوقت یاد نگرفتم.

محمود جعفری

اگر زندگی با تو مهربان باشد، گستاخ مشو
● بزرگمهر

* رهبر انقلاب در بازدید از نمایشگاه شرکتهای دانش بنیان و فناوریهای برتر: مسئولان باید از انگیزه‌ها و توانهای بالا به طور بنیانی بهره گیری کنند
* دکتر روحانی: به کارگیری نخبگان هزینه‌های اداره کشور را پایین می‌آورد
* ظریف: سیاست آمریکا در اعمال ستم علیه شهروندان ما، تروریسم است
* آمریکا ۳ هزار نیروی نظامی و ۲ اسکادران جنگنده به عربستان می‌فرستد
* شمخانی، دبیر شورای عالی امنیت ملی: شرارت در آبراههای بین المللی بدون پاسخ نمی‌ماند
* عضو هیات رئیسه مجلس: برخی خیریه‌ها از معافیتهای مالیاتی سوءاستفاده می کنند
* کلانتری رئیس سازمان محیط زیست: خودروسازان به بهانه تحریم، دنبال منافع خود هستند
* تیم ملی فوتبال ایران در روز حضور بانوان در ورزشگاه با ۱۴ گل کامبوج را در هم کوبید
* محسن هاشمی رئیس شورای شهر تهران: مشکلات تهران از دید مسئولان پنهان مانده است
* دبیر شورای انقلاب فرهنگی: ساماندهی سهمیه‌ها به کنکور ۹۹ نمی‌رسد
* بن سلمان خواستار میانجیگری پاکستان میان ایران و عربستان شد
* بغداد شکست طرح براندازی دولت عراق را اعلام کرد
* روسای دانشگاه‌های مادر خواستار حذف سهمیه‌ها و امتیازها در کنکور شدند
* پنجمین بوستان ویژه بانوان در تهران افتتاح شد
* جرایم سیاسی با حضور هیات منصفه مطبوعات رسیدگی می‌شود
* رئیس قوه قضاییه: نیروی واکنش سریع در سازمان بازرسی کل راه اندازی می‌شود
* قایقهای سپاه پاسداران بدون سرنشین می‌شوند
* ترکیه حمله وسیع خود را به شمال سوریه از زمین و هوا آغاز کرد
* وزیر راه و شهرسازی: در تلاش هستیم امید به خانه‌دار شدن در شهرهای بزرگ را به زیر ۱۰ سال و در شهرهای کوچک به زیر ۳ سال برسانیم
* دو مقام ارشد دولت آمریکا در بحبوحه بحران "اوکراین گیت" استعفا دادند
* آنکارا: به دنبال پایان وابستگی ترکیه به ناتو هستیم
* رسوایی وزیر دادگستری کره جنوبی دهها هزار معترض را راهی خیابانها کرد

از جهان سیاست

پویا حمدالهی

استیضاح و ناشنیده‌های آن

با قدم پیش گذاشتن دومین افشاگر اطلاعاتی که می گوید اطلاعات دست اولی از گفتگوی دونالد ترامپ با رئیس‌جمهور اوکراین دارد، ماجرای تحقیقات استیضاح رییس جمهور آمریکا وارد فاز تازه‌ای شده است. هر چند حامیان سرسخت ترامپ چون سناتور لیندزی گراهام می گویند برای آنها یک افشاگر یا ۱۰ افشاگر فرقی ندارد، چرا که معتقدند آنچه از متن مکالمه تلفنی دونالد ترامپ و ولودیمیر زلنسکی علنی شده "هرگز ادله کافی برای استیضاح به دست نمی‌دهد!"

همزمان طی یک هفته گذشته تعداد جمهوری‌خواهانی که اقدام ترامپ را نادرست خوانده‌اند افزایش یافته به طوری که رسانه‌های دموکرات و مخالف دولت از آن به عنوان نخستین نشانه‌ها از شکاف در سد بتونی جمهوری‌خواهان یاد می کنند.

کالین پاول، وزیر خارجه سابق آمریکا که سابقه همکاری با سه رئیس‌جمهور جمهوری‌خواه؛ رونالد ریگان، جرج بوش پدر و جرج دبلیو بوش را دارد با انتقاد از هم حزبی‌های خودش گفته؛ آنها باید جسارت گوشزد کردن اشتباهات رئیس‌جمهوری را داشته باشند، چرا که از نظر او "سیاست خارجی فعلی آمریکا در حال اضمحلال است".

پاول که حتی در دوره‌ای از او برای نامزدی ریاست‌جمهوری حزب جمهوری‌خواه سخن به میان آمده بود در میزگردی که شبکه سی‌ان‌ان برگزار کرد با مثالی تلاش کرد ادعای خود را تشریح کند. او به ماجرای ماه گذشته مسیر توفند دریایی دوریان اشاره کرد که طی آن ترامپ (به اشتباه و بر خلاف نظر کارشناسان سازمان هواشناسی) ایالت آلاباما را در مسیر توفان دوریان خوانده بود.

پاول با ذکر این مثال گفت: "در دوران ما، اگر چنین چیزی روی می‌داد ما نزد رئیس‌جمهور می‌رفتیم و به او می گفتیم شما 'خراب کاری' کردید و حالا باید اصلاحش کنیم. بعد هم اصلاحیه صادر می کردیم. اما حالا نگاه کنید کاخ‌سفید به جای اصلاح، به وزارت بازرگانی دستور می‌دهد از رئیس‌جمهور جانب‌داری کند... در حال حاضر هم باید گفت که کنگره یکی از ارکان اصلی نظام ماست و کاش آنها در این باره کاری کنند".

نفاق میان جمهوری‌خواهان

برندن بویل، نماینده دموکرات از ایالت پنسیلوانیا به نیوزویک گفته او شخصا یک دو جین نماینده جمهوری‌خواه می‌شناسد که به شدت از رفتار ترامپ و درخواست او از رئیس جمهور اوکراین برای تحقیقات درباره رقیب انتخاباتی‌اش (جو بایدن) ناراضی‌اند، اما جرات مخالفت علنی ندارند.این در حالی است که جف فلیک، سناتور سابق ایالت آریزونا از این هم فراتر رفته و گفته اگر روند استیضاح ترامپ به مجلس سنا بکشد و رای گیری برای برکناری او به صورت گمنام برگزار شود دست کم ۳۵ سناتور بر علیه دونالد ترامپ رای خواهند داد.

فلیک که خود از منتقدان اصلی ترامپ در مجلس سنا بود، سال گذشته پس از انتقاد جدی از همکاران خود (جمهوری‌خواهان) کرسی مجلس سنا را ترک کرد چرا که معتقد بود "حزب جمهوری‌خواه از ارزش‌های اصولی خود عدول کرده" و اکنون به حزب دونالد ترامپ بدل شده است.جورج کانوی، حقوق‌دان و همسر کلین کانوی، از دستیاران ارشد دونالد ترامپ، همسو با این گروه هم گفته بود از نظر او ممکن است بسیاری از سناتورهای کنگره فعلا اظهارنظر علنی درباره تحقیقات استیضاح و اقدام ترامپ نکنند اما در لحظه آخر که برکناری وی در سنا به رای گذاشته بشود بگویند "گناهکار".

اشاره کانوی به مرحله نهایی استیضاح است که طی آن بعد از تصویب درخواست استیضاح در مجلس نمایندگان، سنا وارد کار می‌شود و جلسات رسمی استیضاح را برگزار می کند. در این مرحله و بعد از استماع لایحه استیضاح و دفاعیات وکلای رئیس‌جمهوری، ۱۰۰ سناتور مجلس سنا که در جایگاه هیت منصفه قرار گرفته‌اند وارد شور می‌شوند و در نهایت نظر خود را درباره کفایت یا عدم کفایت رئیس‌جمهوری اعلام می کنند.

برای برکناری رئیس‌جمهور دست کم دو سوم سناتورها (۶۷ نفر) باید موافق باشند. این در حالی است که مجلس سنا هم اکنون در کنترل جمهوری‌خواهان است و آنها ۵۳ کرسی را در اختیار خود دارند.با این حال، کسانی چون جف فلیک یا جرج کانوی معتقدند با ادامه روند تحقیقات هر روز افراد بیشتری به اردوی موافقان خواهند پیوست و حتی جمهوری‌خواهانی که از هراس ترامپ لب فرو بسته‌اند شهامت بیشتری برای انتقاد او پیدا خواهند کرد و چه بسا در بزنگاه رای گیری سکوت خود را بشکنند.

تحلیلی که هنوز بیشتر در حد یک رویا برای دموکرات‌ها باقی خواهد ماند و به ویژه با حمایت

"بی‌چون و چـرای" میچ مک کانل، رئیس مجلس سـنا، از ترامپ حتی ممکن اسـت پشـت درهای سـنا دفن شـود. از طرف دیگر محبوبیت ترامپ در میان هواداران عـادی حزب جمهوری‌خواه به حدی اسـت که بسـیاری از نماینـدگان هر گونه مخالفتی با ترامپ را تهدیدی برای از دست دادن رای‌دهندگان محلی خود ارزیابی می کنند

یک سوال بی‌جواب

یکی از سوالات این روزها در واشنگتن دی‌سی، این اسـت که ایوانکا ترامپ و همسـرش جرد کوشنر چه گونه به ترامپ برای عبور از بحران اوکراین و تحقیقات استیضاح کمک می کنند. این دو که اولی دختر ترامپ و دومی داماد اوسـت از مشـاوران ارشد رئیس‌جمهوری آمریکا در کاخ‌سفید هستند و آن‌طور که گفته شـده این روزها جرد کوشنر به همراه میک مولوینی، رئیس دفتر ترامپ سـخت مشـغول طراحی اسـتراتژی دفاعی کاخ‌سفید در برابر اخبار تحقیقات استیضاح هستند.

همزمان وبـلاگ ایزابل که خود را جایگاهی برای عمق دادن به اخبار "بی‌محتوای روز" تعریف کرده و بیش از ۸۰ درصـد خوانندگان خود را هم زنان معرفی می کند در یادداشـتی بـه اظهارات ایوانکا ترامپ در گفتگو با فاکس نیوز پرداخته است.

در این گفتگو ایوانکا ترامپ درباره تاثیر هیاهوهای خبری این روزها بر فعالیت روزانه در کاخ‌سـفید به مجری می گوید: "باید بپذیریم که یک سـری چیزها از دایره کنترل ما خارج هستند. برای همین هم من تمرکـزم را بـروی آن چیزهایی که توان تغییـر آنهـا را دارم می گذارم و اجـازه نمی‌دهم مسـایل دیگر تمرکزم را بر هم بزنند... تمام تلاش ما بر این اسـت که برای کسـب بهترین‌ها برای آمریکاییـان با تمام تـوان بجنگیم و نگذاریم هیچ چیز ما را از این مهم باز دارد... شـاید هم این یک مسـاله ژنتیک (موروثی) است که همه ترامپ‌ها مبارز و جنگجو هستند!"

افشاگر دوم کیست ؟

هفته گذشته، خبر اول رسانه‌های آمریکا پیش قدم شدن دومین افشاگر اطلاعاتی بود که مدعی است اطلاعات دست اولی درباره گفتگوی تلفنی ترامپ با ولودیمیر زلنسـکی، رئیـس جمهور اوکراین در دست دارد و با بازرس کل نهادهای اطلاعاتی هم مصاحبه کرده است.

در طـی این روزهـا ترامـپ و جمهوری‌خواهان مدافع او بارها اعتبار شـکایت رسمی افشاگر اول را با این موضع زیر سـوال بردنـد که او می گوید، خود اطلاعات دست اولی از مکالمه ترامپ با رهبر اوکراین ندارد اما از منابع کاخ‌سـفید و کسانی که اطلاعات موثق دارند شنیده که چه طور ترامپ در این تماس تلفنی از همتای اوکراینی خود خواسـته



به تحقیق درباره هانتر بایدن و جو بایدن بپردازد.

به این ترتیب با پیش آمدن افشاگر دوم که مدعی است اطلاعات دسته اولی در این باره دارد، انتظار مـی‌رود که دموکرات‌ها بیـش از پیش بر صحت ادعای خود اصرار ورزند؛ این که ترامپ از جایگاه ریاسـت جمهوری برای سود سیاسی خود استفاده کـرده و از دول خارجی برای دخالت در انتخابات آمریکا استفاده کرده است.

البته اطلاعـات زیادی دربـاره محتوای گزارش رسمی افشاگر دوم هنوز منتشر نشده، مگر این که او هم یک عضو نهادهای اطلاعاتی آمریکاست. همین موضوع خیلی زود این نظریه را در میان رسـانه‌ها قوت بخشـیده که آیا می‌توان میان این که هر دو افشاگر عضو نهادهای اطلاعاتی آمریکا هستند را دلیلی بر شـکل گیری یک جنبش مخالف ترامپ در میان نهادهای اطلاعاتی آمریکا تلقی کرد.

پاد کسـت وردلـی واکس هم به بخشـی از همین موضـوع توجه کـرد و عنوان برنامه خـود را این موضوع قـرار داد: "چه طور پای ایتالیـا، بریتانیا و اسـترالیا به قضیه اوکراین باز شـد؟" این نظریه زمانی تقویت خواهد شـد که بـه پیش‌زمینه‌های تولید تئوری توطئه مرتب با آن توجه کنیم:

❊ ترامپ در سه سال گذشته همواره به گزارش‌های نهادهـای اطلاعاتی بی‌توجهی نشـان داده و حتی آنها را بی‌اعتبار خوانده اسـت، او حتی با روسـای پیشـین و اسـتخوان درشـت نهادهای اطلاعاتی چون سازمان سـیا بارها سرشاخ شده و آنها را به مطامع جناحی متهم کرده است تحقیقات ترامپ- روسـیه که ترامپ آن را توطئه دموکرات‌ها علیه خود می‌داند، ابتدا از گزارشـی که میان نهادهای اطلاعاتی اسـترالیا و آمریکا رد و بدل شـد، کلید خورد. نهادهای اطلاعاتی آمریکا به گزارش مأمور سابق اطلاعاتی بریتانیا (کریستوفر استیل) که در آن از روابط ادعایی ترامپ با روسپیان در مسکو و فیلم این رابطه‌ها در دست کرملین سخن به میان آمده بود، توجه نشان داده بودند هر چند صحه بر درستی آن نگذاشته بودند.

❊ ترامپ قویا معتقد اسـت که به دسـتور باراک اوباما، نهادهای اطلاعاتی آمریکا از ستاد انتخاباتی او جاسوسی می کردند!

در کنار این پیش‌فرض‌ها دو نکته دیگر هم ممکن اسـت تئوری "قیام اطلاعاتی‌هـا" علیه ترامپ را تقویت کند. اول این که نهادهای اطلاعاتی آمریکا خود را غیر سیاسی می‌خوانند و از همین رو معتقدند این آنها هسـتند که "خیر و صلاح" جامعه آمریکا را با چشـم‌اندازی بلندمـدت در نظر می گیرند و برخلاف دولت‌ها کـه در خدمت احزاب و منافع موقت جناحی خود هستند امور امنیتی و ملی را در قاب بزرگتر منافع ملی سبک و سنگین می کنند.

دوم ایـن که، در اخبار هفته گذشـته آمده بود که بیل بار، دادستان کل آمریکا برای یافتن سر منشاء اصلـی تحقیقات ترامپ-روسـیه بـا دولت‌های اسـترالیا، ایتالیـا و بریتانیـا در تماس اسـت. بار همچنین گفته بـرای یافتن احتمال جاسوسـی از سـتاد انتخاباتی ترامپ در حال تحقیق اسـت. هر دوی این قضایا می‌تواند به سرشـاخ شدن وزارت دادگسـتری با نهادهای اطلاعاتی آمریکا به ویژه سازمان سیا تعبیر شود.

بـا کلید خـوردن تحقیقـات اولیه اسـتیضاح در مجلـس نمایندگان آمریکا سـه کمیته اطلاعات، روابـط خارجی و قضایی ایـن مجلس ظرف چند روز گذشته ده‌ها احضاریه برای مقام‌ها و نهادهای دولتـی صادر کرده‌اند تا بـا جمع آوری مدارک و استماع مسئولان تحقیقات خود را به پیش ببرند.

اگـر چه مطابـق پیش‌بینـی ایـن احضاریه‌ها در بسـیاری موارد به بن بست خورد و یا در لا به لای آیین‌نامه‌ها و نزاع میان دو قوه مقننه و مجریه گیر کرده اسـت اما تعداد زیـادی از آنها هم در حال رسیدگی است به طوری که روزنامه واشنگتن‌پست از این هفته تقویم ویژه‌ای را در وبسـایت خود قرار داده که روزهای هفته را بر اساس اتفاقات مربوط به تحقیقات اسـتیضاح نشـان می‌دهد. در همین حال، کورت ولکر، نماینده ویژه سـابق آمریکا در اوکراین هفته گذشـته تحت عنوان نخستین مقام مرتبـط با موضوع اوکراین به کنگره رفت و علاوه بر حضور ۹ ساعته در برابر نمایندگان ده‌ها صفحه از مدارک را هم به کنگره تحویل داد.

بخشی مهمی از این مدارک محتوای پیامک‌هایی بود که میان او و دو دیپلمات دیگر، یکی مسـئول سـفارت آمریـکا در اوکراین و دیگـری نماینده آمریکا در اتحادیه اروپا رد و بدل شده بود.

جولیان بارنز، گزارشگر امور امنیت ملی نیویورک تایمـز، هم هفته گذشـته، با حضور در پاد کسـت رادیویی دیلی به محتـوای پیامک‌ها کورت ولکر پرداخت و گفت:

این پیامک‌ها بـه دموکرات‌ها کمک خواهد کرد که استدلال خود در تحقیقات استیضاح را قوی‌تر کننـد و در مقابل کار را برای جمهوری‌خواهان در دفاع از ترامپ سـخت‌تر خواهد کرد... چرا که در نهایت اسـتیضاح یک فرآیند سیاسی است و مهم نیسـت که آیا همه این‌ها قانون‌شـکنی به معنای کتابی آن بوده یا خیر."

هیچ گاه برای رسیدن به مادیات، ارزشهای همگانی را زیر پا نگذار • نیمو

kianfulladi@yahoo.com دکتر کیان فولادی

ناگهان زبان

ناگهـان ۷۵نفر از نمایندگان محترم مجلس در شرایطی که وضعیت اقتصادی کشور، هیچ ایرانی را خشنود نمی کند و فهرست بلندی از طرحها و لوایح در انتظار تصویب در مجلس قرار دارند تا مشکلی از مشکلات کاسته شود، طرحی را در چند سطر آماده کرده‌اند تا در مجلس مورد بررسی و تصویب قرار گیرد و براساس آن آموزش زبان انگلیسی در مدارس از آنچه هست هم کمتر و کوچکتر شده و دانش آموزان اجباری به آموزش این زبان نخواهند داشت. ظاهراً هدف این دوستان برداشتن گامی برای تقویت و ترویج زبان فارسی بوده، ولی عجیب اینکه راه تقویت زبان فارسی را در تضعیف آموزش یک زبان خارجی دیگر یافته‌اند.

هیچ نیاز به تحقیق و پژوهش نیست برای اینکه بدانیم سطح آشنایی عموم ایرانیان با زبان انگلیسی هیچ خوب نیست. پس از حدود ۶ سال آموزش اجباری این زبان در مدارس، فارغ التحصیلان این مراکز یا تمام آنچه را از زبان آموخته‌اند در کوتاه مدت فراموش می کنند یا تعداد بسیار کمی از حدود یک میلیون فارغ التحصیلان دبیرستانهای ایران، آن هم به کمک کلاسهای بیرون از نظام آموزش رسمی، آشنایی قابل قبول یا نسبی با زبان انگلیسی دارند.

به این ترتیب نکته اول این خواهد بود که همین آموزش ظاهری موجود هم، تقریباً هیچ اثری در گسترش و همه گیر شدن زبان انگلیسی در ایران نداشته و آشنایی برخی ایرانیان با این زبان، محصول تلاشهای شخصی یا اصرار و تلاش برخی خانواده‌ها برای استفاده از خدمات آموزشگاههای آزاد بوده است. میلیونها ساعت وقت و بسیار فراوان هزینه‌هایی که برای آشنایی ایرانیان با زبان انگلیسی، در طول دهها سال گذشته شده، نتیجه‌ای بسیار پایین‌تری از آنچه باید داشته باشد به دنبال آورده و اکنون، این ۷۵ نماینده محترم مردم، به جای آنکه راهی برای هدر رفتن این وقت و سرمایه ارزشمند ایرانی پیدا کنند، قصد دارند، همین جوی آب کم رمق را هم مسدود کنند. در حالی که اگر فارغ التحصیلان مدارس ایرانی، به یک زبان پر کاربرد خارجی، مسلط بودند، نه تنها فرصتهای شغلی بیشتر و بهتری در روزهایی که مهمترین دغدغه مقامات اقتصادی ایران، اشتغال جوانان است، پیدا می کردند، بلکه در ادامه تحصیل در مقاطع دانشگاهی هم مسیر بسیار ساده‌ای برای ارتباط با مراکز بزرگ علمی و تولیدات آنها داشتند.

تاسف بارتر اینکه امروز فارغ التحصیلان دانشگاهی ایران هم، در بسیاری موارد تسلط و امکان خواندن و بهره برداری از یک متن انگلیسی را ندارند و این ناتوانی از مدارس به دانشگاههای ایران هم، منتقل شده، طراحان این طرح در مجلس شورای اسلامی در این طرح پیشنهاد کرده‌اند که زبانهای دیگر نیز در مراکز آموزش رسمی ایران، قابل تدریس باشد که البته پیشنهاد قابل توجهی است، ولی به این نکته در لابلای این طرح هیچ اشاره نشده که نظام

بوی خوش ۲۰۲۰

بانک جهانی به عنوان یک نهاد اقتصادی شناخته شده و سابقه دار در دنیای اقتصاد و سیاست امروز، آمارهایی تهیه و اعلام می کند که البته همیشه از سر خیر خواهی و کمک به کشورهای عضو این نهاد نیست، ولی در بسیاری موارد هم، سابقه نشان می دهد این اعداد و آمار، فاصله زیادی با واقعیتهای اقتصادی نداشته‌اند یا بسیار به آن نزدیک بوده‌اند.

در گزارش جدیدی که این سازمان منتشر کرده، وعده داده که رشد اقتصادی ایران که در طول سالهای گذشته در اثر تحریمهای شدید و جدید آمریکا، کاملاً متوقف شده بود، از سال ۲۰۲۰ دوباره به سمت بالا حرکت خواهد کرد و اقتصاد ایران رشد مثبت را تجربه می کند. خبر خوبی که نشان می دهد، ایستادگی در برابر تحریمهای ناجوانمردانه آمریکا اندک اندک نتیجه بخش بوده و رشد اقتصاد، دوباره آغاز خواهد شد.

البته در سطرهای دیگر این گزارش، اعداد دیگری هم آمده که برای رسیدن به تغییری دقیق‌تر از اقتصاد ایران، به کار می آید، مثل اینکه این رشد اقتصاد ایران در سالهای آینده، از نظر این بانک، منوط و مشروط به حفظ صادرات ۵۰۰ هزار بشکه نفت خام در روز است و اینطور به نظر می‌رسد که از نظر کارشناسان بانک جهانی نیز، ایران توانسته با وجود تمام تحریمها علیه فروش نفت خام و حتی در دسرهایی که برای برخی نفتکشهای ایرانی در آبهای آزاد ایجاد شده، روزانه حدود نیم میلیون بشکه نفت بفروشد و این سرمایه را برای بهبود شرایط اقتصادی کشور به کار گیرد. سیاه‌ترین بخش این گزارش بانک جهانی اما آنجا بود که از نرخ رشد اقتصادی ایران در سال

روانشناسی تورم

مشاور وزیر بهداشت در امور روانپزشکی از مطالعه‌ای که در سال ۱۳۹۵ انجام شده، به دیگران هم خبر داده و اعلام کرده طبق این تحقیق، نزدیک به نیمی از تنشهای شدید روانی ایرانیان، به عوامل و مسایل اقتصادی مربوط بوده است و این در حالی است که سال ۱۳۹۵، به دلیل امضای برجام و قولهای مساعد طرفهای غربی این معاهده، شرایط اقتصادی ایران، در وضعیت بهتری نسبت به امروز قرار داشت و تحریمهای شدید و یکجانبه آمریکا، اندکی پس از آن آغاز شد و تکانهایی مثل تورم سال ۹۶ و ۹۷ و رکود پس از آن، در سال ۹۵، هنوز آغاز نشده بود. این مشاور وزیر شرایط را امروز نسبت به سال ۹۵، سخت‌تر ارزیابی می کند و هشدار می دهد که تنشهای روانی این روزها، نسبت به سال ۹۵، حتماً ارتباط بیشتری به مسایل اقتصادی یافته و البته به عنوان مشاور وزیر بهداشت، به همین مقدار اکتفا می کند. ولی به نظر می رسد اگر مدیران وزارت بهداشت، حال که نمی توانند، وضعیت اقتصادی ایران را به شکل محسوسی تغییر دهند، باید برای فرار از این گرفتاری روانی، دست کم مقدماتی را فراهم آورند تا با تحت پوشش گرفتن خدمات

آموزشی ایران که در آموزش زبان نسبتاً ساده‌تری مانند انگلیسی، چنین کارنامه اندوهباری دارد، با کدام ابزار و روش می‌خواهد یا می‌تواند، زبانی بسیار دشوارتر و پیچیده‌تر مثل زبان "چینی" را به جوانان و نوجوانان ایران آموزش دهد یا اینکه اگر برای مثال، زبان آلمانی به دانش آموزان ایرانی آموخته شود، این فارغ‌التحصیلان، در چند کشور و چند مجمع بین‌المللی، می‌توانند از زبان آلمانی برای برقراری ارتباط با دیگران بهره برداری کنند؟

در جهانی که با سرعتی بی‌سابقه به سمت استفاده از ابزارهای الکترونیک ارتباطی می‌رود و کسب و کارهای آینده، تکیه فراوانی به قدرت برقراری ارتباط با دیگران از طریق ابزاری نظیر اینترنت و شبکه‌های مجازی خواهند داشت، آشنایی کامل جوانان ایرانی با یک زبان پرکاربرد در جهان، رمز موفقیت آنها برای ورود ساده و سریع آنها به بازار کار و کارآفرینی خواهد بود. دور کردن این جوانان از آموزش زبان انگلیسی به عنوان پرکاربردترین زبان در روابط بین انسانهای امروز در خارج از مرزها، بی آنکه جایگزین قطعی و کارآمدی برای آن تهیه و مهیا شده باشد، جوانان هوشمند ایرانی را در رقابت با رقبای خارجی ایشان در عرصه‌های شغلی و علمی، از سلاحی بُرنده، محروم خواهد کرد.

۲۰۱۹ می گفت و آن را حدود منفی ۹ درصد اعلام کرد. معنای دیگر این عدد آنست که اقتصاد ایران تحت تأثیر تحریمها و فشارهای اقتصادی داخلی، طی یک سال نزدیک به ۱۰ درصد کوچکتر شده و آنچه را در طول سالها به دست آورده بود، از دست داده است و رشدی هم که برای سال ۲۰۲۰ و پس از آن پیش بینی شده، حوالی نیم درصد خواهد بود، رشدی که هرچند مثبت است، ولی برای جبران اعداد رشد منفی سالهای قبل هیچ کافی به نظر نمی‌رسد، هرچند شاید بتوان اندکی از سطرهای آخر این گزارش خوشحال شد. آنجا که از تورم ۲۰ درصدی ایران در یکی ـ دو سال آینده می‌گوید، در حالیکه در یکی دو سال گذشته، این رقم تورم به نزدیک دو برابر ۲۰ درصد رسیده بود!

مشاوره روانشناسی از سوی بیمه‌ها، میلیونها ایرانی که از خدمات بیمه‌ای بهره‌مند هستند، بتوانند از خدمات دهها هزار مشاور و روانشناس ایرانی، با هزینه‌ای کوچک، استفاده کنند و این تنشهای روانی را که البته در بسیاری موارد، ریشه‌های اقتصادی دارند، مدیریت و اداره کنند، که اگر بهره گیری از این خدمات، گرانقیمت و دور از دسترس باشد، هیچ انتظار نمی‌توان داشت که در کوتاه مدت، فشارهای اقتصادی، اجازه کاهش تنشهای روانی در جامعه ایرانی را به ایرانیان دهد.

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

قدرت نرم شیعه، پیام اخوت و مسالمت

سالیانی پیش، از همان زمان که راهپیمایی اربعین، صورتی عام یافت، چند بار در این ستون بدین موضوع پرداختم. از دیدگاه خودم، مکتوب "قدرت نرم شیعه" بهترین آنها بود. همچنان نیز بر این باورم، که این حرکت، نمادی از ارادت، همت و نیز قدرت است؛ قدرتی نرم اَما سخت تأثیر گذار؛ که تأثیرش برونی و درونی است. این مناسک نسبتاً نوین، که صورت جمعی و توده‌ای‌اش قطعاً جدید است، البته نیازمند واکاوی و درون‌یابی و نیز آسیب‌شناسی است. زود هنگام بگویم، منظورم از "آسیب‌شناسی" در اینجا، آن مد روزی نیست که این روزها کالای بازار میزگردها و سخنوری‌هاست - که آنها نیز جا و مکان خود را دارند و فعلاً محل کلام من نیستند ـ بلکه منظورم پیش‌بینی و از پیش خوانی آسیب‌ها و کم و کاستی‌هایی است که می‌توانند در مرور زمان دامنگیر این مناسک شود.

معتقدم، علیرغم موج‌های منفی، که این حرکت را به اتهام حمایتگری سیاسی، کمی تا قسمتی مخدوش می‌کنند، برای مردمان عازم در این سیر و سلوک، ملاحظات سیاسی یا جایی ندارد و یا کمترین انگیزه را داراست. فرض کنید در شرایط حاضر، حاکمیتی غیرمذهبی و اما غیرمخالف با مناسک و رفتارهای دینی مردمان بر کار بود. آیا این حرکت کاستی می‌یافت؟ در این تموج نفوس و تحرک عقولِ به احساس غنی شده، همین کافی بود که دولت میزبان مخالفتی نکند؛ چه رسد که مساعدت هم بورزد. پس اصل این حرکت را می‌توان "مناسکی" دانست و چندان هم لازم نیست که بر این "منسکِ" خودیافته و بارورشده، متهِ جامعه‌شناسی دینی گیر کند. همان مقدار که صرافتمند آسیب‌های احتمالی و نگران ساکن شدن و استحاله‌ی محتوا و مفهوم در رفتار مکانیکی باشند، کافی است که به رسالت خود عمل کرده باشند.

می‌خواهم راهپیمایی اربعین را از زاویه‌ی دو نگاه بنگرم:

در نگاه اول، این حرکت، غبارروبی از یک "منسک طرد شده و به ترک وانهاده‌ی تاریخی" است. در این نگاه، "مناسک گزاری"، خود یک "عبادت‌انگاری" است و آثار و تبعات بیرونیِ آن، چندان دغدغه‌ی مناسک گزار نیست. زین روی تلاش برای دلیل آوری جامعه‌شناسانه ـ ولو جامعه‌شناسی دینی ـ برای رهروان این نگاه نه مفید است و نه مسموع؛ همان گونه که نمازخوان مقید به عدم ترک، پای پلکان هواپیما در کشوری بیگانه، در هنگام فوت وقت، نمازش را می‌خوانَد و غم اعجاب دیگران را نمی‌دارد.

در نگاه دوم، بنا به اقتضائات و ضرورت‌ها ـ ولو به تشخیص شخصی ـ افراد پای در این مسیر می‌نهند و این حرکت را از حد مناسک عبادی، به مرز یک جنبش توده‌ای و موج آفرین فرا می‌برند. نشانه‌اش آنکه ـ خواهید دید ـ امسال دقیقاً به سبب ناآرامی‌های عراق، از قضا این جنبش توده‌ایِ مناسک گزارانه کمیت و کیفیتش ارتقاء خواهد یافت. اگر نگرانی‌ای برای آسیب‌شناسی راهپیمایی اربعینِ در ذهن‌های مشاهده‌گران خطور می‌کند، باید مربوط به زاویه نگاه دوم باشد؛ که البته این نگرانی آسیب‌شناسانه، منطقاً هم رواست و هم ضروری؛ زیرا مناسک عبادت‌انگارانه هرگاه جلوه‌ی توده‌وارش بر محتوای عبادی‌اش غلبه می‌کند، در معرض انواع آسیب‌ها قرار می‌گیرد. من با شعارهایی که از سر تموج‌های توده‌ای و نه از سر تعقل‌های اعتقادی برمی‌خیزند میانه‌ای ندارم. امروز حج را در تقابل با اربعین قرار دادن، ولو در شعر و مداحی و شور پیاده‌روی خودنمایی کند، آغاز یکی از همان آسیب‌هاست. در عین حال تجربه‌ی حج می‌تواند برای راهیان اربعین، آموزنده باشد؛ چرا که، آن تموج توده‌ای، خوشبختانه تاکنون، نه تنها نزاع عربی ـ عجمی را به بار نیاورده، بلکه خود، کنترلی بر رفتارهای ناهنجار خارج از مناسک بوده است.

در این مکتوب، قدمی فراتر از نوشته‌های پیشینم می‌گذارم: مایلم بگویم راهپیمایی اربعین، نه تنها قدرت نرم شیعه، بلکه جلوه‌ی گرمی و مسالمت‌جویی اسلام در چشم دنیای متجدد است - یا باید چنین بشود.

از این روی خاضعانه از دو گروه دو تقاضا دارم؛ هم از مناسک گزاران و هم از دلواپسانِ پیشاپیشی آسیب‌ها.

از گروه نخست می‌خواهم که مناسک قدرتمندانه و عاشقانه‌ی خود را خوراک میزگردهای رسالتمداران روشنفکری دینی و سبب‌ساز مباحث آسیب‌شناختی‌شان نکنند.

از گروه دوم تقاضا می‌کنم، جامعه‌شناسانه و دین‌شناسانه، از این مناسک پرقدرت و نرم، راهکارهایی را بیابند برای تجدید هیمنه‌ی وحدت‌گرای امت مسلمان؛ و نه تنها مانوری برای شیعیان. دریغ است که بیست میلیون مسلمان، در حرکتی عاشقانه و مسالمت‌جویانه، نتوانند مزه‌ی وحدت مسلمانی و هیمنه‌ی آیین محمدی را در دنیای اسلام برای دیگر اقوام مذهبی صلا بزنند، و با وجود این انرژی متراکم و هم مقصد، جهان اسلام را در دیگر وجوه، شانه‌به‌شانه‌ی خود نکنند.

نوانديشان دینی! راهکار بدهید! چگونه می‌توان تشتت و جنگ مذهبی را به کمک آیین‌هایی چون اربعین، به وحدت و مسالمت و تشکیل امت واحده تبدیل کرد؟ باشد که مسلمانی در دنیای متجدد رونقی بازگیرد.

تنها زندگی ارزشمند است که صرف مهر شود ● انیشتن

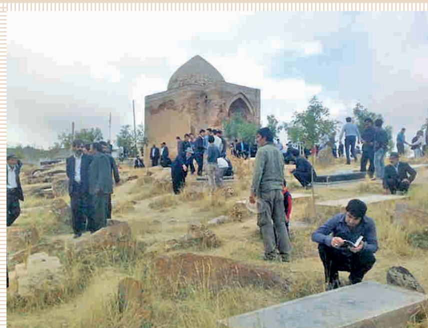


زیر نظر: محمود صفادار

بسجین، زندان بزرگ

روستای بُسجین یا بوسجین، روستایی دیدنی در بخش کورائیم شهرستان نیر، واقع در استان اردبیل است. این روستا در ۳۰ کیلومتری جنوب شهرستان اردبیل در منطقه یورتچی در دشت هموار میان رشته کوههای باغرو و سبلان در ساحل رودخانه قوروچای قرار دارد و جمعیتی برابر با ۸۰۰ نفر در قالب ۱۲۵ خانوار در آن زندگی می کنند و همگی مسلمان هستند. از آنجا که روستا هم در ارتفاعات و هم در یک فضای دشتی قرار دارد بافت روستا بصورت نیمه متمرکز بوده و اکثر خانه های روستا به شکل یک طبقه با سقف های هموار ساخته شده‌اند. در ساخت خانه‌های قدیمی از سنگ و گل و چوب استفاده شده است و خانه‌های جدیدتر سیمان و آهن و آجر دارند.
زمینهای حاصلخیز منطقه باعث شده است که کشاورزی و دامداری در آن رونق داشته باشد. گندم و جو، گلابی، سیب، هلو، انواع توت و آلو از محصولات اصلی این روستاست. این روستا از سطح دریا ۱۴۷۰ متر ارتفاع دارد و اقلیم آن سرد و خشک است. بهار و تابستان بوسجین معتدل و زمستان‌های آن سرد و طولانی است و رودخانه قوری چای در جنوب روستا جریان دارد.
در جنوب غربی روستا کوه قراول و کوه چشمه در جنوب شرقی؛ در غرب دره واپباش و جولان دره و قارالامپا و در شمال آن نیز تپه کاروان کوروکن واقع شده است. هر کدام از این کوهها خود یک جاذبه طبیعی برای این روستا محسوب می‌شوند. کوه قراول که قله‌اش ۱۰۰ متر از رودخانه قوری چای بالاتر رفته است به گونه‌ای است که اگر فردی روی ارتفاعات آن بایستد می تواند تمامی حدود و مرز روستاهای اطراف را ببیند و بر آن نظارت داشته باشد. به همین دلیل است که نام قراول به معنی نگهبان را به آن داده‌اند. کوه چشمه نیز کوهی است که چندین چشمه گوارا از آن می جوشند و آب آشامیدنی روستا را تامین می کنند. همانطور که گفته شد رودخانه قوری چای در نزدیکی روستا قرار دارد. اطراف رودخانه پر از گلها و گیاهان خودرو و زیباست که محلی زیبا و مناسب برای تفریح و استراحت مسافران و گردشگران فراهم کرده است. اما در مورد وجه تسمیه خود روستا نیز باید ابتدا اشاره کنیم که بوسجین از روستاهای کهن ایران است و قدمت آن بین ۶۰۰ تا ۷۰۰ سال بیان می‌شود. بوسجین از دو بخش "بو" به معنی پدر و "سجین" به معنی زندان تشکیل شده است و در کل به معنی پدر زندان یا زندان بزرگ می‌باشد. در زمان ابتدای حیات روستا تیمور لنگ حکمرانی می کرده است و تیموریان در لشکر کشی‌های خود اگر







لاشار و قلعه‌هایش

لاشار یکی از مناطق شهرستان نیک‌شهر در استان سیستان و بلوچستان است. لاشار از شمال به بخش بمپور شهرستان ایرانشهر، از جنوب به شهرستان نیکشهر و بخش قصرقند از شرق به شهرستان سرباز و از غرب به بخش فنوج منتهی می‌شود و فاصله مرکز بخش "اسپکه" با شهر نیکشهر ۱۱۰ کیلومتر است.
آب و هوای بخش لاشار در تابستان گرم و خشک و در زمستان معتدل است و بادهای باران آور موسمی در فصل تابستان و بادهای باران آور غربی در فصل زمستان در این منطقه موجب ریزش پراکنده باران می‌شود. معنی لاشار در واقع از لاشه کردن و کشتن بر می آید. یعنی هر کسی یا طایفه‌ای قصد تعرض و تجاوز به این منطقه را داشت و پایش به این منطقه باز می‌شد، یا فرار می کرد یا لاشه‌اش را می بردند.
روستاهای سرسبز با انواع پوشش گیاهی و وجود داروهای گیاهی در سراسر لاشار جلوه‌ای خاص به این منطقه بخشیده است به طوری که اکثر کسانی که از این محور تردد می کنند ساعتها به گشت و گذار در مناظر دیدنی و زمینهای سرسبز و جمع آوری گیاهان دارویی و خوراکی می‌پردازند. روستای تنگ سرحه و روستای پیپ با طبیعت بکر و چشم اندازهای طبیعی و انواع پوشش گیاهی، وجود گیاهان دارویی، انواع پرندگان وحشی، نخلستانها، چشمه‌های آب در دامنه کوه، رودخانه تنگ سرحه با داشتن صخره‌ها و استخرهای طبیعی و سرسبزی طبیعت آن، گوشه‌ای از جذابیتهای بخش لاشار نیکشهر است.
آبشار گواتامیچ در شرق روستای پیپ به فاصله دو کیلومتری جاده ترانزیت نیکشهر به ایرانشهر و روستای گردشگری بغدان با طبیعت زیبا و دل انگیز و وجود رودخانه پرآب و مناظر دیدنی، باغات میوه‌های گرمسیری و سردسیری در حاشیه رودخانه، آبشار اوگینک با ۸۰ متر ارتفاع در فاصله سه کیلومتری غرب روستای اوگینک و محور ترانزیتی که بزرگترین آبشار استان محسوب







مردم منطقه تسلیم می‌شدند حاکمی از خودشان را بر ایشان انتخاب می کردند اما اگر تسلیم نمی‌شدند تمامی مردم شهر را از دم تیغ می گذراندند و شهر را از بین می‌بردند. احتمالاً این نامگذاری با شیوه حکومت و کشورگشایی آن زمان نیز تناسب دارد. مراسم تعزیه‌خوانی در ایام عاشورا، یکی از جالب توجه‌ترین مراسم آیینی مردم این روستا است. در روز تاسوعا و عاشورا مردم از شهرها و روستاهای اطراف، برای تماشای تعزیه به بوسجین مسافرت می کنند و مورد پذیرایی میزبانان قرار می گیرند. از جمله بناهای تاریخی روستا، بقعه کورائیم است که در میان گورستانی در ۱۰ کیلومتری روستا قرار دارد. این بقعه ۴ گوش از بناهای قرن هفتم هجری بوده و در فهرست آثار تاریخی ایران نیز ثبت شده است. فتحعلی خرابه‌سی، پیری دیمی و بقایای عمارت‌های خاندان صفوی نیز از دیگر آثار تاریخی بوسجین هستند. آثار و شواهدی همچون قلعه یا شهر ویران شده وایباش و سنگ قبرهای قرن‌های هشتم تا دهم هجری قمری گورستان روستا، نشانگر آن است که قدمت روستای کنونی بوسجین به دوره ایلخانیان و یا به پیش از آن می رسد. وایباش، بقایای ویرانه‌های شهر قدیمی است که حفاری‌های غیر مجاز در آن صورت گرفته است. سفالینه‌های فراوان وایباش، قدمت آن را به دوره‌های پیشین می‌رساند. در نزدیکی وایباش باغی از درختان آلو با چشمه‌ای جوشان وجود دارد که از مناطق تفریحی مردم بوسجین است.

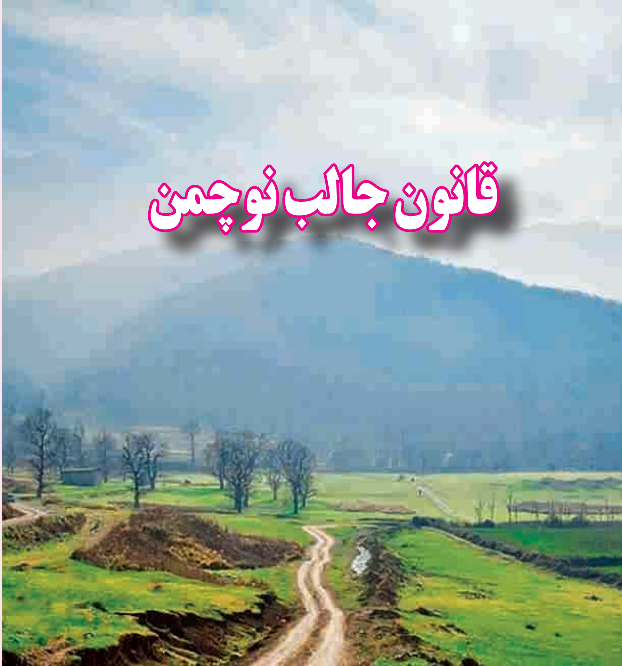


می‌شود با چشم‌اندازهای طبیعی از مناطق بسیار دیدنی برای دوستداران ورزش کوهنوردی و طبیعت گردان است.

آبشار گلیگ به فاصله یک و نیم کیلومتری محور ترانزیتی و غرب روستای جاکس با آبشارهای پلکانی و حوضچه‌های طبیعی و صخره‌های رنگارنگ و انواع پوشش گیاهی، روستای تفریحی "کَس مزور" در دهستان چانف به فاصله پنج کیلومتری از مرکز دهستان با داشتن باغات مرکبات و رودخانه که تلفیقی از زیبایی طبیعت را به نمایش گذاشته است، هر بیننده‌ای را به خود جذب می کند. از جمله صنایع دستی رایج لاشار می توان از قالی بافی، گلیم بافی، حصیر بافی، پرده بافی، چادر بافی، خراطی، سوزن دوزی، سکه دوزی و آینه‌دوزی، پریوار دوزی، تور دوزی، خامه دوزی و سیاه دوزی نام برد. از دیگر جاذبه‌های گردشگری بخش لاشار قلعه‌های تاریخی متعلق به دوران مختلف از جمله قلعه اسپکه در شهر اسپکه، قلعه هریدوک در روستای هریدوک و قلعه سرومیچ در روستای سرومیچ است.



قانون جالب نوچمن



نوچمن، اصطلاحی است که به مناطقی اطلاق می‌شود که همواره سرسبز و باطراوت هستند. روستایی به همین نام نیز در کشورمان قرار دارد. روستای نوچمن در شهرستان گرگان در استان زیبای گلستان است. این روستا در ۲۰ کیلومتری غرب گرگان و روی تپه‌ای مشرف به بندر ترکمن و دریای خزر قرار دارد. جمعیت روستا حدود ۱۰۰۰ نفر است که اغلب از راه کشاورزی و دامداری در آمد کسب می کنند. از محصولات اصلی روستا می‌توان گندم، کلزا، سویا، گوجه فرنگی و پنبه را نام برد. قرار گرفتن در ارتفاع سبب شده که آب و هوای روستا نسبت به مناطق اطراف سردتر بوده و بارشها هم شدیدتر باشد. مردم روستا اهمیت فراوانی به اعیاد و مناسبتهای مذهبی داده و هر ساله مراسم یادواره شهدای دفاع مقدس در آن برگزار می‌شود.



قانون خاص و جالبی در این روستا اجرا می‌شود. بر اساس این قانون مردم قومهای دیگر هر قدر بخواهند می‌توانند از مناطق دیدن کنند، اما اجازه سکونت دائمی به اقوام دیگر داده نمی‌شود و روستا تقریباً در انحصار همان قومهای قدیمی است که در این منطقه ساکن بوده‌اند. این روستا از سمت شمال به روستای سرکلاته، از جنوب به جنگل، از شرق به روستای سید میران و از غرب به شمشوک علیا محدود می‌شود. همانطور که گفته شد جنگل واقع در جنوب روستا از جمله مکانهای تفریحی و تماشایی است که مکان مناسبی برای تفریح مسافران و گردشگران است. این روستا با داشتن تمامی امکانات رفاهی، طبیعتی زیبا و دلنشین و جنگلهای انبوه از جمله روستاهای توریست پذیر غرب گرگان به شمار می‌اید.

پیـغام‌های فراموش شده

مترجم: نیلوفر یوسفی

شـاید شما به خاطر نیاورید ولی تا همین یکی دو دهه پیش، درست قبل از همه گیر شدن اینترنت و استفاده از شبکه‌های مجازی، مردم عادت داشـتند برای خوشـحال کردن عزیزانشـان برای آنها نامه بنویسـند. این عادت زیبا یک قسـمت زیباتر هم داشـت و آن این بود که وقتی سـال نو می‌آمد، اعضـای فامیل اغلب برای هم کارت پستالهای زیبا می‌فرستادند و شاید شما هم هنوز یکی از این کارت پستالها را در گوشه‌ای از کمدتان داشته باشید. این کارت پستالها اغلب با عکسهای زیبا و انرژی بخش طبیعت مزین شده بودند و بوی خوب و خوشـایند کاغذ نو می‌دادند. واقعا بـاز کردن پاکت نامه و دیدن آن کارتهای زیبا با آن حال و هوای خاص انرژی مثبت زیادی را به شـخص گیرنده هدیه می کرد و حتی خود فرسـتنده هم وقت خرید و انتخاب کارت، انرژی مثبت زیادی دریافت می کرد.

من برای ناکجا آباد کارت پستال می‌فرستم...

این روزها بعد از اختراع اپلیکیشـن‌ها، ارتباط جمعی دنیا شـکل تازه‌ای به خود گرفته و علیرغم راحت‌تر شدن ارتباطها می‌توان گفت حس پیامها بـه طور کامـل از بین رفتـه و ارتباطهای واقعی و دلگـرم کننـده جـای خـود را بـه ارتباطهای از پیش تعیین شـده و ماشـینی داده است. به شکلی کـه امـروزه مردم حتـی در فرسـتادن پیامهای محبت‌آمیز به عزیزانشان به صورت ناخودآگاه از شکل مشخصی از پیامهای عاطفی مثل ایموجیهای تکراری (شـکلکهای اینترنتی) استفاده می کنند، و پیامهـا تازگـی و حس خود را از دسـت داده‌اند. ولی ایـن روزها خیلی‌ها در سراسـر دنیا به دنبال دنیای سـاده گذشته هسـتند و دلشان می‌خواهد بـه دنیایی برگردند که درسـت بر خلاف دنیای مجـازی امروز، همـه چیز حس واقعـی بودن به آنها می‌داد. نامه‌ها و کارت پسـتالها هم قسـمت مهمـی از این حس واقعی بودند که بی‌سـر و صدا از واقعیت زندگی ما حذف شدند. **این موضوع در مورد شما به چه صورت است؟ شما در طی پنج سال گذشـته چه تعداد نامه فیزیکی و کاغذی از دوستان و عزیزانتان دریافت کرده‌اید؟** شاید باورتان نشـود ولی دریافـت فیزیکی نامه و هدیه به حدی برای روحیه انسـان و تقویت رابطه‌های انسـانی ارزشـمند اسـت که حالا یعنی در سال ۲۰۱۹ بسـیاری از شـرکتهای تجاری به صورت جدی به این موضوع پرداخته اند.



دروتی شاه می‌گوید: "اینها فقط قسمتی از نامه‌هایی است که در این مدت کم از دوستان و آشنایان دریافت کرده ام".

"دوروتی شـاه" از تجـارت جدیدی که پیوند محبـت آمیـز افـراد را محکم می کنـد، برایمان می‌گوید...

دوروتی در ادامه می گوید: "من همان دوسـتی هستم که همه دسـت نوشته‌ها و نامه‌های دوستان و عزیزانم را نگاه می‌دارم. باید بگویم که من هر آن چیزی که با دستان دوستانم نوشته شده باشد، حتی اگر یک تکه بی‌ارزش کاغذ باشـد را نگه می‌دارم". دوروتی یک جعبه مخصوص در کمدش دارد که این نامه‌ها و کارتها را در آن نگهداری می کند. بسیاری از این کارتها متعلق به دوستان قدیمی دوروتی است و تعدادی نیز جدید هسـتند. او می گوید: "خیلی از نامه‌ها متعلق به کسـانی است که دیگر در این دنیا نیسـتند. بعضی نیز متعلق بـه اتفاقات خیلی مهم و بعضی یادآور یک روز خوب هستند".

ماجرا از اینجا شـروع شـد که چند وقت پیش در صفحه مجازی یکی از دوستانم در مورد شرکتی خواندم که به تـور لیدرهای بیکار کمک می کرد تا برای خودشـان درآمد زایی کنند و فعال باشند. این تجارت آنها را به جامعه نامه نویسی دعوت می کرد که مربوط به فعالیتهای بشر دوستانه بود. تمام کار این بود که شما در حالی که پشت کامپیوترتان در هر نقطه‌ای از کره زمین که نشسته بودید می‌توانستید یک کارت پسـتال را از یکی از دور افتاده‌ترین نقاط دنیا حتی کشـور "مالی" ارسـال کنیـد. مالی جایی اسـت که افراد بسیار کمی به آن سفر می کنند. این کشـور جای خیلی خوبی برای توریسـتها نیست به طوری که حتی اداره امور خارجه انگلیس سفرهای غیر ضروری شـهروندانش را به این کشور به علت ناپایداری که در دهه‌های اخیر شاهدش بوده، ممنوع کرده است. اما مالی کشوری با فرهنگ غنی ادبی و پایتختی با مردم روشن فکر به نام "تیمبوکتو" است که تاریخچه پسـت خیلی طولانـی دارد. مأموران اداره پست در این کشـور، برای رساندن نامه‌های پستی به نقاط دور دست و ناشناخته و حتی بیابانهای کشور سفر می کنند و پست شدن نامه از این کشور بی‌نام و نشان قسمت جالب سوپرایز کردن طرف مقابل است.



دروتی نامه‌ای از کشور مالی برای دوستش می‌فرستد که ماهها بعد به دستش می‌رسد

ژانویه سال ۲۰۱۵ بود که "فیل" مدیر شرکت فرسـتنده نامه ها، در کشور مالی یک کارت پستال از یک دوسـت سـاکن آمریکا دریافت کرد. او به خاطـر دارد که این اولین بـاری بود که یک کارت پسـتال را به عنوان هدیه از کسی دریافت می کرد. فیل می گوید: "این روزها خیلی کم پیش می آید که کسـی یک نامه واقعی و ملموس از دوستی دریافت کند". فیل درسـت در همـان روز برای مهمانی به خانه دوستش علی دعوت بود. علی که قبلاً راهنمای تور بود، مدتی بود که بیکار شـده و برای یافتن کار مناسب دردسرهای زیادی می کشید.

اما کارهای زیادی در مالی وجود نداشـت که یکی از آنها نصیب علی شود. ولی درست در همان روز، دریافت نامه از یک دوست در آمریکا، ایده‌ای را در ذهـن فیـل و علـی زنده کرد کـه در مدت کوتاهی به موفقیت رسـید و حالا حدود ۱۰ نفر در این تجارت خصوصی مشغول به کار هستند. تمام کار این اسـت که **مشتری وارد سایت می‌شود، متن شخصی‌اش را می‌نویسد، ده دلار پرداخت می‌کند و سـپس نامه‌ای که او نوشـته اسـت به صورت دسـت نوشـته بـه آدرس دلخواهش و بـا مهـر مخصوص کشـور مالی برایش پسـت می‌شـود.** در ضمن روی پاکت نامه هر آدرسـی که مشتری دوست داشته باشد به عنوان فرستنده ذکر می‌شود.

فیـل می گویـد: "بعـد از بـه راه انداختن این تجارت ساده، ما نامه‌های زیادی دریافت کردیم. یک بار زوجی می‌خواستند که یکی از فامیلهایی

که مدتها با او قهر بودند را برای مراسم عروسی‌شان دعوت کنند". و ما این کار را به سادگی انجام داده‌ایم، البته این کار برای کسی که قبلاً راهنمای تور بوده بسیار سرگرم کننده است زیرا او عادت دارد با افراد مختلف جامعه برخورد داشته باشد و خوب بلد است آنها را سوپرایز کند.

"جین پنی کوک" یک محقق است که خوب با این ایده آشناست. او در منطقه دور افتاده قطبی زندگی می‌کند و اغلب ماههای سال را با پنگوئنهای قطبی سپری می‌کند. در تمام ۱۳ سال گذشته مردم مختلفی از سراسر دنیا برای روحیه دادن به او، برایش کارت پستالهایی با اشکال زیبا و دلگرم کننده و گاهی تصاویر پنگوئنها ارسال کرده‌اند. جین نیز می‌تواند با سیستم پستی خارق العاده جالب قطبی که گاهاً از سگهای قطبی برای جابه جایی استفاده می‌کنند، نامه‌های آنها را جواب بدهد.



اسپانا پسر بچه کوچکی که این کارت پستال زیبا را برای جین ارسال کرده است. او چند ماه بعد نامه‌ای با مهر منطقه قطبی دریافت کرده و بسیار خوشحال است

جین می‌گوید :"این پروژه برای بسیاری از کودکان و نوجوانان در سراسر دنیا آموزنده بوده است. آنها به یادگیری اطلاعات در مورد جغرافیا، شناخت طبیعت و در مورد حیوانات قطبی به خصوص پنگوئنها علاقمند شده‌اند. گاهی اوقات یک مدرسه به عنوان یک کار گروهی برای من کارت پستال می‌فرستد و من برای کل بچه‌های مدرسه به صورت جداگانه نامه‌ها را مهر می‌کنم تا آنها بتوانند مهر منطقه قطبی را به صورت یادگاری داشته باشند".

نامه‌ای از دهه پنجاه میلادی

البته این ماجرا به همینجا ختم نمی‌شود و هر روز از گوشه و کنار جهان اخباری دریافت می‌کنیم که مربوط به ماجرای نامه‌های فراموش شده است.به طور مثال یکی از نامه‌های عاشقانه دهه ۵۰ میلادی که توسط دختری عاشق به همسر آینده‌اش نوشته شده بود بعد از گذشت ۶۰ سال در حالی به آنها باز می‌گردد که آنها شصتمین سالگرد ازدواج خود را جشن می‌گیرند. «وین» نویسنده نامه، هم اکنون ۸۰ سال دارد و ماجرا از آن جایی شروع شد که وین بیش از ۶۰ سال پیش نامه عاشقانه‌اش را به صورت اشتباه در یک بطری چینی خالی مربا گذاشت و آن را به یک خیریه اهدا کرد.



وین و درک شصتمین سالگرد ازدواج خود را جشن می‌گیرند

این بطری به صورت اتفاقی به دست شخصی به نام لیزی رسید و یک روز وقتی لیزی در حال خانه تکانی بود، بطری از دستش افتاد و شکست. لیزی همان موقع با دیدن نامه‌ای که در بطری بود متوجه شد که این نامه توسط یک فرد عاشق برای همسرش نوشته شده است و با دیدن تاریخ نامه که متعلق به چند دهه قبل بود بسیار متعجب شد. به همین علت تصمیم گرفت به صورت شخصی پیدا کردن صاحب نامه را بر عهده بگیرد. با تلاشهای لیزی چند ماه بعد صاحب واقعی نامه پیدا شد و آنها توانستند خیلی زود نامه‌ای که هرگز فکر نمی‌کردند روزی دوباره آن را پیدا کنند، دریافت کنند. جالب اینجاست که دریافت این نامه درست مصادف شد با جشن ۶۰ سالگی ازدواج «وین» و «درک» که قرار بود برگزار شود.

مورد دیگر مربوط می‌شود به ملیسا و پدرش که هنگام انجام تعمیرات خانه‌شان در ایالت نیوجرسی، نامه‌ای را بین پله‌های خانه پیدا کردند. این نامه عاشقانه سالها بین شکاف پله‌ها جا خوش کرده و همانجا پنهان شده بود. حالا بعد از ۷۲ سال به صورت اتفاقی توسط ملیسا و پدرش پیدا شده بود. صاحب نامه یک سرباز جنگ جهانی دوم بود و نامه در سال ۱۹۴۵ توسط زنی به نام "ویرجینیا" برای همسرش "رولف کرستوفرسون" پست شده بود. همسر او سرباز نیروی دریایی نروژ بود. ویرجینیا در نامه نوشته بود : "دوستت دارم رولف به اندازه خورشید گرم. تو خورشید زندگی من هستی. خورشیدی که همه دنیا دورش می‌گردند". ملیسا بعد از پیدا کردن این نامه تصمیم گرفت صاحب اصلی‌اش را پیدا کند و برای انجام این کار از شبکه‌های اجتماعی کمک گرفت. او با کمک کاربران توانست خیلی زود پسر رولف که هم اکنون ۹۶ سال داشت را پیدا کنند. رولف و همسرش مانند داستانهای عاشقانه تا آخر عمر در کنار هم به خوبی و خوشی زندگی کرده بودند و متأسفانه نویسنده نامه یعنی ویرجینیا ۶ سال قبل از دنیا رفته بود.

نامه‌های دو زوج عاشق

همین اواخر یک روز آخر هفته وقتی "کیم راو" در حال تمیز کردن اتاق زیر شیروانی خانه‌اش بود، جعبه‌ای را پیدا کرد که محتوی نامه‌های بسیار قدیمی بود. وقتی کیم آنها را خواند متوجه شد که نامه‌ها متعلق به فردی به نام "کنت" و نامزدش "باب" است. به نظر می‌رسید مردی که نامه‌ها را نوشته است، در زمان نامه نگاری در گردان خارج از کشور ارتش بریتانیا در حال خدمت بوده است. کیم که از پیدا کردن چنین نامه‌هایی متعجب شده بود، با خودش فکر می‌کند بهتر است تا دیر نشده این زوج را پیدا کند و این قسمت از خاطراتشان که مدتهاست آن را گم کرده‌اند را به آنها بازگرداند.

کیم سپس عکس یکی از نامه‌ها را در رسانه‌های اجتماعی به اشتراک می‌گذارد و از بینندگان می‌خواهد تا کمکش کنند صاحب نامه را پیدا کند. بر خلاف تصور کیم تصویر نامه‌ای که سرنوشت برایش جور دیگری رقم خورده بود ۱۱ هزار بار به اشتراک گذاشته می‌شود و سر انجام یکی از دنبال کنندگان کیم به او اطلاعاتی می‌دهد. گویا این زوج عاشق حدود پنج سال بعد از نوشتن آن نامه‌ها و درست بعد از بازگشت باب از جنگ با هم ازدواج کرده بودند.



تصویر زیبایی از کنت و باب که در یکی از نامه‌های هفتاد سال پیش آنها پیدا شد

کنت که هم اکنون ۸۸ سال دارد و ساکن آمریکاست از دریافت خبر پیدا شدن نامه‌های عاشقانه همسرش بسیار شگفت زده شد زیرا متأسفانه باب درست همین چند ماه پیش از دنیا رفته بود و کنت با غم از دست دادن او دست و پنجه نرم می‌کند. کنت و باب بعد از ازدواج صاحب ۵ بچه و حالا صاحب ۶ نوه هم هستند. کنت می‌گوید :"من هرگز علاقه‌ای به نوشتن نامه نداشتم ولی وقتی باب به جنگ رفت هر هفته برایش نامه می‌نوشتم و بریده‌های مجله‌ها را برایش می‌فرستادم تا بخواند و سرگرم شود". کنت هم اکنون نامه‌های باب را دریافت کرده است ولی به دلیل غم از دست دادن باب نمی‌تواند آنها را تنهایی باز کرده و بخواند.

عشقهای بزرگ هرگز از بین نمی‌روند.

در دردهاباد دوست بودن عشق ورزیدن است

● علی شریعتی

محسن طیب

Mohsen.ak212@gmail.com

بر اساس سرگذشت؛ سپیده ـ ۱۹ ساله

ثریا و دیوارش...



یک پوزش؛ قدیمیها راست می‌گفتند که: "هنگام جابجایی فصل، هوا دزده!" حق داشتند و دزد بودن هوا باعث سرماخوردگیم شد و همین دلیلی بود که هفته قبل نباشم. پوزشم را بپذیرید ـ م.ط

***

ازدواج با "شهریار" برای من یک رویا بود که حتی آن را در خواب هم نمی‌دیدم؟ نه به این خاطر که موقعیت اجتماعی و وضع مالی او خوب بود، حتی شخصیت محترم و اخلاق والای شهریار هم که غریب و آشنا دوستش داشتند نیز دلیل این حرفم نیست که می گویم: "در خواب هم نمی‌دیدم که یک روز زن او شوم"! منظورم این است که وقتی شهریار می‌توانست با هر دختری از طبقات مرفه و حتی زیباتر از من ازدواج کند، من به عنوان دختری که در پرورشگاه بزرگ شده بودم، حق داشتم که از شنیدن درخواست ازدواج مردی که کارمندش به حساب می آمدم بال دربیاورم و از خوشحالی روی پا بند نباشم. اصلاً برایم اهمیت نداشت که شهریار هیجده سال از من بزرگتر است و به همین خاطر بلافاصله این خبر خوش را به دوستان قدیمی و همدوره‌ام ـ که مانند من بچه پرورشگاه بودند ـ دادم، یعنی همان پنج نفری که مثل من در کارخانه‌ای که متعلق به شهریار بود کار می کردند. موقع ناهار و در رستوران کارخانه وقتی موضوع را به آنها گفتم همگی جا خوردند و با بهت و حیرت خیره‌ام شدند. حتی چند لحظه فکر کردند شوخی می کنم، اما وقتی حرفم را باور کردند از شادی جیغ کشیدند، شیرین و فاطمه که پریدند توی بغلم و چنان با خوشحالی تبریک گفتند، تا بقیه کارگران و کارمندان کارخانه هم بفهمند قرار است به زودی من همسر آقای رئیس شوم و لابد با خودشان می گفتند: "اینکه ۱۸ سال از شهریار کوچکتره!" ولی من فقط به خوشحالی همدوره‌هایم اهمیت می‌دادم. پسران همدوره‌ام در پرورشگاه نیز با خوشحالی می گفتند: "پس حقوق ما هم زیاد میشه سپیده!"

در میان آنها اما، فقط "مسعود" بود که خوشحال نشد و خیلی هم جا خورد و به سختی توانست ناراحتیش را پنهان کند!

مسعود هم مانند من و چهار همدوره دیگرمان در پرورشگاه بزرگ شده بود. اما تفاوت اصلی مسعود با من این بود که برخلاف او، من هیچکس را نداشتم و در پرونده‌ام داخل بایگانی پرورشگاه نوشته بودند: "سرراهی، بدون نام و نشان!"

مسعود اما در همین اواخر صاحب کس و کار شده بود. همین چند هفته قبل بود که در آخرین روز ماه که حقوقمان را دادند، مسعود جمع شش نفره‌مان را برای شام به یکی از رستورانهای شیک "پل طبیعت" برد و دلیل دست و دلباز شدنش را اینطوری برایمان تعریف کرد: "چند وقت قبل از مدیریت پرورشگاه بهم تلفن زدند و گفتند: یک آقایی آمده و میگه عموی توئه. اول فکر کردم شاید اشتباه باشه و بهتون نگفتم که ضایع نشم، اماوقتی جواب آزمایشها آمد و معلوم شد آن مرد عموی واقعی منه همدیگر را دیدیم. عموم و خانواده‌اش آدمهای ضعیف و فقیری هستند، اما با معرفتن. عموم می‌گفت: "پدرت وقتی جوان بود معتاد شد و با یک زن معتاد هم ازدواج کرد و ما که بهش اعتراض کردیم رفت و دیگه ازش خبری نشد، تا اینکه چند وقت قبل یک زن معتاد به ما تلفن زد و وقتی رفتیم سراغش، او که مادرت بود و داشت نفسهای آخر را می کشید گفت؛ من و بهروز ـ یعنی پدرت ـ صاحب یک پسر شدیم، اما مسعود که سه ماهش بود، بهروز به خاطر تزریق هروئین "اوردوز" کرد و مرد، من هم از ترس پلیس و زندان و خماری همه مدارکمون رو برداشتم و از خانه فرار کردم، اول مدارک رو سوزوندم و چند روز بعد فرزند قنداقیم رو گذاشتم جلوی پرورشگاه و وقتی بچه را بردن داخل و خیالم راحت شد، رفتم دنبال بدبختی خودم، اما حالا که دارم می‌میرم گفتم حق شماست از اون بچه باخبر باشید "ما هم به این پرورشگاه اومدیم و هر طور بود تو رو پیدا کردیم"!

مسعود حرفهای آخر را با شرمندگی به زبان آورد، اما به قول خودش "یک چیزهایی را هم برای افتخار کردن داشت" که آن را با خوشحالی به زبان آورد: "عموم و خانواده‌ام خیلی فقیر هستند، اما آدمهای باشرفی هستند و همین برای من کافیه که اگر یک روز خواستم ازدواج کنم، از زنم خجالت نکشم!"

مسعود جمله آخرش را با نگاه کردن به من گفت تا مفهوم حرفش را بفهمم، هرچند که من نیز مانند بقیه دوستانم از احساس او نسبت به خودم باخبر بودم! در حقیقت مسعود از همان دوران پرورشگاه که هر دو کودک بودیم هوای مرا داشت و حتی بعد از اینکه بزرگ شدیم و محل زندگیمان از هم جدا شد، او باز هم به سراغم می آمد، گاهی اوقات به مرکز نگهداریمان سر می‌زد و اکثر روزها هم جلوی دبیرستان به دیدنم می آمد تا به من بفهماند که دوستم دارد. بعد هم که خود مسعود از طریق یکی از دوستانش با مدیر این کارخانه آشنا شد و ترتیبی داد که آقا شهریار ما شش نفر را استخدام کند و...، حالا اما من جلوی او نشسته بودم و خبر ازدواجم با شهریار را به دوستانم می‌دادم! پس غیرطبیعی نبود که او فردای آن روز از کار در کارخانه استعفا بدهد! من از طریق بچه‌ها خیلی سعی کردم او را منصرف سازم، یعنی برایم سخت بود مستقیم با خودش حرف بزنم، مسعود هم این سختی را داشت و با اینکه همه دلیل رفتنش را می‌دانستند، اما به هیچکس حرفی نزد! ولی شهریار آنقدر باهوش بود که متوجه ماجرا شود و به همین خاطر دو روز بعد مرا به دفتر مدیریت خواست و خیلی رک گفت:

هر کسی درس مخصوص به خود را می‌گیرد

چقدر آن روز از داشتن همسری تا این حد باشعور احساس سربلندی کردم، شهریار آنقدر بامعرفت بود که من حتی بعضی رفتارهای خانواده‌اش را نسبت به خودم و طعنه‌هایشان بابت پرورشگاهی بودنم را نیز نادیده و ناشنیده می‌گرفتم

"من حس کردم مسعود به خاطر ازدواج تو از اینجا رفت و این منو خیلی ناراحت می کنه!"

ـ بـه خدا بین ما هیچی نبود آقا شـهریار، او فقط منو دوست داشت!

این را که گفتم شهریار سر تکان داد و گفت: "خوب به حرفهام گوش بده سپیده، اگر واقعاً تو هم مسعود رو ـ که جوان خوبیه ـ دوسـت داری و عاشقشی، رک و راسـت به من بگو... شاید کمی برام سخت باشه که تو رو فراموش کنم، ولی من که جوان ۱۸ ساله نیسـتم و بلدم با موضوع کنار بیام و هر طور شـده عشـق تو رو از دلم بیرون کنم، منظورم اینه که اگر دلت با مسـعوده، بـا او ازدواج کن و بهت قـول میدم نـه تنها از اینجا اخراج نخواهید شـد، حتی حقوقتان را هم اضافه می کنم و در حد توانایی خودم، وام هم براتون جور می کنم که لااقل بتونید یـک آپارتمان نقلی اجاره کنیـد، حتی اگر برایتان سخت باشه اینجا کار کنید ـ که با من روبرو نشوید ـ باز هم کمکتون می کنم و هر طور شده در شرکتها و کارخانجات دوسـتانی که دارم براتون کار جور می کنم که حقوقش کمتر از اینجا نباشه و..."

آقا شـهریار همینطور یکریز و بی‌مقدمه داشت حرف می‌زد و می‌خواسـت به من بـرای تصمیم گیری و انتخاب، آرامش بدهد، که حرفش را قطع کردم و گفتم: تو رو خدا ادامه نده آقا شهریار.... این صحبتها چیه که شما مطرح می کنی؟ اگر خودتان پشیمان هستید و منصرف شدید موضوعی دیگه‌ای اسـت! ولی در مورد من لطفاً اجازه بدهید خودم تصمیم بگیرم، بین من و مسـعود هیچی نیسـت، درسـته، او جوان خوب و باشخصیته و من هم دلم نمی‌خواد آسـیب ببینه، ولی به خدا قسم من هیچ قولی بهش ندادم، من فقط عاشـق یک نفر هستم و آن یک نفر هم شـما هسـتی آقا شهریار مطمئن باشـید واسه من از امروز مسـعود میشه "داداش مسعود" و آقا شهریار میشه عشقم!

شهریار مثل کسی که دقایق زیادی زیر آب مانده و حالا به ساحل رسیده، نفس عمیقی کشید و انگار همه اکسـیژن داخل اتاق را به ریه‌هایش فرستاد و در حالیکه چشـمانش از عشق برق می‌زد پاسخ داد: خب خداروشکر، خیلی خوبه که اینقدر صادق و روراست با من حرف می‌زنی سپیده، خیلی خوبه که هیچ وقت به همدیگه دروغ نگیم و به هم کلک نزنیم و همه چیز را مطرح کنیم عزیزم.

مطمئن باش خوشبختت می کنم، در ضمن دیگه به من نگو "آقا"! چون احسـاس غریبگی می کنم... من "شهریار" تو هستم عزیزم!... آن شب شادترین شـب زندگیم بود و همه بچه‌ها را به یک رستوران لاکچری دعوت کردم تا شـادی‌ام را کنار بهترین دوستانم جشـن بگیرم. هرچند که نبودن مسعود در جمعمان حسـابی تو ذوق می‌زد، اما بچه‌ها نیز کمکم کردند تا گذشـته را فرامـوش کنم و برای خوشبختی آینده نقشه بکشم...

***

بعد از برگزاری آن جشن ازدواج باشکوه و رویایی، دیگر باور کردم "پرنسس" هستم، این لقبی بود که همدوره‌های پرورشـگاه و همکارانم در کارخانه به من داده بودند. آنچه که باعث خوشحالی مضاعف من و بچه‌ها شد، خبری بود که "شهریار" دو ماه بعد از ازدواجمـان به من داد تا من هـم با آن خبر، هم خودم از عذاب وجدان دربیایم و هم بچه‌ها خوشحال شوند. شهریار آن روز گفت: "یک خبر خوب بهت بدم سـپیده جان، دیگـه بابت "داداش مسـعود" نگران نباش، منظورم اینه که من دورادور مراقبش بودم و فهمیدم بعد از رفتن از اینجا یک هفته بیکار بود، اما چـون جوان باغیرتیه، شـبها با موتور یکی از دوسـتاش در یک پیتزافروشی "دلیوری" و پیک غذا مشغول به کار شده بود، دلم می‌خواست براش یک کاری بکنم، اما چون نمی‌خوام عزت نفسـش بشکنه، به شـکل کاملاً غیرمستقیم و از طریق یکی از مشـتریهای همان رستوران، یک شغل خوب در یک شرکت برایش جور کردم، صاحب شرکت هم از کارش راضیـه و حقوق خوبی بهش میده، این رو گفتم تا شاد بشی عزیزم!"

چقدر آن روز از داشتن همسری تا این حد باشعور احساس سربلندی کردم، شهریار آنقدر بامعرفت بود که مـن حتی بعضی رفتارهـای خانواده‌اش را نسـبت به خودم و طعنه‌هایشان بابت پرورشگاهی بودنم را نیز نادیده و ناشـنیده می گرفتم، چرا که با همه وجودم عاشق شهریار بودم اما یک حرف او را نمی‌فهمیدم...!

***

حدود چهـار سـال از ازدواجمان گذشـته بود و مـن در اوج خوشـبختی بودم. تنها مشـکلی که می‌توانست شادیمان را ناقص کند داشتن بچه بود که هنوز این سعادت نصیبمان نشده بود! در عوض طعنه‌های خانواده شهریار جایش را به محبت داده بود! دلیلش هم این بود که وقتی نتیجه آزمایشـها معلوم کرد که دلیل بچه دار نشـدنمان "مشـکل شـهریار" است، من برخلاف میل شهریار به همه گفتـم نقص از من اسـت، اما شـهریار که می‌دید خانـواده‌اش کـم کم دارند موضـوع طلاق دادن مرا پیش می کشـند، به همه گفت که مشـکل از اوسـت و نه از من، به همیـن خاطر و از آن به بعد خانواده شوهرم مرا به خاطر این فداکاری تحسین کردند و اینطوری بود که عزیزشـان شدم. این در حالی بود که خود شهریار می‌دانست که من چقدر عاشق بچه دار شدن هستم، اما به خاطر او به روی خودم نمی‌آورم و حتی برای اینکه شهریار آرامش داشته باشـد بارها به او گفتم اگراو راضی باشد از پرورشگاه فرزند قبول می کنیم، شهریار هم حرفی نداشت، اما همچنان به ادامه درمان امیدوار بود، با این حال خوشبختیمان هر روز بیشتر می‌شد و... تا اینکه "بچه ها" آن حماقت را مرتکب شـدند و من هم حماقت اصلی را مرتکب شدم!

***

حدود پنج سـال از ازدواجمان می‌گذشـت که یک روز وقتی با ماشـین برای ورزش به باشـگاه رفته بودم با "مسـعود" روبرو شـدم، خیلی عادی رفتار و احوالپرسـی هم کردم، اما مسعود با لحنی که دلخوری در آن بـود گفت: "چرا به من نگفتی آقا شـهریار این شـغل رو برای من فراهم کرده، من از بچه‌ها شـنیدم؟" آن لحظه خیلی از دسـت همدوره‌های پرورشـگاهم عصبانی شدم. چرا که به آنها اصرار کرده بودم هرگز به مسـعود نگویند که شـوهر من حتی غیرمستقیم این شغل را برای مسـعود درسـت کرده، اما آنها این راز را برایش برملا کردند و من هم در پاسخ مسعود گفتم:

ـ دقیقاً به همین دلیل بهت نگفتم، چون شهریار معتقد بود که اینطوری غرورت حفظ میشـه، من هم حق رو به او دادم!

مسـعود آن لحظـه کمـی نگاهم کـرد و بدون خداحافظـی رفت. چهـره‌اش آنقـدر درهم بود کـه نفهمیدم آن دو سـاعت در باشگاه چطوری گذشت؟ اصلاً ورزش نکردم و فقط به مسعود فکر می کردم و نگران بودم که مبادا با شنیدن این خبر و آن غروری که داشـت، از آن شرکت هم استعفا بدهد و زندگی‌اش به هم بریزد و آینده‌اش خراب شـود! ولی وقتی از باشگاه خارج شدم و او را با یک دسته گل زیبا کنار ماشینم دیدم، خوشحال شدم و بی‌اختیار لبخند زدم. مسعود نیز خندید و گل را به طرفم گرفت و گفت: "اومدم واسـه عذرخواهی.... رفتار چند ساعت قبلم واقعاً احمقانه بود، خیلی فکر کردم، من به جای اینکه از جوانمردی آقا شهریار تشـکر کنـم و از تو هم به خاطر اینکـه به غرورم احترام گذاشـتی ممنون باشم، مثل آدمهای نفهم و بیشـعور رفتار کردم! واسه همین این دسته گل رو خریدم و دوباره اومدم اینجا تا ازت عذرخواهی کنم، با خودم هم اینطوری فکر کردم که اگر تو این گل رو قبـول کنی یعنی مرا بخشـیدی، و البته که می‌توانی این گل را بندازی تو سـطل زباله!" کمی نگاهش کـردم و زدم زیر خنده و گفتم: "هنوز هم

بقیه در صفحه ۶۵

از هر دری سخنی

خطر افت تولید پارس جنوبی

دکتر مسعود درخشان استاد دانشگاه در رشته اقتصاد انرژی است. هفته گذشته در یک نشست در دانشگاه امام صادق(ع) که خبرگزاری نسیم آن را بازنشر کرده و از خطر عجیب و غریبی سخن به میان آورد که به اندازه کافی مورد توجه قرار نگرفت، در حالیکه اگر چنین باشد می‌توان آن را خطری قابل اعتنا در حد فاجعه خواند و لازم است تا مسئولان وزارت نفت توضیح کافی در این باره بدهند. بخشی از صحبتهایش را بخوانید:

مسئولان بارها اعلام کرده‌اند که ما هیچ مشکلی در زمینه گاز نداریم. یک بار گفته شد ایران تا ۳۰۰ سال آینده گاز دارد. بار دیگر گفتند ۲۰۰ سال،بعد تصحیح کردند که خیر، ما تا ۱۸۰ سال بعد گاز داریم. اخیراً هم صحبت از ۹۰ سال و ۸۰



مسعود درخشان

سال است... لذا می‌بینیم که هیچکس اطلاعات و ارقام صحیحی نمی‌دهد و شاید هم ندارد. در حالیکه ۱۵ سال پیش مرحوم دکتر سعیدی که ده سال استاد خود من بود و از اساتید بزرگ مخازن نفت و گاز کشور محسوب می‌شد، اخطار کرد که قراردادهای بلندمدت برای صادرات گاز نبندید چرا که ما از ۱۴۰۰ با افت تولید روبرو می‌شویم، اما کسی آن را جدی نگرفت. خود من ۵ سال پیش نسبت به تراز منفی گاز و فرآیند افت فشار شدید در پارس جنوبی به مقامات اخطار دادم و ضمناً گفتم که ۶۰ درصد نیاز گاز کشور وابسته به یک مرکز می‌باشد که خطرناک است و حالا بعد از ۵ سال مدیرعامل شرکت پارس می‌گوید ۸۰درصد به این میدان وابستگی داریم که این یک فاجعه است. ضمن اینکه افت فشار و تولید از همین حالا در این میدان شروع شده و در عرض ۲۰ سال آینده تولید از این مرکز به حدود ۱۵ درصد تولید فعلی یعنی از ۷۰۰ میلیون مترمکعب به ۸۰میلیون مترمکعب خواهد رسید و کسری گاز به شدت خود را نشان خواهد داد که قابل جبران نیست و وضعیت را بسیار شکننده خواهد کرد.

در ایران چقدر رسانه داریم؟

از ۱۱۹۰۰ نشریه دارای مجوز، ۷/۷۱۵ مجوز در حوزه رسانه‌های مکتوب، ۳۴۰۲ مجوز در حوزه رسانه‌های بر خط، و بقیه در حوزه رسانه‌های الکترونیک غیر برخط (۷۸۳ مورد) فعالیت می‌کنند.

هم اکنون ۳۵۴ روزنامه، ۱۴۲۴ هفته نامه، ۷۶۵ دو هفته‌نامه، ۲۱۱۸ ماهنامه، ۳۲۷ دو ماهنامه، ۱۹۶۸ فصلنامه، ۶۶۶ دو فصلنامه و ۹۳ سالنامه در حوزه رسانه‌های چاپی، ۴۲ خبرگزاری و ۳۳۶۰ پایگاه خبری در حوزه رسانه‌های برخط فعالیت دارند، استان تهران با ۵۴۹۲، آذربایجان شرقی با ۴۸۹، اصفهان با ۴۷۳ و خراسان رضوی با ۴۴۶ رسانه دارای بیشترین تعداد رسانه هستند. همچنین ۱۷۴ رسانه خارجی با ۱۶ زبان با ۳۴۶ خبرنگار خارجی در کشور حضور دارند.

وقتی نظارت نباشد



حسن میرزایی

حسن میرزایی سخنگوی ستاد حذف یارانه می‌گوید: ۱۶ هزار نفر از خانوارهای حذف شده اخیر از معافیت یارانه نقدی، دارای خودروهای بالای ۵۰۰ میلیون تومان بوده‌اند.ضمناً او گفت که در جریان راه اندازی پایگاه ثبت اطلاعات بیمه‌ای مشخص شد که از یک میلیون و دویست هزار نفری که تحت عنوان بیمه کارگران ساختمانی از خدمات استفاده می‌کنند، ۳۲۰ هزار نفر اصلاً کارگر نیستند و تاجر و نمایشگاه دار و بساز و بفروش و طلافروش هستند. این افراد سالی هزار میلیارد تومان بار مالی برای دولت داشتند که با شناسایی و قطع بیمه آنها هزار میلیارد تومان صرفه جویی شد. علاوه بر این ۳۰۰ هزار خانوار ثروتمند شناسایی شدند که حتی یک نفر از اعضای این خانواده‌ها سابقه پرداخت مالیات نداشته‌اند...حالا سوال این است که چرا تا به حال این اقدامات صورت نگرفت؟ از جمله اگر همین هزار میلیارد تومانی که به پولدارها به جای کارگرها و سوبسید بیمه آنها می‌دادیم را نمی‌دادیم سالی هزار میلیارد تومان جلو بودیم که با آن می‌شد کلی کار برای بیکاران درست کرد و یا همین سیصد هزار ثروتمندی که اصلاً مالیات نداده‌اند براساس کدام خلا قانونی و غفلت کدام مرجع و مقام و سازمان و اداره توانسته بودند فرار مالیاتی داشته باشند و چند صد هزار نفر دیگر هم هستند که مثل آنها از دادن مالیات فرار کرده‌اند؟

وقتی اقتصاد کشوری وابسته به پول بادآورده نفت باشد از این اتفاقات در آن زیاد می‌افتد.

کم کاری جلیل فرجاد

جلیل فرجاد هنرمند باسابقه‌ای است که در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ یکی از هنرپیشه‌های پرکار تلویزیون و سینما بود، اما اخیراً به نحو چشمگیری کم کار شده و هرچند گاهی بازی دخترانش مونا و مارال را در فیلمها و سریالها بیشتر از خودش می‌بینیم. اخیراً این هنرمند با فارس گفتگویی کرده و درباره علت کم کاری‌اش گفته:

از نوجوانی فعالیت هنری داشتم. در سال ۵۵ در سریالی با مرحوم داود رشیدی همبازی بودم و تا به امروز هم برای بازی در فیلم و یا سریال دعوت شدم اما حاضر نیستم برای یک لقمه نان دست به هر کاری بزنم از جمله مجیزگویی آقا یا خانم تهیه



کننده برای گرفتن یک نقش و ترجیح می‌دهم با همان حقوق بازنشستگی‌ام زندگی کنم. اگر کسی دوست داشته باشد مرا به خاطر توانایی‌هایم دعوت کند می‌پذیرم در غیر اینصورت برای گرفتن نقش حاضر به یک سلام و علیک بی‌جهت هم نیستم چون وجدانم قبول نمی‌کند. این روزها شاهدیم که دستیارها همه کاره سینمای ما شده‌اند شاید خیلی از آنها از من به خاطر این حرف خوششان نیاید اما من نمی‌توانم با یک جوان بیست و چند ساله به اسم دستیار جور دیگری رفتار کنم که نقش بگیرم با اینکه من همیشه به همه از کوچک و بزرگ احترام می‌گذارم اما اصولم را زیر پا نمی‌گذارم. الان وضعیت جوری شده که دو بازیگر دختر و پسر اصلی در فیلم می‌گذارند و بقیه فرعی هستند درحالیکه سینمای دنیا این نیست... پس زندگی من پنجاه یا شصت ساله که درگیر خانه و خانواده است در این سینما چه جایی دارد؟ سالهاست که تئاتر را ترجیح داده‌ام و کار هم نمی‌کنم و درآمد کم آن را حلال می‌دانم و با تئاتر حس زندگی و حال خوب دارم.

در برنج خودکفا شدیم

معاون وزارت جهاد کشاورزی گفته تولید برنج امسال به مرز ۳ میلیون تن که کل نیاز کشور به برنج است خواهد رسید و لذا نیازی به واردات برنج نداریم.به گفته او امسال به دلیل بارندگی



خوب بیش از چهل درصد تولید برنج بیشتر از سال گذشته بوده و به همین خاطر تولید امسال نیاز داخلی را تأمین خواهد کرد.

اما نکته اینجاست که با این وجود شاهد حجم قابل توجهی از واردات برنج و حتی تأمین اعتبار و ثبت سفارش برای واردات آن هستیم که علتش معلوم نیست. البته با توجه به اینکه برنج از جمله کالاهایی است که ارز یارانه‌ای ۴۲۰۰ تومانی به آن اختصاص می‌یابد و به همین خاطر قیمت آن ۵۰ تا ۶۰ درصد از برنج ایرانی کمتر است اگر این سیاست همچنان ادامه داشته باشد بخش تولید زیان می‌بیند و ممکن است هم سطح زیر کشت و هم میزان تولید کمتر شود. لذا اگر هم دولت می‌خواهد به سیاست واردات برنج ادامه دهد بهتر است برنج وارداتی را با قیمت ارزان تنها در اختیار کمیته امداد و سازمان بهزیستی قرار دهد تا بین اقشار ضعیف توزیع گردد و برنج وارداتی با ارز حدود ۴۰ درصد قیمت واقعی کمر تولید ملی را نشکند.

مقایسه قیمت خانه در تهران و آمریکا

عصر ایران هفته گذشته گزارشی داشت درباره مقایسه قیمت ملک در تهران و آمریکا. چندی قبل البته نایب رئیس اتحادیه املاک گفته بود که قیمت آپارتمان در برخی مناطق تهران حتی از آمریکا هم گرانتر است و این گزارش تأکیدی است بر این گفته. البته با این توضیح که در آمریکا هم مناطق مرفه‌نشین و گرانی که قیمتهای نجومی و به مراتب بیشتر از برجهای گران تهران داشته باشند بخصوص در مناطقی مانند منهتن نیویورک کم نیستند. اما در بسیاری از مناطق این کشور می‌توان با همان قیمت تهران و حتی کمتر ملک خرید. گزیده‌ای از این گزارش را می‌خوانید:

به گزارش "تابناک"، مهدی تدینی در مطلبی نوشت: با شنیدن برخی خبرها آدم شاخ درمی‌آورد؛ آن هم نه شاخی در حد شاخ گاو یا بلانسبت بز؛ بلکه شاخی در حد گوزن شمالی! طوری که یک جفت لک‌لک عاشق می‌توانند بر شاخ آدم به دور از هیاهوی شهر، آشیانه و زمستان را سر کنند. نایب‌رئیس اتحادیه مشاوران املاک ــ یعنی کسی که نایب رئیس همه املاکی‌هاست ــ در مصاحبه با خبرگزاری ایلنا درباره قیمت مسکن گفته بود: "در تهران مناطقی داریم که قیمت املاک آنها حتی از گران‌ترین مناطق منهتن (نیویورک) هم گران‌تر است". حالا جدای از اینکه خیلی خوشحال شدم در این زمینه هم دماغ آمریکا را به خاک مالیدیم، چون این ادعا باورم نمی‌شد، مدتی گشت‌وگذاری کردم تا از قیمت آپارتمان و خانه در آمریکا باخبر شوم. البته از آنجا که گروه خونیِ این حقیر میرزابنویس به خرید ملک نمی‌خورد، هیچ‌گاه هم دنبال دانستن قیمت ملک در تهران نبودم، برای همین اول باید قیمت‌های تهران را مرور می کردم.

البته پیش از هر چیز بگویم که آن آقای نایب‌رئیس مشاوران املاک اشتباه کرده بود و بعید می‌دانم در تهران جایی گران‌تر از منهتن باشد. در ادامه می‌توانید نمونه‌های قیمت منهتن را ببینید. اما وقتی قیمت املاک را در نقاط دیگر آمریکا بررسی کردم، برای مثال به این نتیجه رسیدم قیمت‌های ملک در تهران و تگزاس تقریباً برابر است، چه بسا در تگزاس ارزان‌تر است (در ادامه نمونه آوردم). اما در فلوریدا، لس‌آنجلس و نیویورک در مواردی از تهران بسیار گران‌تر است. میانگین قیمت ملک در تهران بین ۱۲ تا ۱۳ میلیون در ماه‌های اخیر نوسان داشته است، برج‌های لوکس هم قیمت دقیقی ندارد، هر چقدر بشود بُرید می‌بُرند.

البته دستمزدهای ایران و آمریکا تفاوتی در حد پراید و لامبورگینی دارد. در همین ماه سپتامبر میانگین دستمزد ساعتی در آمریکا به ۲۸.۰۹ دلار رسید. با دلار یازده هزار تومان می‌شود: ۳۱۰ هزار تومان. یعنی یک آمریکایی در یک روز کاریِ هشت ساعته به طور میانگین حدود ۲.۵ میلیون تومان حقوق می گیرد (برابر با حقوق یک ماه یک کارگر ایرانی). در ادامه چندین مورد قیمت مسکن را از چند شهر آمریکا با جزئیات فهرست کرده‌ام که می‌توانید ببینید. قیمت را به تومان تبدیل کرده‌ام، با دلارِ یازده هزار تومانی.

نیویورک

آپارتمان کاندو (منطقه اُلبانی) / مساحت: ۱۳۲ مترمربع / یک خواب / دو حمام قیمت: ۴ میلیارد و ۲۹۰ میلیون تومان (متری ۳۲ میلیون تومان)

آپارتمان کاندو (منهتن) / مساحت: ۱۰۲ مترمربع / دو خواب / دو حمام / ساخت ۱۹۸۷ قیمت: ۲۳ میلیارد و ۱۰۰ میلیون تومان (متری ۲۲۶ میلیون تومان)

آپارتمان (منهتن) / مساحت: ۴۸ مترمربع / دو اتاقه / طبقه ۲۲ / ساخت ۲۰۰۵ قیمت: ۶ میلیارد تومان (متری ۱۲۵ میلیون)

پنت‌هاوس (منهتن) / مساحت: ۱،۱۱۴ مترمربع / هشت خواب / هشت حمام / ۱۹ اتاقه / طبقه ۶۰ / ساخت ۲۰۱۳ قیمت: ۵۲۸ میلیارد تومان (متری ۴۷۳ میلیون)

بقیه در صفحه ۵۷



۴۳ حقوق شهروندی



محمدجعفر جوادی

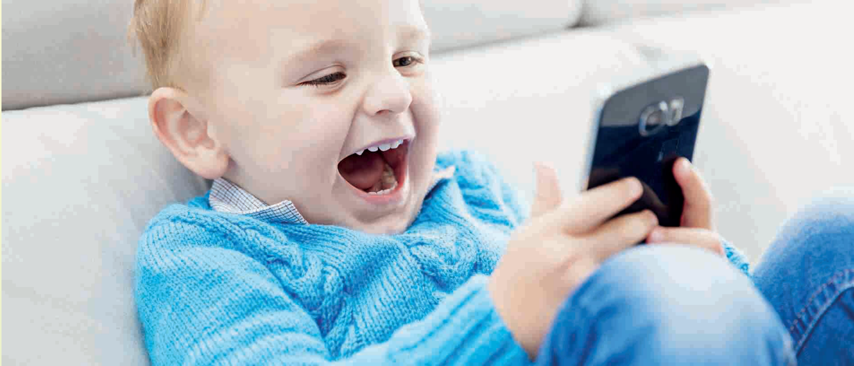
از جمله خدمات شهری برای بررسی وضعیت نظافت و پاکسازی شهر، جمع آوری زباله، حمل و دفع زباله، فضای سبز و زیباسازی شهر، رنگ آمیزی جداول و نیمکتهای پارکها، مبلمان شهری، امور اداری برای بررسی دفاتر شهرداری، حضور و غیاب پرسنل، ثبت و بایگانی دفاتر، از معاونت اداری مالی استانداری برای بررسی وضعیت درآمد و هزینه شهرداری، مراقبت و حفاظت از اموال منقول و غیر منقول شهرداری، صدور پروانه ساختمانی، نحوه صدور پروانه‌ها، رعایت ضوابط و مقررات یا تساهل و تسامح در انجام وظایف قانونی و امثال آن به شهرداری می آمده و بسته به حجم کار و بزرگ و کوچکی شهر و شهرداریها از ۳ روز تا یک هفته تیمی کارشناسی به ریاست مدیران کل دفاتر فنی وشهری استانداریها که به تعدادی از ۱۰ یا ۲۰نفر را بالغ می‌شد به بازرسی عملکرد شهرداریها می‌پرداخته، گزارش بازرسی را در دفاتر مخصوص که متعلق به هر شهرداری بود نوشته‌ایرادات، نواقص و کاستیهای شهرداری، مسولان شهرداری، شهردار و مشکلات و عقب ماندگیها و نیازمندیهای شهر را در آن دفتر نوشته، از شهردار و مدیران شهرداری امضا می گرفتند و مهلتی حداکثر ۲ ماهه می‌دادند برای رفع مشکل و گزارش اقدامات به استانداری، بنده تا سال ۱۳۷۸ که انتخابات شوراها برگزار شد مرتباً این بازرسی و گزارش را از استانداری داشتم و حتی سال ۷۸ هم که سال اول تاسیس شوراها بود و اتفاقاً به عنوان شهردار همان شهری که از استاندار ابلاغ داشتم. توسط شورا هم انتخاب شدم استانداری همان شیوه بازرسی را هم به عنوان کمک به دوره اول شوراها و هم به عنوان آموزش به شورا برگزار کرد و همین آموزشها و مراقبتها سرمایه‌ای شد گرانمایه و ارزشمند برای ما در طول خدمت ۳۰ ساله، هر کجا در سمت شهردار منصوب شدم به کارم آمد، در مازندران دبیر شهرداران مناطق ساحلی، در کرج دبیر شهرداران مناطق کرج و در انتخاب دبیر شهرداران مناطق کلانشهرهای کشور در شیراز به عنوان دبیر مناطق کلانشهرهای کشور انتخاب شدم و به عنایت پروردگار در طول خدمت هم مشکلی در مراجع نظارتی و قضایی پیش نیامد چرا که با آشنایی با قانون که از ابتدا صورت گرفت امور جاری اداری، عمرانی، خدماتی بر مسیر قانون و با رعایت و لحاظ امور قانونی صورت گرفت و پیش رفت لیکن پس از آن تا سال ۱۳۹۲ که شهردار در مازندران و مناطق کرج بودم دیگر نظارت و بازرسی اینچنینی از عملکرد شهرداری وارائه گزارش و نتیجه آن به مردم را ندیدم...

ادامه دارد

یک مسافر خوب از خود هیچ ردی بر جای نمی‌نهد • لائوتسه



با گوشی بودن ترس ندارد



مترجم: مریم نیک پور
maryanikpour@gmail.com

احتمالا شـما هـم در دوران کودکـی بارها این نصیحت را از پدر یا مادرتان شـنیده‌اید که آنقدر به تلویزیون نزدیک نشو. و حتما خیلی هم گوش‌تان به این نصیحت بدهـکار نبوده. دوره و زمانه تغییراتی کرده و امروز بچه‌های ما بیشـتر وقت‌شـان را پای صفحه‌های نمایشگر گوشی یا تبلت سپری می کنند و این بار ما به عنوان پدر یا مادر مدام تذکر می‌دهیم که آنقدر سـرت در گوشـی نباشد. ساعات طولانی اسـتفاده از ایـن ابزارهای الکترونیکـی به دغدغه جدی کارشناسـان و متخصصان حوزه‌های مختلف سـلامت، از جمله روان‌شناسـان، عصب‌شناسان و پزشـکان تبدیل شده زیرا این عقیده وجود دارد که اسـتفاده بیش از حد از گوشـی یا تبلـت در مغز ما تغییراتـی ایجاد می کند، توانایی ادراکی ما را کاهش می‌دهد و به سـلامت روح و جسـم ما آسیب جدی می‌زند. حتی برخی محققان و کارشناسان می گویند بسـیاری از ما به خاطر استفاده زیاد از گوشی، ذهنی آشـفته داریم و بیشتر از همیشه خسته‌ایم. اما واقعا بایـد این نگرانی‌ها را جـدی گرفت؟ همان‌طور که در قدیـم هشـدار می‌دادند سـاعات طولانی جلو تلویزیون ماندن به سـلامت ما آسـیب می‌زند، آیا صفحه‌های نمایش گوشی یا تبلت هم به همین اندازه خطرناک هستند؟

با توجه به همه گیری این ابزارها در زندگی روزمره تک تک ما، پاسـخ به این سـوال را باید جدی گرفت و مهم تلقی کرد. اما مساله این اسـت که نمی‌توان خطرات در معرض صفحه نمایش گوشـی یا تبلت بودن را با تلویزیون مقایسه کرد زیرا ابزارهای جدید تنها یک صفحه نمایش نیسـتند. اتاقهای گفت‌وگو، فروشـگاه، بانک، آلبوم عکسهای خانوادگی و... اینها صرفا بخشـی از خدماتی هسـتند که این ابزارها در اختیـار ما قـرار می‌دهند. ما از ایـن پلتفرم‌ها برای کار و بازی استفاده می کنیم بنابراین وقتی می گوییم مـدت زمـان صفحه نمایـش، با دو مفهـوم کاملا متفاوت در تلویزیون و گوشـی‌های هوشمند مواجه هستیم. با بیشتر شدن ترسها و تردیدها در این‌باره، زمان آن رسـیده که توصیه‌های تایید شده و کاملا علمی را از توصیه‌هایی که هیچ پایه و اسـاس علمی و اثبات‌شـده‌ای ندارند، جدا کنیم. پس با ما در این گزارش همراه باشید.

خطـر صفحه‌های نمایش گوشـی یا تبلت برای جسم ما

نتایج و پیامدهای مضری که استفاده طولانی مدت از گوشی یا تبلت برای ستون فقرات، گردن و دست ما دارند، انکارنشـدنی اسـت تا جایـی که محققان درباره اسـتفاده زیـاد از این ابزارها بارها هشـدار داده‌اند و همچنان توصیه‌هایی دارند؛ همان‌طور که در مقاله‌هـای مختلف این موضوع را خوانده‌ایم. اما واقعیت این اسـت که برای اثبات این هشـدارهای نگران کننـده در اثر عادتهای تکنولوژیکی، شـواهد کافـی و خوبی وجود ندارد. هشـدارهایی که درباره اثرات خیره شـدن به صفحه نمایش کوچک گوشی بر بینایی داده می‌شود، چطور؟ در چند سال گذشته، تعداد کودکان عینکی اروپایی افزایش قابل توجهی داشته و همین موجب شده این تصور به وجود بیاید که گوشـی‌ها و تبلتها، متهمان ردیف اول هستند. اما "مکس دایو"، مسئول مرکز سلامت لندن می گوید تا این لحظه شـواهد کافی نداشته‌اند که این ارتباط را بـه طور قطعی اثبات کنند. محققان می گویند یکی از مسـائل مهـی که باید به آن توجه شـود، خواب اسـت. تحقیقات مختلف نشـان داده‌اند آنهایی که قبـل از خواب کتاب کاغـذی مطالعه می کنند، در مقایسـه بـا آنهایی که همان کتاب را روی گوشـی می‌خواننـد، راحت‌تر به خـواب می‌روند و کیفیت خـواب بهتری هم دارند. احتمالا دلیل این مسـاله، نور آبی سـاطع شـده از صفحه نمایش گوشی است کـه ریتـم بیولوژیکی ما را به هم می‌ریزد و به ما حقه می‌زند که الان روز است.

این کاملا درسـت و تایید شـده است؛ اما مساله مهم بعدی این است که خیلی‌ها قبل از خواب سراغ گوشـی می‌روند اما نه برای کتاب خواندن. اختلال خـواب معمولا با تحریک ذهـن ارتباط دارد. همان اتفاقـی که هنگام بالا و پایین کردن صفحه گوشـی برای مغز ما اتفاق می‌افتد. مدام از این صفحه به آن صفحه و از این خبر به خبر بعدی می‌رویم و منتظر پیام یا خبر و عکس جدید بیاید. پس مغزمان را حتی هنگام خواب هم بیدار و مشتاق نگه می‌داریم و گویی این انتظار هیچ‌وقت تمامـی ندارد. خواب ناکافی یا اختلال در خواب سـلامت ما را به خطر می‌اندازد. افسـردگی یکی از همین مشـکلات و پیامدهاست. اگر بخواهیم یک توصیه مهم و درست داشته باشیم این اسـت که یکی دوساعت قبل از خواب، گوشی یا تبلت را کنار بگذارید.

آیا به گوشی‌ام اعتیاد دارم؟

محققـان پس از تحقیقـات مختلف دریافته‌اند، تـا زمانی که از این ابزارها بـرای اهداف اعتیادآور مانند سـر زدن به سـایتهای شـرط‌بندی استفاده نکنیم، پاسخ این سوال صد درصد منفی است. حتما برای شـما هم اتفاق افتاده که بارها به گوشی‌تان سر بزنید تا ببینید پیام یا ایمیلی آمده یا نه. رسـانه‌ها از گذشته تا امروز این قدرت را دارند که به‌راحتی ذهن ما را تسـخیر کنند. این رسـانه‌ها هستند که تصمیم می‌گیرند به کاربران خود چه خوراکی بدهند و ذهن آنها را چطور تغذیه کنند. در دنیای جدید، رسانه‌ها تغییرات چشـمگیری داشـته‌اند و می‌توان گفت از همیشه قدرتمندتر شده‌اند و بر جریانهای فکری ما تاثیر می‌گذارند. نتایج تحقیقات نشان می‌دهد بیش از ۷۰ درصد زمان سـر زدن به یوتیوب، به تماشای ویدئوهایی مربوط اسـت که خود پلتفرم پیشـنهاد می‌دهد. من و شـما هم شـب می‌نشینیم پای گوشی و آن ویدئوهـا را تماشـا می کنیـم. آن وقت نتیجه چه می‌شـود؟ صبح دو ساعت دیرتر از خواب بیدار می‌شـویم و سرحال نیسـتیم، در حالی که نمی‌دانیم چه اتفاقی افتاده اسـت. اما محققان می گویند در این وضعیت، گویی ابر کامپیوتری در مغز ما کار گذاشته شده است.

همه اینها یعنی ما در گوشی‌هایمان غرق شده‌ایم. حتـی زمانی که باید تمام حواسـمان را جمع کنیم و فکرمان فقط روی موضوع خاصی باشـد، این اتفاق نمی‌افتد و فکر ما جای دیگری اسـت. حتما برایتان اتفـاق افتاده که از خیابان رد می‌شـوید اما فکرتان جای دیگری اسـت. این حواس‌پرتی آنقدر عواقب و پیامدهای جدی و خطرناکی داشـته که مقامات و مسئولان برخی کشـورها را وادار کرده تصمیمات

> آنکه برای رسیدن از همه چیزش می گذرد روزی تنها می ماند ● ابن سینا

جدیدی بگیرند. به عنوان مثال، در برخی شهرهای آلمان، چراغهای راهنمایی را روی زمین کار گذاشته‌اند به این امید که خطر را به حداقل برسانند. شاید جالب باشد بدانید که هنوز هم خطر کاملا برطرف نشده و برخی‌ها آنقدر حواسشان پرت است که حتی علایم زمینی را هم نمی‌بینند!

همان‌طور که گفتیم، حواس پرتی ریسکهای زیادی دارد اما اینکه بخواهیم بگوییم استفاده از گوشی یعنی من یا شما معتاد شده‌ایم، تاحدودی ساده‌انگارانه است. دانشمندان می‌گویند باید با احتیاط از واژه "اعتیاد" استفاده کنیم و آن را با دقت به کار بریم. اعتیاد معنای خاصی دارد و به رفتاری وسواس گونه اطلاق می‌شود که بعد از مدتی، افزایش مقدار مصرف را به دنبال دارد و اثرات مخرب آن بر زندگی هم از الزامات چنین رفتاری است. با این حال خیلی‌ها را می‌بینیم که در شبانه‌روز هشت ساعت بازی می‌کنند و این فقط برایشان جنبه تفریح دارد و معنایش این است که می‌خواهند اوقات فراغت خود را این‌طور سپری کنند. محققان می‌گویند این کار هیچ اشکالی ندارد به شرط اینکه با بقیه برنامه‌های زندگی تداخلی نداشته باشد. اگر شما هم ساعات طولانی از شبانه‌روز را پای گوشی یا تبلت صرف می‌کنید، بدانید معتاد نیستید، اما ممکن است عادت رفتاری نادرستی داشته باشید که بهتر است برای جلوگیری از آسیبهای احتمالی، مراقب باشید.

کودکان تا چند ساعت مجازند؟

این سوالی است که بیشترین توجه و دقت را می‌طلبد زیرا از دو جهت کودکان را تحت تاثیر قرار می‌دهد. یکی مدت زمانی که کودکان ما مقابل صفحه نمایش گوشی یا تبلت سپری می‌کنند و دیگری، وقتهایی که کودک به توجه پدر یا مادر نیاز دارد و والدین سرگرم گوشی هستند و نمی‌توانند به فرزندشان توجه کنند. این روزها معمولا تا کودک خواسته‌ای دارد یا پدر و مادر می‌خواهد به کارهایش برسد، فوری یک گوشی دست بچه می‌دهند تا سرگرم شود. آیا این مشکلی ایجاد می‌کند؟ پاسخ این سوال به ویژگیهای فرزند شما و سن او بستگی دارد.

انجمن چشم‌پزشکی آمریکا به پدر و مادرها توصیه می‌کند به کودکان زیر دو سال خود گوشی یا تبلت ندهند و کودک را از این سنین، در معرض صفحه نمایش این ابزارها قرار ندهند. براساس توصیه این انجمن، کودکان دو تا پنج سال بهتر است روزانه بیشتر از یک ساعت با گوشی و تبلت نباشند. سازمان جهانی بهداشت (WHO) توصیه می‌کند کودکان زیر سه سال با صفحه‌های نمایش گوشی و تبلت ارتباطی نداشته باشند و از آن دوری کنند و مدت زمان استفاده از گوشی برای سه تا چهار ساله‌ها نباید روزانه از یک ساعت بیشتر شود. تمرکز ویژه سازمان جهانی بهداشت بر استفاده بیش از حد گوشی و تبلت و اثر آن بر چاقی کودکان است. دولت اروپا به شدت از توصیه‌های انجمن چشم‌پزشکی آمریکا پیروی می‌کند. اما کالج سلطنتی چشم‌پزشکی و سلامت کودکان ترجیح می‌دهد هیچ محدودیتی را توصیه و اعمال نکند زیرا محققان این مرکز عقیده دارند که دیدگاه علمی دانشگاهی، منطقی‌ترین دیدگاه موجود است. آنها براساس مرور تحقیقات گذشته نتیجه گرفته‌اند که درباره اثرات مثبت یا منفی توصیه‌های مورد بحث، شواهد و مدارک کافی وجود ندارد. این محققان می‌گویند چنین توصیه‌هایی خوب هستند اما کاربردی نیستند. برای امتحان این مساله کافیست برای فرزند خود چنین قانونی وضع کنید و زمانی که با چند کودک در یک محل قرار دارد، ببینید چقدر آن را اجرا می‌کند و آیا اصلا به حرفتان گوش می‌دهد.

محققان کالج سلطنتی عقیده دارند توصیه‌هایی که اجرای آنها دشوار است، به خانواده‌ها کمک نمی‌کنند عادتهای درست و مناسب را پایه‌گذاری کنند و خیلی زود نادیده گرفته می‌شوند.

نمی‌توان تمام نظرات این محققان را منفی دانست زیرا در تحقیقی که به تازگی انجام داده‌اند، هیچ مدارک و شواهدی پیدا نشد که زمان صرف کردن پای گوشی یا تبلت، در مقایسه با برقراری ارتباط با آدمها، روند رشد کودک را به تاخیر بیندازد یا مثلا



در یادگیری حرف زدن یا راه‌رفتن خللی ایجاد کند. برعکس، محققان بین استفاده از این ابزارها و سرعت گرفتن روند رشد، ارتباطی پیدا کردند و متوجه شدند برخلاف باوری که وجود دارد، مهارتهای کودک بهبود می‌یابد.

درباره استفاده نوجوانان و جوانان از این ابزارها هم توصیه‌های صد در صد قاطعی وجود ندارد. نباید از یاد ببریم که استفاده از گوشی یا تبلت درست مثل یک شمشیر دولبه است. در این دوره و زمانه نمی‌توانیم و نباید از نوجوان یا جوان خود بخواهیم به دریای اطلاعاتی که این ابزارها در اختیارش قرار می‌دهند، بی‌توجهی کند و سراغشان نرود. از طرفی نمی‌توانیم از خطراتی که حضور در اینترنت و فضای مجازی برای این سنین دارد، چشم‌پوشی کنیم. به جای نگرانی یا توصیه بیش از حد، بهتر است فرزند خود را با این فضاها آشنا کنیم، از خطرات احتمالی بگوییم و به آنها اطمینان بدهیم که در هر شرایطی کنارشان هستیم و آنها را تنها نمی‌گذاریم.

آیا نگرانی کافی است؟

نمی‌توانیم انکار کنیم که انفجار تلفنهای هوشمند زندگی ما را به تحولی بزرگ دچار کرده است. حالا به راحتی می‌توانیم فیلم و سریال دانلود کنیم، به مهمترین خبرها و اطلاعات روز دنیا دسترسی داشته باشیم، با اعضای خانواده هر کجای دنیا که باشند، ارتباط برقرار کنیم و همه این کارها را در مدت چند ثانیه یا چند دقیقه و با فشردن چند کلید انجام دهیم. این قدرتی باورنکردنی و اعجاب‌انگیز است ولی همچنان سوالها و تردیدهای مهمی وجود دارد که هنوز نتوانسته‌ایم به پاسخی برایشان برسیم. اما کاملا واضح است که برداشتها و در نتیجه توصیه‌های اولیه بیشتر از روی حدس و گمان بودند و پایه و اساس علمی معتبری نداشتند.

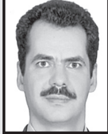
محققان براساس نتایج آخرین تحقیقات می‌گویند به جای گوش کردن و اجرای توصیه‌های رنگارنگ، بهتر است به فعالیتهای مختلف زندگیمان نگاهی بیندازیم و ببینیم آیا مدت زمانی که از گوشی استفاده می‌کنیم، به باقی برنامه‌ها و فعالیتهای ما لطمه‌ای زده یا نه. همیشه خودتنظیمی و خودکنترلی بهترین روش ممکن است و بهترین نتیجه را به دنبال دارد. شاید ببینید بهتر است شبها زودتر بخوابید پس لازم است زنگ هشدار برخی از اپلیکیشن‌های خود را قطع یا حتی برخی از آنها را غیرفعال کنید. می‌توانید برای خودتان محدودیتهایی ایجاد کنید و با روشهای گوناگون، ملزم باشید از آنها پیروی کنید.

استفاده بیش از اندازه از گوشی درست می‌تواند مثل بیش از حد غذا خوردن برای سلامتی ما مضررهایی داشته باشد و به ما آسیب بزند پس بهتر است کاملا هشیار باشیم. فراموش نکنیم که ورود هر تکنولوژی جدید و ناشناخته به زندگی ما و استفاده گسترده از آن، خواه ناخواه ترسهایی را هم به دنبال دارد. همان‌طور که ورود رادیو و تلویزیون در سالهای ابتدایی برای خیلی‌ها موضوعی ناشناخته و ترسناک بود. بهتر است خودتان را سرزنش نکنید و در عوض، برای هر کاری، قواعد سبک زندگی سالمتان را در نظر داشته باشید.



سوءِ استفاده از چک سفید امضاء

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

سوال: دختری ۲۶ ساله هستم و تحصیلات دانشگاهی دارم. حدود یک سال پیش با مردی که استاد دانشگاه بود و ثروتمند به نظر می‌رسید آشنا شدم. او ده سال از من بزرگتر بود. چند سالی هم در خارج از کشور به سر برده بود. بعد از مدتی او از من خواستگاری کرد و به عقد هم درآمدیم و قرار شد تا شش ماه بعد تشکیل زندگی دهیم. حدود دو ماه بعد از عقد از من خواست با مراجعه به بانک یک دسته چک تهیه کنم تا در شرکتی که قرار بود با هم تأسیس کنیم مورد استفاده قرار گیرد. او می گفت که تو باید مدیریت این شرکت را داشته باشی و برای یک مدیر عامل، داشتن دسته چک یک امتیاز است و در دنیای تجارت باعث اعتبار او می‌شود. من هم که به او اعتماد کامل داشتم و حرفهای او را باور کرده بودم یک دسته چک تهیه کردم. چند وقت بعد او از من خواست که یکی از چکها را امضاء کنم تا برای خرید تجهیزات دفتری از آن استفاده کند. من نیز که در رؤیای آینده و تشکیل شرکت و شروع زندگی مشترک بودم این کار را انجام دادم. یعنی فقط چک را امضاء کردم و در اختیار او گذاشتم. زیرا به من گفت که معلوم نیست خریدهایمان به چه قیمتی تمام خواهد شد و نباید مبلغ و تاریخ چک را بنویسم. مدتی بعد که روابط بیشتری با هم پیدا کردیم و شناختهای بیشتر و عمیق‌تری به دست آمد متوجه خیلی از خصوصیات بد او شدم. وی به شدت از خود راضی، شکاک و دهن بین بود و با کمترین انتقاد و ناملایمتی به شدت و به صورت غیرعادی عصبانی می‌شد. به نحوی که رفتارهای خشنی از خود نشان می‌داد و حتی یک بار هم به من سیلی زد. مجموعه این عوامل باعث شد که من هر روز بیشتر از او بترسم و روابطمان تیره و غیر قابل تحمل شود. آنچنان که دیگر حاضر نیستم او را ببینم و با او زندگی مشترکی تشکیل دهم. اینک حدود ۲ ماه است هیچ رابطه‌ای با او ندارم و پدرم از پدرش خواسته است که ما به صورت توافقی از هم جدا شویم. اما هفته گذشته متوجه شدم که چک برگشتی دارم. وقتی به بانک مراجعه کردم فهمیدم که شوهرم همان چکی را که به صورت سفید به او داده بودم به مبلغ هنگفتی نوشته و به بانک داده است. اینک در هراس و نگرانی هستم که او با این چک چه مسائل و مشکلاتی می تواند برای من ایجاد کند. زیرا مبلغ این چک بسیار سنگین است، به نحوی که اگر تمام عمرم را کار کنم و هیچ خرجی هم نداشته باشم حتی ثلث آن را هم نمی‌توانم تهیه کنم. دائماً بابت این موضوع دلهره دارم و شنیده‌ام که چک بلامحل می تواند باعث زندانی شدن صاحب چک شود. لطفاً مرا راهنمایی کنید تا بدانم که وضعیت حقوقی من در حال حاضر چگونه است و اگر ایشان این چک را به اجرا گذارد چگونه می‌توانم از خودم دفاع کنم؟

فائزه ح - تهران

مجازات حبس تا سه سال

پاسخ : امضاء اوراق سفید که هیچ متنی در آن نوشته نشده از نظر حقوقی کاری است بسیار خطرناک که کلیه خوانندگان محترم مجله را جداً از آن پرهیز می‌دهم. زیرا در این کاغذ امضاء شده می‌توان هر چیزی را به ضرر امضاء کننده نوشت و از آن در دادگاه به عنوان مدرک استفاده کرد. از جمله اینکه به موجب محتویاتی که در آن نوشته شده می‌توان از طرف صاحب امضاء اسقاط حق کرد یا قبول تعهد نمود و یا انجام عمل خاص یا جُرمی را پذیرفت. اقرار کرد که مبلغی را به فلان شخصی بدهکار است... و صدها مطلب دیگر که می‌تواند زندگی شخص را ویران کند.

در پاسخ به نامه این هفته به نویسنده آن اظهار می‌دارم که صادر کننده چک هم از نظر کیفری و هم حقوقی قابل تعقیب است. یعنی شوهرتان می‌تواند هم از طریق حقوقی و هم از راه کیفری نسبت به وصول چک مزبور از شما اقدام کند. اما اگر از فاصله امضای شما تا زمانی که سایر محتویات چک در آن نوشته شده مدتی گذشته باشد مؤخر بودن محتویات بر مقدم بودن امضاء توسط کارشناسان رسمی دادگستری قابل تشخیص است. اگر این تشخیص صورت گرفت یعنی اینکه از چک سفید امضاء استفاده شده است. اگر این استفاده توسط شخصی غیر از صاحب چک باشد و آن شخص به ناحق چک را استفاده کرده و به این موضوع آگاه باشد جُرم سوءِ استفاده از سفید امضاء محقق شده است. (جُرمی که تا سه سال حبس دارد) اثبات تحقق این جُرم و سفید امضاء بودن چک دفاع شما در مقابل طرح هر گونه دعوی کیفری و حقوقی به طرفیت شماست. بنابراین هرگاه ایشان اقدامی روی چک انجام دهد شما می‌توانید بلافاصله از ایشان به جُرم خیانت در امانت از طریق سوءِ استفاده از سفید امضاء شکایت کنید. در پایان مفاد مواد ۶۷۳ و ۶۷۴ از قانون مجازات اسلامی (تعزیرات) را به اطلاع می‌رسانم.

ماده ۶۷۳ " هر کس از سفید مُهر یا سفید امضایی که به او سپرده شده است یا به هر طریق به دست آورده سوءِ استفاده نماید به یک تا سه سال حبس محکوم خواهد شد. "

ماده ۶۷۴ " هر گاه اموال منقول یا غیر منقول یا نوشته‌هایی از قبیل سفته و چک و قبض و نظایر آن به عنوان اجاره یا امانت یا رهن یا برای وکالت یا هر کار با اُجرت یا بی‌اُجرت به کسی داده شده و اشیاء مذکور مسترد شود یا به مصرف معینی برسد و شخصی که آن اشیاء نزد او بوده آنها را به ضرر مالکین یا متصرفین آنها استعمال یا تصاحب یا تلف یا مفقود نماید به حبس از شش ماه تا سه سال محکوم خواهد شد. "

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های
اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و
روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری،
خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی
فرزندپروری، خانواده، اضطراب و
ترس، وسواس و افسردگی

به یاد دستپخت عدسی

بگو سیب...

مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دم خروس



شـهرداری منطقه ۲ رشـت خیلی باایمان اسـت و برای اینکه حرمت سرور و سالار شـهیدان و یـاران باوفایش را حفظ کند، آبنما را غیرفعـال کرده. خدا خیرش بدهد که اینقدر برای حفظ کردن حرمتهای دینی و اهداف خون شـهیدان از خودش مایه گذاشـته. غیرفعال کردن آبنما خیلی مهم اسـت و لازم بوده تابلو به آن بزرگی هم بزند تا مردم و مخصوصاً مسـؤولان خیلی رده بالا متوجه شوند که شهرداری خیلی باایمان اسـت و خیلی مایه گذاشـته. حالا نظری هم به عمق عکس بیندازید که دم خروسی است در تایید ایمان شهرداری: آنجا بیمارستان است و یک عده روی زمین نشسته‌اند. لابد مریض دارند و چون جایی ندارند، آنجا اتراق کرده‌اند. و شاید نوبت گرفته‌اند و جلو در نشسـته‌اند. و چون گویاشـهرداری رشت، برایش مهم نیست که مردم در فلاکتند یا در عسر و حرج. او فقط باید به فکر غیرفعال کردن آبنما باشد تا خدانکرده به ساحت مقدس شهیدان کربلا توهینی نشده باشد نه اینکه برود به آنها نون و پنیر و چای مجانی بدهد یا جایی برای نشستن آنها بسازد.

شتر برتر از علم آمد پدید

می گویند شترسـواری دولا دولا نمی‌شود که به این عکس ربط ندارد. اما دارد. دولت مدام از علم و فرهنگ و پیشـرفت حرف می‌زند و انگار سـرش را مثل کبـک توی برف کرده و چیزی نمی‌بینـد. یا انگار همه خرابی‌ها را بار شـتر کرده و رویش ایسـتاده و می گوید ببینید ما چقدر پولدار و بافرهنگ و آبادیم؟ دانشـگاهها را هم پولی کرده و هر کس که از پولدارها و اقوام آقازاده‌ها باشد، سه سوت مدرک پزشکی را برایش کادو می کنند. نتیجه‌اش همین عکسـی است که محمود جعفری برای بگوسـیب فرسـتاده. چند پسـربچه به جای اینکه به مدرسه بروند، از همین حالا اسـتاد شترسواری و بار با شـتر بردن شده‌اند و برای آینده خودشـان شغلی خوب و پول درآر تضمین کرده‌اند. شتر هم موجودی آچارفرانسـه و همه کاره است. خار را طوری می‌خورد که انگار بستنی اکبرمشـدی است. بار را طوری می‌برد که انگار پر کاه است. پیشابش را با قیمت خوب می‌خرند چه برسـد به شـیرش. درباره گوشتش هم می‌گویند دوای هر دردی است. آدم چرا برود درس بخواند و آخرش با مدرک، فوقش اسـنپ موتوری شـود؟ از قدیم هم گفته‌اند شـتر از موتور بهتر است..



اِگ اِسترامبل



سـلیقه‌های لاکچری مردم تغییراتی اساسـی کرده. اگر قبلاً چیزهایی مثل پالون خر، بیل و کلنگ، شپش و مارمولک، خورجین و توبره خر و اسب و از این چیزها نماینده قشر تهیدست بودند و لاکچرها از آنها چندششان می‌شد، حالا نماد فهم و شعور و کلاس است. اگر رفتید به کافه‌ای که دیوارهایش کاهگلی بود، در اسـتانبولی شـمع روشـن کرده بودند، کافی‌من لباس عملگی پوشـیده بود و به جای سـینی استیل و نقره از بیل استفاده کرده بودند و غذای شما در بیل برای شما آوردند و کافی و میل شیک بنانای شما را در قوطی کمپوت ریختند، ضایع‌بازی درنیاورید و اعتراض نکنید وگرنه به شـما انگ می‌زنند که بی کلاس هسـتید. امروز قبول کردن چیزی را که نمی‌فهمند، مد شده و به آن تفاخر می کنند و رویش تعصب دارند. نیمروی هم زده یا خاگینه برای همه مفهوم اسـت اما وقتی بگویند اگ اسـترامبل، لاکچری و گران می‌شـود. شـیرموز مفهوم است و عامیانه شـده پس می گویند میل شیک بنانا. انبه خیلی زشـت اسـت باید بگویید منگو. بچه‌بلال افتضاح است و شما را تا حد عوام پایین می‌آورد باید بگویید بیبی کورن. عسـل زشـت است، هانی خوب است. از یک طرف فرهنگسـتان سـعی می کند مردم فارسـی حرف بزنند و نگویند اتوبوس و بگویند بزرگ خودرو جمعی، از طرفی اگ اسـترامبل و پالون دانکی رواج می‌یابد. به هرحال قبای هر کس زیبنده خود اوست. حافظ گفت:

بگو تو و توبا و ما و قامت یار   فکر هر کس به قدر همت اوست...

راستی توبا درست است یا طوبا یا طوبی؟

در همه کس و همه چیز به دنبال مهر باشید

•ددی آنجلیس



رویای پوچ

ترانه شکیبا

مهندس کیا، نگاه نافذش را به چشمان مهرزاد دوخت که محجوبانه آن‌سوی میز ایستاده بود:
- شما که به تازگی وام گرفتی.
- حق با شماست، اما باز هم احتیاج دارم.
- چه احتیاجی؟ مگر دختری به سن شما، چقدر خرج دارد؟
- راستش، وضع درآمد شوهرم خیلی خوب نیست. با وجودی که هر دوی‌مان کار می‌کنیم، حریف مخارج زندگی نمی‌شویم و...

رنگ صورت مهندس کیا به نحو محسوسی تغییر کرد، با تعجب لب برچید و ناباورانه گفت:
- تصور نمی‌کردم شما ازدواج کرده باشی.
- چه عرض کنم آقای رییس!
- و لابد مثل تمام دخترانی که در سنین پایین ازدواج می‌کنند، وقتی چشمانت به روی زندگی باز شد، که اشتباه کرده‌ای؟
- دروغ چرا؟ از زندگیم راضی هستم. اگر شوهرم وضعیت اقتصادی بهتری داشت و من مجبور نبودم کار کنم، خودم را خوشبخت‌تر حس می‌کردم.
- شوهرت چطور؟ او از اینکه گوهر بی‌همتایی مثل شما نصیبش شده، احساس سعادتمندی می‌کند؟

قلب مهرزاد لرزید. او هرگز چنین حرف‌هایی از کسی نشنیده بود. احساس کرد تمام خون بدنش به صورتش دوید، گونه‌هایش آتش گرفت و در جواب گفت:
- شما که غریبه نیستی. اگر هم چنین احساسی داشته باشد، بلد نیست به زبان بیاورد.
- حیف! همیشه همین‌طور است. سیب سرخ نصیب دست چلاق می‌شود.

بعد، بدون آنکه نگاهی به مهرزاد بیندازد، گوشی تلفن را برداشت و شماره حسابداری را گرفت:

الو... آقای شریف؟ ظاهراً یکی از خانم‌های همکار درخواست وامی به شما داده. بله... بله... منظورم ایشان است. من مخالفتی با پرداخت وام مجدد به ایشان ندارم. تا دقایقی دیگر خودش می‌آید آن‌جا، مبلغ مورد درخواستش را بپردازید.

مهرزاد که از شنیدن حرف‌های مهندس کیا منقلب شده بود، وقتی از اتاق وی خارج شد، تازه به خودش آمد و حرف‌های او را در ذهن تکرار کرد و اندیشید: "دفعه اولی نیست که چنین حرف‌هایی می‌شنوم. همه به من می‌گویند ازدواجم با امید اشتباه بوده، همه معتقدند او لیاقت مرا ندارد و سرزنشم می‌کنند که چرا با او ازدواج کرده‌ام".

مهرزاد، وقتی به اتاق کارش برگشت، آرنجش را روی میز قرار داد، سرش را میان دستانش گرفت و به فکر فرو رفت. کشمکش عجیبی بین عقل و احساسش به وجود آمده بود، حال خوشی نداشت. دیگر دست و دلش به‌کار نمی‌رفت و هنوز نیم‌ساعت به‌پایان وقت اداری باقی‌مانده بود که وسایل روی میزش را جمع کرد و از شرکت خارج شد و دنباله افکارش را گرفت:

"خودم مقصرم. نباید عاشق امید می‌شدم و وقتی به او دلبستگی پیدا کردم، نباید پدر و مادرم را در فشار می‌گذاشتم تا به ازدواج من و او رضایت بدهند. مهندس حق دارد. من هنوز خیلی جوان‌تر از آن هستم که ازدواج کرده باشم. او دروغ نمی‌گفت. من واقعا گوهری هستم که به دست آدمی قدرنشناس افتاده‌ام. امید، تا حالا حتی یک جمله حرف عاشقانه به‌من نگفته. کسب و کارش هم که تعریفی ندارد و اگر من کار نکنم، چرخ زندگیمان لنگ است".

تمام روزهای زندگی مشترک، مثل یک فیلم سینمایی، با دور تند، از جلو چشم‌های مهرزاد گذشت. روز خواستگاری، مراسم بله‌برون، روز خرید عروسی، عقدکنان... روزهای اول زندگی مشترک... زندگی روزمره و...

وقتی خوب فکر کرد به‌این نتیجه رسید که همیشه دلش پُر از حسرت گفت‌وگویی عاشقانه بوده و انتظار شنیدن یک جمله عاشقانه و زیبا را داشته و... امید اما، فقط در کنار او زندگی کرده، یک زندگی ساده و سنتی، خشک و بی‌روح، بدون اینکه او را زن رویاهایش بنامد.

مهرزاد، هر چه فکر کرد یادش نیامد امید به او گفته باشد "عاشقت هستم" و اندیشید:

"شاید هم زن رویاهای او کس دیگری است و من فقط زن زندگی او و مسئول پخت و پز، شست‌وشو و نگه‌داری از خانه هستم."

مهرزاد، آن شب حوصله حرف زدن با شوهرش را نداشت، خستگی و سردرد را بهانه کرد و شام نخورده خوابید، اما تا موقع روشن شدن هوا، دایم دنده به دنده شد و خواب به چشمانش نیامد و صبح، کسل و خسته به‌طرف محل کارش رفت و به محض آنکه پشت میزش نشست تلفن زنگ زد و مهندس کیا به‌اتاق خود احضارش کرد. قلب مهرزاد فرو ریخت. با اکراه برخاست و به طرف اتاق مدیرعامل رفت.
- فرمایشی بود؟

مهندس کیا، که آشفته به‌نظر می‌رسید، به یکی از صندلی‌های نزدیک میزش اشاره کرد:
- بفرمایید!

مهرزاد، آرام روی صندلی نشست.
- من از روزی که شما را دیدم، قلبم لرزید و همیشه در جستجوی فرصتی بودم تا احساسم را با شما در میان بگذارم. فقط خدا می‌داند در طول مدتی که از استخدام شما در شرکت می‌گذرد، چه شب و روزهایی را گذرانده‌ام، اما دیروز، دنیای رویاهایم بی‌رحمانه به‌هم ریخت. وقتی شما گفتی که متاهل هستی، انگار دنیا بر سرم خراب شد. خودم را بدبخت‌ترین موجود روی زمین حس کردم و از دیروز تا حالا، مرتب از بخت سیاه خودم گله می‌کنم که چرا شما را قبل از ازدواج کردنت ندیده بودم. من در تمام یک‌سال گذشته تصور می‌کردم شما یا ازدواج نکرده‌ای، یا مطلّقه هستی.

ذهن مهرزاد بدجوری به‌هم ریخت. نمی‌دانست باید چه کند. تردید به‌جان و دلش چنگ می‌انداخت و در عین‌حال، خودش را تشنه شنیدن جملات محبت‌آمیزی می‌دید که همیشه از شنیدن آن محروم مانده بود. دلش می‌خواست

بداند مهندس کیا درباره او چگونه می‌اندیشد و با خودش فکر کرد: "امید کجا و این حرف‌های عاشقانه کجا؟ امید یک آدم معمولی است که حتی حرف زدن عادی هم بلد نیست. در حالیکه من همیشه همین انتظار را داشتم و دلم می‌خواست مردی با چنین بیانی ستایشم کند".

مهرزاد، روی قسمتی از حرف‌های مهندس کیا مکث کرد: "اگر می‌توانستم با تو، ازدواج کنم، زن رویاهایم، زن زندگیم هم می‌شد".

روی جمله آخر مکث کرد و بدون آن که بداند چه می‌کند، پرسید:

– مگر شما متاهل نیستید؟ چطور چنین...

مهندس کیا، حرفش را برید:

– چرا. اما تصور می‌کنی چطور متاهل شده‌ام؟

– نمی‌دانم. همان‌طور که شما از زوایای پنهان زندگی من بی‌خبری.

– حق داری. برایت می‌گویم تا بدانی... هجده ساله بودم که پدرم برای دیدن اقوامش به شهرستانمان رفت و در بازگشت دختر عمویم را که پدرش مرده بود، به‌همراه آورد و گفت که او را برایم نامزد کرده و حتی از من نپرسید که آمادگی ازدواج دارم یا نه؟ و حالا در این سن تصور می‌کنم اگر عشق را تجربه نکنم، زندگی را مفت باخته‌ام.

مهرزاد دلش برای مهندس کیا سوخت. احساس کرد او هم مثل خودش اسیر یک ازدواج ناخواسته شده و به همین جهت، از روز بعد، هر روز رابطه‌اش با مهندس کیا گرم‌تر شد و به همان نسبت، از شوهرش فاصله گرفت، تا جایی که بالاخره یک‌روز به‌او گفت:

– من دیگر حاضر به ادامه زندگی با تو نیستم.

وقتی مهرزاد بحث طلاق را پیش کشید، امید بهتزده نگاهش کرد و به‌نظرش رسید مهرزاد مثل همیشه، از روی خستگی یا بر اثر فشارهای اقتصادی چنان حرف‌هایی می‌زند، اما وقتی متوجه شد همسرش در تصمیم خود جدی است، آرام گریست، تلخ و بی صدا. دیدن اشک‌های او، مهرزاد را لرزاند، اما چون فکر می‌کرد که عشق، کیمیای سعادت را، به‌دست آورده و نباید آن‌را به‌راحتی از دست بدهد، چنان سنگدل شده بود که هیچیک از استدلال‌های شوهرش را نپذیرفت، به‌هر آب و آتشی زد تا طلاق گرفت و رفت تا عشق را با تمام سلول‌هایش احساس کند.

سه ماه و ده روز، در یک چشم به‌هم زدن گذشت و مهرزاد که احساس می‌کرد دوره تازه‌یی از زندگیش شروع شده، امیدوار بود طعم شیرین عشق را با تمام وجود بچشد و انتظارش، چندان هم طولانی نشد، مهندس کیا، یک‌روز عصر، در پایان وقت اداری، با یک شاخه گل به‌اتاقش رفت. در چشمانش برق شادی می‌درخشید و با خنده گفت: دیگر داشتم از انتظار دیوانه می‌شدم.

– من هم همین‌طور. حالا دیگر هیچ مانعی سر راهمان نیست و می‌توانیم ازدواج کنیم.

مهندس کیا، با لاقیدی شانه‌هایش را بالاانداخت:

– به نظر من، هر چیزی حالت رسمی پیدا کند، ارزش واقعی خودش را از دست می‌دهد.

– یعنی چه؟

– منظورم این است که اکثر اختلافات زن و شوهرها و سردی و بی مهری آنها نسبت به همدیگر، درست از زمانی شروع می‌شود که رسما به‌عقد همدیگر در می‌آیند. من فکر می‌کنم برای من در این سن و سال شروع یک زندگی رسمی خالی از مشکل و مسأله نیست. به‌خصوص که به‌خاطر موقعیت اجتماعی خودم نمی‌توانم همسرم را رسما طلاق بدهم. اما، هیچ کدام این چیزها نمی‌تواند سدی برای رسیدن ما به‌هم باشد. عشق ما با شکوه‌تر از آن است که با قوانین و رسوم دست و پاگیر خدشه‌دارش کنیم. من می‌خواهم همیشه عاشقت باشم و مورد پرستشم باشی. در حالیکه عقد رسمی عشق را می‌کشد. اگر عشق مرا باور داری فعلاً به طور موقت ازدواج می‌کنیم تا ببینیم در آینده چه پیش می‌آید.

مهرزاد به‌عشق کیا شک نداشت. او که یک دنیا را برای رسیدن به عشق برهم زده بود، یک زندگی عادی نمی‌خواست، به‌همین جهت هم با شور و شوق گفت: هر طور تو بخواهی. فقط اگر بعد از زندگی مشترکمان همسرت موضوع را بفهمد؟

–از کجا می‌فهمد؟ ما روزهایمان را با هم می‌گذرانیم و من، شب‌ها به‌خانه خودم می‌روم.

به‌همین راحتی و فقط با خواندن یک صیغه محرمیت، زندگی مشترک مهرزاد و مهندس کیا شروع شد. مهرزاد، خانه‌اش را بهشت می‌پنداشت و مهندس کیا، از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا در کنار او باشد، اما کم کم رفت و آمدهای کیا به‌خانه کم‌تر شد، مدام شکوه داشت که گرفتاری‌های شغلی مجالی برای بهره بردن از زندگی برایش باقی نگذاشته و بالاخره، دیدارهای زن و شوهر به‌ملاقات در محل کار و ارتباط کاری محدود شد و مهرزاد که نمی‌توانست درک کند عاشقی به‌آن دل‌خستگی، چطور به‌راحتی می‌تواند دوری از او را تحمل کند، هر بار که لب به شکوه گشود، کیا با جملات قشنگ عاشقانه دهانش را بست و با استدلال ثابت کرد که عاشق‌ترین مرد دنیاست و بالاخره، یک روز حکم کرد که: از فردا دیگر لازم نیست به شرکت بیایی. دلم می‌خواهد همسرم خانه‌دار باشد. راستش را بخواهی من آدم حسودی هستم و دوست ندارم چشم مردان دیگر به تو بیفتد یا تو با مرد دیگری حرف بزنی.

– ولی من کارم را دوست دارم.

– کار کردن، فقط به درد زن‌هایی می‌خورد که به درآمدش احتیاج دارند. در حالی که من می‌توانم تمام نیازهای تو را تأمین کنم و هیچ ضرورتی کار کردن تو را توجیه نمی‌کند.

مهرزاد، وقتی آن حرفها را شنید، مهرش به مهندس کیا بیشتر شد و حس کرد وی همان مردی است که در تمام عمرش آرزوی زندگی با وی را داشته است.

مهرزاد، روزی که قصد داشت با مهندس کیا ازدواج کند، موضوع را، حتی از مادرش پنهان کرد و برای آنکه بتواند در جایی جز خانه پدری زندگی کند، به وی گفت: "ناچارم مدتی از این خانه دور باشم تا امید آدرسی از من نداشته باشد و نتواند گاه و بی گاه سر راهم قرار بگیرد".

وقتی آن حرف را زد، مادرش گفت:

"امید آدرس محل کارت را دارد. اگر بخواهد مزاحمتی ایجاد کند، به محل کارت می‌آید".

"اگر به محل کارم مراجعه کند، او را به عنوان مزاحم تحویل پلیس می‌دهم".

اما وقتی حدود یک سال از متارکه‌اش گذشت و از امید خبری نشد، یک روز در تماسی تلفنی آدرس خانه خود را به مادرش داد و قرار گذاشت دیداری با هم داشته باشند. مادر، وقتی به دیدن دخترش رفت، حرف‌های زیادی برای گفتن داشت، اما فقط این را گفت که: بد کاری کردی از شوهرت طلاق گرفتی. او بعد از جدا شدن از تو، حکم آدم‌های افسرده را پیدا کرده، با هیچ کس معاشرت ندارد. دایم از تو حرف می‌زند و خودش را به دلیل اینکه نتوانسته برایت شوهر خوبی باشد، سرزنش می‌کند! اگر از من می‌شنوی، برگرد سر خانه و زندگی خودت. امید، هنوز هم تو را دوست دارد و...

مهرزاد، از شنیدن حرف‌های مادرش شکست، از هم پاشید و فرو ریخت. یاد زندگیش با مهندس کیا افتاد که آش چندان دهن‌سوزی نبود و فقط در شنیدن عبارات عاشقانه خلاصه می‌شد. احساس کرد مادرش راست می‌گوید و باید سر خانه و زندگی خودش برگردد و وقتی مادرش رفت، مثل دیوانه‌ها شروع به قدم زدن کرد. صیغه‌نامه‌اش می‌گفت که دو هفته هم از تاریخ انقضای آن گذشته و بنابراین، مشکلی وجود نداشت و می‌توانست چند ماه دیگر... اما ناگهان به یاد مهندس کیا افتاد:

"به او چه بگویم؟".

جواب سوالش را خیلی زود پیدا کرد:

"برای او که فرقی نمی‌کند. او حتی حاضر نشده مدت صیغه را تمدید کند. از مدتها قبل هم به دیدنم نیامده. محترمانه مرا از شرکت اخراج

بقیه در صفحه ۶۵

علمی که با یاری رسانی همراه نباشد پشیزی ارزش ندارد • لوئی

خلقی که عاشق اند

عکس از: مجید شادمان نژاد

روزهایی که کودک و جوان و سالمند سر از پا نمی شناسند و بی هیچ منتی برای قلب خود و بر پا داشتن یک شور عاشقانه خیابان را ماوای خود می کنند و ثانیه هایی را ماندگار می سازند که در تمام عمر و در همه جای این کره خاکی از آن به عنوان شور و نوایی متفاوت و عاشقانه نام برده می‌شود و همه ما چنین خاطراتی را در گوشه ذهنمان داریم این فقط بخشی از تلاش این مردم عاشق است که به تصویر در آمده و ثبت شده است.



اینجا آرامش معنی ندارد


بدون هیچ شرحی


جانبخشی به حادثه عاشورا


سقای تشنه لبان



شور و نوای حسینی


عشق پا نمی خواهد


یاری رساندن به عزاداران


وقتی عشق غلیان می کند


نمایه ای از کاروان عاشورا

آفت‌های حسادت

یکی از معضلات اجتماعی که بیشتر گریبانگیر جوامع بشری است موضوع حسدورزی است که در نهایت منجر به درگیریهای فراوانی می‌شود. از این رو در فرهنگ اسلامی توصیه‌های فراوانی برای مقابله با این آفت رذیله بیان شده است که به اختصار به برخی از آنها اشاره می کنیم:

حسد در آیات

حسد یک خوی زشت شیطانی است که بر اثر عوامل مختلف از جمله ضعف ایمان و تنگ نظری و بخل در وجود انسان پدیدار می‌شود و به معنی درخواست و آرزوهای سلب و زوال نعمت از دیگری است. در قرآن و روایات سرچشمه بسیاری از گناهان کبیره را حسدورزی برشمرده‌اند.

تأکید قرآن در سوره فلق برای پناه جویی به خدا به جهت در امان ماندن از شر حسود به ویژه در زمانی که اقدام عملی برای به دست آوردن و یا زوال نعمت می کند خود بیانگر آن است که از نظر قرآن و تحلیل آن تا چه اندازه حسادت به ویژه شکل عملی آن زشت و خطرساز است.

در یکی دیگر از آیات قرآن کریم خداوند از مومنان می‌خواهد که نسبت به عطا و فضل الهی به دیگران حسادت نورزند که امری ناپسند و زشت است و عاقبتی جز دوزخ به همراه نخواهد داشت.

قرآن کریم با بیان دو داستان از رفتارهای خطرساز قابیل فرزند حضرت آدم و برادران یوسف (ع) را به حسادت نسبت می‌دهد.

کینه و حسادت این دو گروه ریشه در احساس برتری و مورد توجه قرار گرفتن است.

حسادت قابیل از آن رو بود که قربانی او به جهت عدم اخلاص در عمل پذیرفته نمی‌شود و او که خود را سزاوارتر و لایق‌تر می‌داند و از نظر خود قربانی گرانبهاتری را انجام داده، ولی پذیرفته شده نیست، به هابیل کینه می گیرد و حسادت خود را به شکل کشتن برادر نشان می‌دهد و یا در سوره یوسف (ع) که اظهار محبت و یا تحلیل نادرست برادران از رفتار حضرت یعقوب (ع) سبب می‌شود تا حسادت به شکل آدم‌ربایی و مفقود کردن و یا حتی پیشنهاد قتل حضرت یوسف (ع) خود را نشان دهد. شاید به همین دلیل باشد که در فرهنگ قرآنی حسودان بدترین مخلوقات و آفریده‌های خداوندی هستند که به فرموده قرآن جایگاه ابدی آنها آتش جهنم است.

آثار فردی

شخص حسود قبل از آنکه به جامعه و دیگران آسیب برساند، در درجه اول به خود ضرر می‌رساند و خود را دچار اختلالات روحی و جسمی می کند. از جمله آن بیماریها می‌توان به چند مورد اشاره کرد: ۱- خشم و عصبانیت: **امام علی(ع) می‌فرمایند**: حسود به خاطر اینکه نمی‌تواند پیشرفتهای دیگران را ببیند به تقدیر الهی خشمگین می‌شود و به خداوند شکایت می کند و با اطرافیان با عصبانیت و خشم برخورد می کند. ۲-اندوه و غم: امام علی(ع) در این باره می‌فرمایند: کسی که حسدش زیاد شود، اندوهش فراوان می گردد و کسی که اندوهش فراوان شود دنیا برای او به زندانی بدل خواهد شد که توان زیستن را در آن ندارد و در واقع شخص حسود به جای آنکه همت و انگیزه خود را در راه رشد و تعالی به کار گیرد آن را در حسرت، تاسف و غم و اندوه به کار می‌گیرد. در واقع یکی از ویژگیهای منافقین نیز همین است که خداوند در قرآن کریم به آن اشاره کرده است، اگر برای شما رویداد خوشی باشد، بد حال می‌شوند و اگر رویداد بدی به شما برسد، شاد می گردند. از این رو امام صادق(ع) در ضمن حدیثی به سفیان نوری می‌فرماید: برای حسود هرگز راحتی و آرامش نیست.

کبر و غرور

امام صادق(ع) در ضمن حدیثی می‌فرمایند: شخص حسود، کبر و غرورش او را به دوزخ می‌برد، آنچنان که شیطان را کبر و غرور، دوزخی کرد. شخص حسود می‌خواهد بر دیگران تکبر کند، حال آنکه فاقد آن نعمتهایی باشد که دیگران دارند، زمینه و انگیزه‌هایی برای کبر باقی نمی‌ماند.

به همین دلیل **امام سجاد(ع)** در ضمن دعا می‌فرمایند: خداوندا! به تو پناه می‌برم از اینکه نفسم مرا به کاری زشت فرمان دهد یا مورد طمع محسودی باشم که موجب زوال نعمت از من خواهد شد.

در دعایی دیگر می‌فرمایند: بار خدایا، بر محمد و آل محمد درود فرست و سینه‌ام را از حسد تهی گردان تا به هیچ کس از آفریدگانت یا بر نعمتی رشک نورزم، و تا آنکه نعمتی از نعمتهایت را در دین و دنیا با تندرستی یا پرهیزگاری یا آسایش یا گشایش بر هیچ یک از خلق تو نبینم جز آنکه بهتر از آن را به وسیله تو و از جانب تو که تنهایی و شریکی نداری برای خود آرزو کنم.

امام باقر(ع) نیز در این باره می‌فرمایند: به راستی مومن غبطه می‌خورد، ولی حسادت نمی‌ورزد، اما منافق حسادت می‌ورزد ولی غبطه نمی‌خورد.

آثار اجتماعی

اگر حسادت در جامعه‌ای رشد پیدا کند، مانعی برای پیشرفت آن جامعه به وجود می‌آید. بنابراین جامعه‌ای مترقی است که صاحبان مقام و مسئولان آن، افراد شایسته‌ای باشند. اگر حاکمان جامعه به یکدیگر حسد بورزند و خیرخواه خود و جامعه نباشند جامعه را به نابودی و زوال خواهند کشاند و از چنین جامعه‌ای نباید انتظار پیشرفت و شکوفایی داشته باشیم. یکی دیگر از آثار اجتماعی حسد، تهدید سلامت روان افراد جامعه است. کسی که دائماً به دیگری حسادت می‌ورزد، فرصتی را برای رشد استعدادهای خود فراهم می کند، در نتیجه دچار رخوت و تنبلی شده و فرصتهای زندگی را یکی پس از دیگری از دست می‌دهد در نتیجه جامعه از رشد و بالندگی به عقب می‌اندازد.

می‌توان نتیجه گرفت شخص حسود خسران دنیا و آخرت را برای خود به ارمغان آورده چرا که حسد در واقع عبارت است از خشم بر قضای الهی و ناخوش داشتن نعمت خدا که خداوند آن نعمت را بین بندگانش تقسیم کرده، حال با این طرز تفکر آیا انسان می‌تواند سعادتی را در دنیا و آخرت برای خود متصور کند؟



سؤال:

حکم خمس زمین کشاورزی که بیست سال قبل با قیمت پایین خریداری شده و تاکنون که قیمت آن حدود دو هزار برابر شده و خمس آن پرداخت نشده چیست؟

پاسخ:

اگر زمین را با منافع کسب یا حقوق خود خریده خمس مبلغ پرداختی بابت قیمت زمین را ضامن است و با فرض تفاوت چشم گیر نسبت به قیمت فعلی، احوط مصالحه در مقدار تفاوت قیمت است.

خداوند متعال بندگان را نیافرید مگر آنکه او را بشناسند، پس هر گاه خدا را بشناسند، او را عبادت می کنند.
● امام حسین (ع)

خواستگاری



هیچ وقت وارد بازیهای مادرمان نشدیم

کورش کاشانی

به مادرم گفتم فقط سه شرط دارم اول اینکه همسرم بلند قد باشد، دوم حتماً تحصیل کرده باشد و سوم اینکه قبول کند با خانواده من زندگی کند...مادرم از شرط سومم خیلی خوشش آمده بود. از اینکه من همراه همسرم در خانه آنها زندگی کنم برایش مثل یک رویا بود. همسرهای دو برادر بزرگترم را هم خودش انتخاب کرده بود. که البته از هیچ کدام راضی نبود. می‌گفت تقصیر برادرهایم است که به نصایحش گوش ندادند و همسرهایشان را بد تربیت کردند.

او انتظار داشت عروسها کاملاً تحت امر او زندگی کنند و بدون اجازه او آب نخورند، درست کاری که مادر شوهر خودش با او کرده بود و البته همیشه از او به عنوان سختگیرترین و خسیس‌ترین مادرشوهر یاد می‌کرد و خاطرات تلخی از او داشت. اما نمی‌خواست باور کند که خودش هم درست مثل او رفتار می‌کند.

من پسر آخر خانواده بودم و مادر انتظار داشت همسر من بهترین عروسش باشد. من بیشتر از برادرهایم مادر و پدرم را می‌شناختم چون تجربه زندگی برادرهایم را داشتم می‌دانستم آنها نسبت به چه چیزهایی حساس هستند.

مادر در به در دنبال عروس ایده‌آلش می‌گشت ولی زمانه عوض شده بود و هیچ دختری حاضر نمی‌شد قبول کند در خانه قدیمی پدر و مادرم زندگی کند. همین شد که تلاشهای مادرم ناموفق ماند تا اینکه یک روز اعتراف کرد که اگر عروسش حتی نزدیک خانه‌اش هم زندگی کند راضی است... گفتم به شرط اینکه قبل از ازدواج بداند که باید طبق خواسته‌های شما زندگی کند.

چشمهای مادرم برق می‌زد و باز با اشتیاق بیشتر در جستجوی عروس خودش بود. من هم می‌دانستم که حالا حالاها کسی را پیدا نمی‌کند و من می‌توانم با خیال راحت کار کنم و پول هایم را جمع کنم.

تا این که یک روز آمد و گفت یک دختر دیده مثل ماه است و همه خصوصیات لازمی که می‌خواسته دارد. آخر هفته به خواستگاری رفتیم. قبل از هر صحبتی مادر آن دختر شرط کرد که تنها دخترش در نزدیکی آنها زندگی کند. گفت دلمان نمی‌خواهد دخترمان از ما دور باشد... مادر ابروهایش در هم رفت و تا آخر مجلس دیگر حرفی نشد و ما هم برگشتیم. مادر در تمام راه آه می‌کشید که اگر این شرط را نگذاشته بودند این دختر از همه نظر خوب بود.

بعد از چند روز مادر نظرش عوض شد و گفت فکرهایم را کرده‌ام. خب آنها هم حق دارند نخواهند تنها دخترشان از آنها خیلی دور باشد. پس بهتر است خانه‌ای اجاره کنید که بین راه باشد



در پیچ و خم دادگاه



مطمئن شدم که دیگر برنمی‌گردد

راشین مختاری

گفتم من برمی‌گردم. گفت: "کجا؟ نه خانه‌ای داریم نه شغلی و نه پولی."

گفتم هر طور شده زندگی را از یک جا سر می‌گیرم. باورش نمی‌شد. فکر می‌کرد دارم غرغر می‌کنم. حتی خیلی وقتها جواب حرفهایم را هم نمی‌داد. دست آخر هم گفت این تصمیمی بوده که ما با هم گرفتیم و باید تا آخرش هم با هم باشیم.

این آخرین جمله‌ای بود که دهان من را می‌بست و تا چند روز دم نمی‌زدم. اما باز پیش خودم فکر می‌کردم. جلوی اشتباه را هر وقت بگیریم خوب است ولی به نظر او اشتباه بزرگ‌تر برگشتن بود.

حق با او بود تصمیم رفتن را با هم گرفتیم. از دوست و آشناها شنیده بودیم که درهای اروپا به روی پناهنده‌های سوریه‌ای باز شده و لا به لای آنها ایرانیها و افغانها و حتی آفریقاییها هم دارند خودشان را به آن طرف مرزها می‌رسانند. یکی از دوستانمان هم تصمیمش را گرفت و رفت ترکیه. دار و ندارش را داد به قاچاقچی و بعد از چند ماه از وین به ما تلفن کرد و گفت راه سخت بود ولی بالاخره رسیدیم.

ما هم وسوسه شدیم. سه سال از ازدواجمان می‌گذشت. هر دو سخت کار می‌کردیم. یک آپارتمان کوچک اجاره کرده بودیم و زندگیمان را به ساده‌ترین شکل پیش می‌بردیم. اما هیچ چشم اندازی در زندگی ما وجود نداشت. تا می‌خواستیم کمی نفس بکشیم سر سال می‌شد و صاحبخانه می‌آمد سراغمان و می‌خواست اجاره خانه را بالا ببرد. خیلی دلمان می‌خواست صاحب بچه شویم ولی با درآمدی که داشتیم امکانش نبود. فکر کردیم رفتن به اروپا شاید دریچه تازه‌ای در زندگی ما باشد. به محمد گفتم حداقل بچه‌مان با امکانات بهتری بزرگ می‌شود. مدرسه خوب می‌رود، زبان دیگری را یاد می‌گیرد و ما دوتا هم اگر سخت کار کنیم امید به پیشرفتمان هست.

اینها داستانهایی بود که شنیده بودیم. به خانواده‌ها چیزی نگفتیم. وقتی همه کارهایمان را کردیم آنها را در جریان گذاشتیم. مادرم مثل ابر بهار گریه می‌کرد و می‌گفت تنها دخترم دارد می‌رود که در به در شود. خانواده محمد هم نگران بودند ولی برای همه چیز دیر شده بود. خانه را پس دادیم.



مادر هر روز به خانه ما می‌آمد و به بهانه این که زهرا کار می‌کند و نمی‌تواند به امورات زندگی برسد برایمان خرید می‌کرد و می‌آورد

یعنی هم به ما نزدیک باشید و هم به آنها.دوباره به خواستگاری رفتیم. این بار شرط و شروطها واضح مطرح شد و مادر بالاخره راضی شد.

حالا نوبت من و زهرا خانم بود که بنشینیم و با هم صحبت کنیم. زهرا دبیر شیمی بود. دختری معقول و نجیب و محترم. در همان جلسه اول برای او تشریح کردم که مادرم زنی است که دوست دارد همه چیز تحت کنترلش باشد. حتی حاضر است هر روز بیاید خانه ما و برایمان غذا درست کند و خانه را تمیز کند ولی احساس کند همه چیز تحت کنترلش است. زهرا خیلی خوب توانست منظور مرا بفهمد گفت خودش هم با مادرش چنین مشکلی دارد و حتی جهیزیه زهرا را بدون دخالت او خریده و مطمئن بود بقیه چیزها را هم خودش به تنهایی انتخاب خواهد کرد.

چند هفته‌ای با هم رفت و آمد داشتیم. زهرا همان دختری بود که من می‌خواستم. عاقل بود و هیجانی تصمیم نمی‌گرفت و کاملاً با خصوصیات مادرم آشنا شد.بعد از چند ماه ما عروسی کردیم و زندگی مشترک ما کاملاً با دخالتهای مادرهایمان شروع شد.

مادر هر روز به خانه ما می‌آمد و به بهانه این که زهرا کار می‌کند و نمی‌تواند به امورات زندگی برسد برایمان خرید می‌کرد و می‌آورد خانه و یک وقتهایی هم از خانه داری زهرا ایراد می‌گرفت. اما من و همسرم از روز اول یک قرار مهم با هم گذاشتیم که عصبانیت‌هایمان را در مقابل مادرهایمان قورت بدهیم و در خلوت دوتایی برای هم درد دل کنیم. همین طور هم شد. هر مشکلی پیش می‌آمد من و زهرا با هم در میان می‌گذاشتیم و برای حل مشکل راه حلی پیدا می‌کردیم. اما مهم این بود که به روی مادرهایمان همیشه لبخند می‌زدیم و می‌گفتیم حق با شماست.

زندگی آسان نبود ولی هر وقت حس می‌کردیم از دست هر دوی آنها کلافه شده‌ایم فرار می‌کردیم و چند روزی به سفر می‌رفتیم. تجدید قوا می‌کردیم و بر می‌گشتیم.

حالا بیست سالی از ازدواج ما می‌گذرد. مادر از این عروسش راضی است هر چند دلخور است که چرا مادرش در زندگی ما دخالت می‌کند. مادر زهرا هم میانه خوبی با من دارد ولی اسم مادرم که می‌آید لرزه به تنش می‌افتد و می‌گوید از او فضول‌تر زنی را نمی‌شناسد.

اما در همه این سالها من و زهرا هم دل و هم راز هم بودیم و هرگز وارد بازیهای مادرهایمان نشدیم و این شاید راز خوشبختی ما بوده و هست.

اینها داستانهایی بود که شنیده بودیم. به خانواده‌ها چیزی نگفتیم. وقتی همه کارهایمان را کردیم آنها را در جریان گذاشتیم. مادرم مثل ابر بهار گریه می‌کرد...

پول پیش آن را از صاحبخانه گرفتیم. وسایل خانه را فروختیم و راهی ترکیه شدیم.

دلم نمی‌خواهد آن روزهای سخت را با جزییات برایتان تعریف کنم. حتی حرف زدن راجع بهش حالم را بد می‌کند. با هزار بدبختی به یونان رسیدیم. آنجا وضع وحشتناک بود. روزی صد بار دعا می‌کردم زمان به عقب برگردد و اشتباهاتمان را جبران کنیم. از یک طرف تحقیر می‌شدیم از طرف دیگر بلاتکلیفی دیوانه‌مان کرده بود. هیچکس پاسخگو نبود. شکممان را به سختی سیر می‌کردیم. مثل آدمهای بدبخت مدام باید برای هر چیزی التماس این ارگان و آن خیریه را می‌کردیم. پرونده پناهندگیمان هم به جایی نمی‌رسید. بعد از یک سال به محمد گفتم برگردیم. اینجا مثل باتلاق است. هرچه بیشتر بمانیم بیشتر نابود می‌شویم. محمد هم حال خوشی نداشت. اما نمی‌توانست به برگشتن فکر کند. مدام به خودش امید می‌داد که بالاخره یک طوری می‌شود. بالاخره یک روز ما سر و سامان می‌گیریم. با دوستانمان که به آلمان و اتریش رفته بودند، تماس می‌گرفتیم. آنها هم اوضاع خوبی نداشتند. همه خسته و ناامید بودند ولی توان پذیرش اشتباهشان را نداشتند. گفتم محمد حالا برمی‌گردیم وطن خودمان و همه چیز را از نو می‌سازیم. حالا قدر آنجا را بهتر می‌دانیم و با انگیزه بیشتری کار می‌کنیم. محمد خوب به حرفهایم گوش می‌داد و بعد می‌گفت نمی‌توانیم. نمی‌شود. چاره‌ای جز ماندن نداریم.

من اما نمی‌خواستم تسلیم بشوم. همین شد که بالاخره تصمیم گرفتم برگردم. محمد حرفم را باور نمی‌کرد. تا این که یک روز رفتم سفارت ایران و گفتم هرطور شده من را برگردانید به کشور خودم.

سه ماه است که برگشته‌ام. امید داشتم محمد هم برگردد. بهش گفتم کار ساده‌ای پیدا کردم. اما می‌توانم با همین کار خرج خودم را در بیاورم. گفتم برگرد منتظرت هستم. گفت نه. دیگر بر نمی‌گردم.

وقتی مطمئن شدم دیگر نمی‌خواهد برگردد تصمیم گرفتم طلاق بگیرم.

شکوفه های زندگی


دانیال گودرزی


حسین محمدی


امیرحسین زرین


محمدرضا اسماعیلیان


بنیامین عباسی


حلما عباسی


حسین گرجی


محمد زارعی


مهرسانا مردانی


نفس قاسمی

خوشبختی میان خانه است، بیهوده آن را در میان باغ دیگران می‌جوییم
● مارک اورل



از اوتیسم نترسید

بسیاری از افراد اوتیسم، دارای توانائیها و استعدادهای فراوانی هستند که در صورت تقویت این توانائیها می‌توانند مهارتهای زیادی کسب کنند

بعضی از اختلالات با خود بیماری و مشکلات متعددی نیز به همراه دارند. برخی از آنها شامل درد شدید و مزمن هستند. برخی دیگر مشکلات روانی متعددی را بوجود می‌آورند. اما اختلالات طیف اوتیسماز اختلالاتی است که هیچ کدام از اینها را شامل نمی‌شود. با این حال، در طول سالها، اوتیسم به عنوان یکی از ترسناک ترین و ناراحت کننده‌ترین تشخیصهای احتمالی، کابوسی برای والدین بوده است. واقعیت اینکه در بعضی موارد اختلال یا بیماریهای دیگری همراه با اوتیسم بوده است اما این مسأله بسیار نادر است. بسیاری از افراد اوتیسم، دارای توانائیها و استعدادهای فراوانی هستند که در صورت تقویت این توانائیها می‌توانند مهارتهای زیادی کسب کنند. تصورات ترسناکی که درباره اوتیسم وجود دارد ناشی از نگاههای منفی و یا باورهای غلط به این اختلال است. در واقع داشتن اطلاعات ناقص و نادرست باعث ایجاد چنین تصوراتی می‌شود. اوتیسم یک طیف است، به این معنی که افراد اوتیسم در دسته‌های خفیف، متوسط و شدید قرار دارند. اختلال اوتیسم علائم مختلفی نیز دارد و در یک فرد همه علائم با هم بروز پیدا نمی‌کند، بطور مثال: کودکان اوتیسم خفیف ممکن است فقط ارتباط کلامی نداشته باشد یا در مهارتهای اجتماعی دارای نقص باشند. بسیاری از مردم علائم اوتیسم را به شیوه تربیتی والدین نسبت می‌دهند. مثلاً کودک اوتیسمی که توانایی برقراری ارتباط کلامی ندارد یا محرکهایی مانند صدای بلند او را آزار می‌دهد، فریاد می‌زند یا پرخاشگری می‌کند. این مسأله بدلیل مشکلات مربوط به اختلال او است نه روش تربیت او. همین مسأله باعث می‌شود مردم علائم اوتیسم را به خوبی درک نکنند و این تفاوتها برای آنها هراس آور باشد.

به طور کلی، انسان تمایل دارد از خود و فرزندان خود در برابر هر بیماری یا آسیبی محافظت کند. آنها از صندلیهای خودرو استفاده می‌کنند، از لحاظ تغذیه‌ای موارد مناسب را رعایت می‌کنند، به پزشک مراجعه می‌کنند و نهایت مراقبت از خود و فرزندانشان را انجام می‌دهند. اما اینکه نمی‌توانند از بروز اوتیسم جلوگیری کند یا علت آن را نمی‌دانند آنها را نگران می‌کند و از مواردی که باعث هراس مردم از اختلال اوتیسم می‌شود این است که علت اوتیسم هنوز ناشناخته است. هیچ پژوهشی تا به حال نتوانسته علت دقیق اوتیسم را مشخص کند و به همین دلیل هیچ درمان قطعی نیز برای آن وجود ندارد. هرچند مداخلات آموزشی و درمانی مانند کاردرمانی، گفتاردرمانی و بازی درمانی می‌توانند به اوتیسم کمک کنند اما باعث درمان آن نمی‌شوند.

با این شرایطی که اختلال اوتیسم دارد اگر قصد بچه دار شدن دارید باید بدانید زمانیکه فرزندتان تشخیص اوتیسم گرفت، علت اوتیسم فرزندتان شما نیستید، به جای اینکه بدنبال دلیل اوتیسم باشید ابتدا این مسأله را بپذیرید و منتظر تغییرات غیر قابل پیش بینی در شیوه زندگیتان باشید.

با این حال در اکثر موارد، همه این تغییرات قابل کنترل هستند و سیستمهای حمایتی از طریق مدارس، گروههای پشتیبانی، خانواده و دوستان در دسترس هستند تا به شما کمک کنند در این مسیر احساس تنهایی نکنید. موسسه خیریه دوست اوتیسم از مراکز پشتیبانی و حمایتی برای افراد اوتیسم و خانواده هایشان می‌باشد. این موسسه غیر دولتی، با ایجاد فضای آموزشی و درمانی مناسب برای کودکان اوتیسم و ارائه خدماتی مانند برگزاری دوره‌های تخصصی برای والدین و مربیان تلاش می‌کند محیط غنی را برای افراد اوتیسم فراهم کند. محصولات آموزشی برای والدین، مربیان و افراد اوتیسم از دیگر خدمات این موسسه می‌باشد. امید است با ایجاد بستری مناسب برای افراد اوتیسم زمینه رشد فردی و اجتماعی این افراد فراهم شود تا بتوانند زندگی مستقل و مؤثری را داشته باشند.

به یاد داشته باشید بسیاری از نگرانیها و هراسهایی که درباره اختلال اوتیسم دارید هرگز رخ نمی‌دهد.

دکتر صفوی ـ خانم رستمی



خاطره بد سفر

به گمانم حوالی سال ۱۳۷۰ بود که سفری خانوادگی به استانبول داشتیم.

شادروان مادر بود و پسرها که زنها را در خانه هاشان گذاشته بودند و دخترها که شوهرانشان را و آمده بودیم وحید را پس از چند سال که عزم غربت کرده بود و اینک از هلند به استانبول آمده بود ببینیم. خانواده همسر او شادروان (دکتر صالحی) هم آمده بودند که همسر وحید را ببینند. ضرب المثل:

میهمان میهمان را نمی‌نواند ببیند
صاحب خانه هر دوتا را!!

آن زمان نقشه GPS راهنما (Ways)نبود که مکان موعود "کمپینگ فلوریا" را پیدا کنیم و ما باید از روی نقشه شهر یا سنتی‌تر و ابتدایی‌تر از طریق پرس و جواز مردم یا پلیس راهنمایی یا راننده‌های تاکسی می‌پرسیدیم و ترجیحاً راننده تاکسی گزینه بهتری بود. اما یک مشکل قضیه را معلق می‌کرد و آن مشکل زبان بود ما با یک زبان شکسته بسته آذری می‌خواستیم نقبی به ترکی استانبولی بزنیم که آن هم غیرممکن بود به همین جهت راننده تاکسی گفت پشت سر ما بیایید و ما پشت سر او حرکت کردیم. راه کوتاه و سرراست نبود او در هر گردش چراغ راهنما می‌زد و ما می‌گفتیم عجب مردمان با معرفت هستند با این خیال خام که رانندگان شهرستانی ما بدون کوچکترین چشمداشت برای راهنمایی ما می‌گفتند پشت سر ما بیایید. ما هم همین تصور را داشتیم تو نگو که راننده تاکسی کیلومترشمار خود را به کار انداخته بود و به حساب ما داشت شماره می‌انداخت!وقتی به کمپینگ فلوریا رسیدیم آمدیم از راننده تشکر کنیم که راننده دست خود را به سمت کیلومترشمار گرفت و گفت:

حساب شما می‌شود خدالیر! ما گفتیم که آدرس می‌خواستیم. نمی‌خواستیم شما برای ما کیلومتر بیاندازید. او می‌گفت ما نمی‌فهمیدیم ما می‌گفتیم او نمی‌فهمید!

خلاصه اینکه خواستیم مبلغی به او بدهیم ولی قبول نمی‌کرد و بیشتر از آنچه که کیلومترشمارش انداخته بود را مطالبه می‌کرد یقه همدیگر را گرفتیم. او فحش می‌داد به ترکی استانبولی ما هم با فحشهایی که از زبان آذری بلد بودیم از او پذیرایی کردیم...

دکتر عبدالحمید حسین نیا

راه پیشگیری از افسردگی فصلی

کوتاه شدن روزها در ماه های سرد سال یک اثر مشخص در بسیاری از افراد دارد و آن ابتلا به افسردگی فصلی و تغییرات خلق و خوی است. کاهش انرژی، بی تحرکی، پایین آمدن عملکرد از علائم افسردگی فصلی است. از نشانه های دیگر افسردگی فصلی، پرخوری، زیادشدن وزن، و علاقه به خوردن مواد قندی و شکلات است. با این حال گزینه های غذایی سالمی وجود دارد که روند افسردگی فصلی و علائم ناشی از آن را بهبود می‌بخشد:



سیب زمینی شیرین:

سرشار از آنتی اکسیدان است ضمن این که ویتامین ث و منگنز، ویتامین ب ۶، بیوتین، اسید پانتوتنیک، بیوتین، پتاسیم و... آن را برای مبارزه با افسردگی و اضطراب نباید نادیده گرفت. سیب زمینی شیرین حاوی رنگدانه های آنتوسیانین و فلاونوئیدها است که منجر به کاهش التهاب در بدن می شوند و خاصیت ضد میکروبی دارند. آنتوسیانین نقش مهمی در پیشگیری از بیماری های مرتبط با شیوه زندگی از جمله سرطان، دیابت، بیماری های قلبی عروقی و بیماری های عصبی دارد.



چای بابونه:

بابونه به عنوان یک داروی قدیمی برای درمان بسیاری از شرایط پزشکی از جمله ترس و بی خوابی استفاده می شده است. به گفته محققان آمریکایی استفاده از محصولات بابونه به هر شکل منجر به کاهش علائم در بیماران مبتلا به اختلال اضطراب منتشر می شود.



موز:

غنی از پتاسیم است و به بهبود خلق و خوی کمک می کند. ضمن این که مطالعات انگلیسی نیز نشان داده مصرف موز منجر به تسکین علائم افسردگی، تنظیم فشار خون و تعادل pH می شود. موز همچنین حاوی تریپتوفان است که منجر به افزایش سروتونین مغز می شود و می تواند یک داروی ضد افسردگی برای افسردگی های خفیف تا متوسط باشد. ویتامین ب ۶ موجود در موز منجر به تبدیل تریپتوفان به سروتونین میشود ضمن اینکه ملاتونین موجود در موز باعث تنظیم ریتم خواب و مبارزه با خستگی خواهد شد.



شکلات تلخ:

شکلات تلخ سطح اندروفین مغز را تحت تاثیر قرار می دهد. اندروفین جزو آن دسته از ترکیبات شیمیایی است که در بدن تولید و باعث می شود احساس کنید حال تان خوب است. مزایای شکلات تلخ فقط به این موضوع خلاصه نمی شود بلکه به نظر می رسد شکلات تلخ خاصیتی دارد که از لخته شدن خون در رگها جلوگیری می کند. نتایج یک بررسی که در هلند انجام شده نشان می دهد آن دسته از مردان هلندی که روزانه یک سوم یک تخته شکلات را می خوردند، فشارخون شان در سطح پایین تری قرار داشت و نرخ ابتلا به بیماری های قلبی در آنها کمتر بود.



دانه کدو تنبل:

این دانه یک داروی ضد افسردگی طبیعی است و مواد معدنی موجود در آن توانایی مبارزه با التهاب که خود عامل بروز افسردگی و اضطراب است را دارد. علاوه بر این، دانه کدو تنبل سرشار از منیزیم است که به عنوان یک ماده معدنی آرامبخش شناخته شده، به طوری که کاهش میزان منیزیم در بدن منجر به القاء اضطراب خواهد شد.



دارچین:

در مصر باستان، این ادویه پرطرفدار برای درمان انواع شرایط سلامت استفاده می شده است. محققان آمریکایی در این میان به این نتیجه رسیده‌اند که حتی بوی دارچین می تواند منجر به بهبود عملکرد شناختی شود. این ادویه برای بهبود سطح اضطراب و افسردگی نیز مفید است چون می تواند باعث تنظیم قند خون شود. ۱ قاشق چای خوری دارچین حاوی ۲۲ درصد منگنز است؛ یک ماده معدنی کمیاب که می تواند منجر به بهبود عملکرد سیستم عصبی مرکزی و خنثی سازی رادیکال های آزاد شود.



زردچوبه:

کورکومین موجود در زردچوبه یک عامل ضد التهابی قوی و یک ایبوپروفن طبیعی است که می تواند منجر به کاهش علائم افسردگی و اضطراب شود.



سیب:

خاصیت آنتی اکسیدانی بالایی دارد و می تواند به جلوگیری از آسیب های ناشی از استرس اکسیداتیو و التهاب در بدن کمک کند. سیب همچنین سرشار از فیبرهای محلول است که منجر به تنظیم نوسانات قند خون می شود.

بادمجان:

علاوه بر این که منبع خوبی از مس، ویتامین ب ۱، فیبر و منگنز است، مواد شیمیایی گیاهی مهم از جمل ترکیبات فنلی و فلاونوئیدها را دارد که آنتی اکسیدان های قوی هستند. ماده شیمیایی گیاهی موجود در پوست بادمجان به نام ناسونین، منجر به محافظت غشای سلولی مغز در برابر ضربه یا رادیکال های آزاد می شود.



هیچ کس باور نمی کرد!

ولی الله رضی ـ تهران

دیدگاه و نگاهی کاونده و برآمده از واقعگرایی کاشفانه به داستانهای "ولی الله رضی" نویسنده جستجوگر و پرتجربه نوعی برجستگی مفهومی و نهانی می‌بخشد. برای تامل بر این واقعیت هنری می‌توان داستان جدید او "هیچ کس باور نمی‌کرد!"را به مثابه یک نشانه به حساب آورد. ترس پوشیده، احساس تنهایی درونی و ابهام و سرگشتگی، محور معنایی این داستان است که با ارجاع به طعنه‌ها و کنایه‌های ظریف ذهنی و عینی‌اش در روایت، می‌توان طنز تلخ نهانی آن را دریافت.

مشتم را به هوا پرتاب کردم و با ذوق و شوق گفتم: "هـورا!" اما نه آن قدر بلنـد که مطب و سالن انتظار بیماران متشـنج شود. من فهمیدم چه بیماری دارم. دکتر برای من نوع بیماری‌ام را شفاف و روشن تشریح کرد. وقتی نوع بیماری‌ام را گفت، حرفش انگار آب خنکی بود که ریختند روی سر و تنِ داغ تبدارم. چنان خنک و سر حال شـدم که گویی بـَرای یک بار دیگر زنده شـده باشم. من می‌گفتم که یک بیماری دارم، اما هیچ کس باور نمی کرد و آزمایشها و معاینات پزشکی هم این را نشان نمی‌داد.

از شما چه پنهان، هنگام تجرد از چیزی واهمه نداشـتم. چه آن موقعی که نوجـوان بودم و در راهپیمایی های زمان انقلاب شـرکت می کردم. چه هنگام جنگ که سـربازی بیش نبودم با یک اسـلحه ژـ۳ و چه زمان هایی که برای تماشـای درگیریهای خیابانی میان اوباش و اراذل به کوچه و خیابان می‌رفتم. اما از زمانی که ازدواج کردم، مفهوم ترس را تجربه کردم: ترس از دست دادن زندگی مشـترک! و از آن جا که شرط ازدواجم، سلامتی تن و روان بود و نه اندوخته‌های مالی که ـ قربان مصلحت خدا بروم ـ هیچ نداشتم و کت و شـلوار دامادی و کفش هایم هم قرضی بودند، پس سـلامتی در این موقعیت برایم اهمیت به سزایی پیدا کرده بود.

ماجـرا از آنجا آغاز شـد که بـرای لحظاتی در حمام غش کردم. چشـمانم را که گشـودم متوجه وضع فوق العاده خودم شدم. پس از آب کشـی بیرون آمدم. حس کردم، ضعف دارم و سرگیجه.

قبـل از آن، دوبـار دیگر غش کـرده بودم. یک بار در دوران دبیرسـتان که ما را در آنجا به بهانـه‌ای در یک اجتماع به صف جمعمان کرده بودند و داشـتند برایمان سخنرانی می کردند. از بس که سر صف، سـر پا نگهمان داشته بودند؛ چشمانم سـیاهی رفت و روی شانه دانش‌آموز جلویی افتادم.

یک بـار دیگر هم هنگام جوانی که در رکاب اتوبوس شـرکت واحد، فشارم افتاده بود؛ اما این بـار وضع فرق می کرد. قرار نبود که داماد بیمار باشـم که توی دست و پای زن و بچه و خواهر و مادر زن بیفتم.

بعدازظهـر، نزد پزشـک درمانـگاه تامین اجتماعـی رفتم. پس از معاینه ی اولیه، دسـتور آزمایش خون داد. جوابش به سرعت آماده شد. نگاهی به آن انداخت و گفت:"هیچی‌ات نیست. فقـط قند خونت کمی پائیـن آمده."به منزل که آمدم و وضع خودم را گزارش کردم، همسـرم دلـداری‌ام داد و گفت :" الهی شـکر، هیچی‌ات نیست."

آب و قندی مهیا و برایم اسپند دود کرد.

احساس سرگیجه و ضعف دست بردار نبود. در یکی از سریالهای تلویزیونی دیده بودم خانمی که سرطان داشت، توی یکی دو سکانس آن غش کرده بود. بیشـتر سریالها و فیلمهای سینمایی یا در بیمارستانها پر می‌شوند، یا در قبرستانها!

از آن گذشـته، یکـی از همکارانـم دندانش را پـر کرده بود، امـا دردش مانده بود. به مطبی برگشـته بود که معالجه شـده بود. بالاخره این بار تشـخیص دادند که دندان مشـکلی ندارد و سرطان فک گرفته است. وقتی در بیمارستان به عیادتش رفته بودم، خیلی روحیه داشت و خوش برخورد و با لبخند حسابی تحویلم گرفت؛ اما در عوض، خیلی لاغر و تکیده شده بود.

از آن پس وقتی لبانم تبخال می‌زد و یا دهانم دچار آفت می‌شـد، یاد آن دوسـت می‌افتادم و دچار اسـترس و فشـار روحی می‌شدم که نکند من همچون او سـرطان فک گرفته باشم. حتی به دندان قروچه‌هایم در خواب مشکوک می‌شدم.

آزمایـش خون من چیزی نشـان نداده بود، اما بالا و پائین شـدن فشار خون برایم مسأله دار شـده بود. حس ششمم می گفت که من مبتلا به بیماری خاصی شـده‌ام که آزمایشهای پزشکی نتوانسته بود آن را کشف کند! هرچه بود، داشت با فشار خونم بازی می کرد.

تصـورم این بود کـه بیمارسـتانهای تامین اجتماعـی به دلیل کثرت مراجعـان و کمبود امکانات قادر نیسـتند تا به بیمارهای خودشان خدمات مؤثری برسـانند. بـه درمانگاه خیریه محله‌مان رفتم. آنجا یک خانم پزشک ریزنقشی طبابت می کرد که وقتی به قد و قواره و چهره‌اش نگاه می کـردی فکر می کردی دوازه یا سـیزده ساله اسـت. ورقه‌های آزمایش را دید و فشارم را گرفـت، ده به دوازده بـود. گفت: "هیچی‌ات نیست. فقط ترسیده‌ای."

حرفش به سبیل و قد و قواره درشتم برخورد. تحمل متلک این هیکل ریزه را نداشتم.

نگرانی‌ام بیشتر شد. فردایش دوست دندان پزشکم را دیدم. گفت: "چون که بیهوش شدی، احتمالاً سرت جایی ضربه خورده."

مرا به یک جراح مغز و اعصاب معرفی کرد. شـمال تهران به مطبش رفتم. برایم سیتی اسکن نوشـت با آمپولهایی که قیمتشـان بالا بود. زیر دسـتگاه رفتم و چپ و راسـت از زوایای کله‌ام عکس برداری کردند.

عکسـها را بعد از چنـد روز به مطبش بردم و ملاحظه کرد. گفت: "هیچی‌ات نیسـت." بعد گفت: " ممکنه از اعصابت باشه."

مرا بـه یک پزشـک فوق تخصـص مغز و اعصاب معرفی کرد که یک خانم با تجربه بود.

روز بعـد رفتم پیـش او که مطبش توی یک نقطـه ی دیگـر جغرافیایـی بالای تهـران بود. مقداری از حال و احوال زندگی‌ام پرسـید. وقتی فهمید توی حاشیه شـهر می‌نشینم، آزمایش و چکاب کاملی برایم نوشـت که محل آزمایشگاه در یکی از بهترین محله های تهران با مجهزترین امکانات بود .او آزمایشـهای محلی جنوب شهر را قبول نداشت. بعد، سه قرص برایم نوشت که بایست چهل و پنج روزه مصرف کنم. بعد گفت: "با آزمایشـهات بیا تا از سـیگنالهای مغزت هم نوار بگیریم."

از سـه قرص ریزی که برایـم تجویز کرده بـود، آن قرمزش تپش قلبم را زیـاد می کرد. فشـار خونم هـم چنان بالا و پائین می‌شـد. بعد از دو هفتـه رفتم نـزدش. وقتی فهمید داروها را نامرتـب مصرف کرده‌ام، گفت: "تو بیمار خوبی نیستی. چرا داروهاتو به موقع و سر وقت مصرف نمی کنی؟ مگر نگفتی سردردهم داری؟ حداقل سردردهایت که کم می‌شد."

همان جا نوار مغزی گرفتـم. تصاویر را نگاه کـرد و روی جـواب دهها برگـه آزمایش‌هایم

گذاشت و گفت: "سیگنالهای مغزیت بد نیستند. آزمایش‌هایت هم که خوبه، فقط کلسترول خونت بالاست که باید پرهیز غذایی داشته باشی."

یکی از داداشام از شهرستان آمده بود تهران و وضع و حالم را که دید، به عیالم گفت: "ترسیده، برایش یک قوری گل گاو زبان دم کن."

مادر خانم نیز چپ و راست پیام می‌فرستاد: "بابونه خوبه، با بادرنجبوبه!"

از دل و دماغ زندگی افتاده بودم. اشتهایم کور و تمایلاتم فروکش کرده بود. گاه و ناگاه دچار اضطراب می‌شدم. بدون هیچ دلیلی، ترس و رعب در درونم خیمه می‌زد. نمی‌توانستم مطالعه کنم یا به تماشای تلویزیون بنشینم. شب که می‌شد، فقط می‌خوابیدم، اما کابوس می‌دیدم. پنهانی اشک می‌ریختم و از خدا شفا می‌طلبیدم. یک نفر توی واگن مترو که متوجه حال و احوالم شده بود گفت که: "ناراحتی اعصاب چیز بدیه! یک نفر که مغز و اعصابش نمی‌کشید، قات زد و دیوانه شد؛ زد به کوه و دشت."

نامرد به جای این که مرا آرام کند، ترسم را بیشتر کرد. خلاصه، زندگی‌ام شده بود جهنم. وقتی می‌گفتم بیمارم، عیال تشر بهم می‌زد و می‌گفت که: "نگو. تلقین نکن به خودت. خودت را مریض نشان نده. اعصاب مرا هم می‌ریزی به هم. خسته شدم که همش می‌گویی مریضم، مریضم. این پولها را که می‌خواهی خرج رفاه خانواده‌ات بکنی، دوست داری دکترها بخورند!؟"

این که شریک زندگی‌ام نمی‌تواند بپذیرد که زوجش بیمار است، بیشتر مرا می‌ریخت به هم. توقع داشتم، دلداری‌ام بدهد و سنگ صبور من باشد. غافل از آن که او می‌خواست من سنگ صبورش باشم و به جای این که من به او تکیه کنم، او به من تکیه کند. فکرش را بکنید. تا زمانی که سالم و پولدار باشی، تو را می‌خواهند و اگر نباشی نه. پس حدس می‌زنید که چرا باید از بیماری وحشت می‌کردم؟ در دین، بیماری، فقر و مصیبتها امتحانهای الهی هستند، اما برای مردم اهل دنیا اینها همه آفات و مخل زندگی‌اند و باعث سرشکستگی و حتی نیش و کنایه.

به توصیه دوستان تصمیم گرفتیم که به مسافرت برویم و آب و هوایی عوض کنیم. به منزل مادرم که شهرستان بود، رفتیم. او یک پیشنهاد داد که مورد توجه عیال واقع شد. یک آشنایی داشت که بانوی دعانویس بود. من به خرافات اعتقادی نداشته و ندارم. ولی به خاطر این که دل مادرم را نشکنم، به منزل آن بانو در یک محله پرت رفتیم. مثل یک مرده متحرک گوشه منزلش نشستم و زل زدم به دستانش. سر دفتر داشت. آن را گشود و چیزهایی نوشت. در حین نوشتن گفت: "این دعا را با جوهر گلاب و زعفران می‌نویسم. وقتی تمام شد، آن را چهل تکه می‌کنی و تا چهل شب هر تکه‌اش را در یک لیوان آب جوشیده و اما سرد می‌اندازی و می‌نوشی؟"

گفتم: "با کاغذش ؟"

گفت: "چای کیسه‌ای که نوش جان می کنی، کیسه‌اش را هم می‌خوری؟"

همه خندیدند، جز من. دعا را گرفتم. یادم نیست که حروف میخی داشت، یا آن را به خط چینی یا ژاپنی نوشته بود.

بر سر پول دادن، عیال و مادرم به رقابت افتادند تا این که خانم یک تراول داد به دعانویس و قال قضیه را کند. زیاد نماندیم و آن شب از آن محله پرت که خانه پیرزن دعانویس در آن قرار داشت، راهی ماوای خودمان بود شدیم. به این امید که از آن شب، دعای تجویز شده را پیاده کنم. اما من وقعی ننهادم و روز بعد به تهران برگشتیم.مانده بودم چه کار کنم. یکی از دوستان قدیمی‌ام با یک روانپزشک آشنا بود. تحصیلکرده آمریکا، استاد دانشگاه ومطبش دو نبشه در مجتمع پزشکی معروفی بود. یکی را توی یک اتاق معاینه می کرد، نفر بعدی را در اتاق دیگر. نمی‌خواست یک نواخت یک جا متمرکز باشد. تمامی مدارک و آزمایشهای مرا نگاه کرد و گفت: "خیلی جاها رفتی و به حرف هیچ پزشک و متخصصی گوش نکردی؟"

گفتم: " بله، فشارم بالا و پائین می‌شود. اضطراب و هراس دارم و اشتها و تمایلاتم را از دست داده‌ام. تصور می کنم که یک بیماری ناشناخته دارم. اما عکسها و آزمایشها چیزی را نشان نمی‌دهد."

– خوابت چطوره؟

– وقتی می‌روم منزل، دوست دارم فقط بخوابم. اما توی خواب دائم حس می کنم می‌خواهد اتفاقی بیفته، بعد بیدارمی شوم و می‌بینم خواب بوده و دوباره می‌خوابم.

– الان تصور می کنی بیماری خطرناکی داری؟

– بله.... می‌خندد و می گوید: "نه، مدارک و آزمایش هات این را نشان نمی‌دهد."

بعد گفت:" وقتی می‌خواهی پولهایت را بشماری، چند بار می‌شمری؟"

گفتم: " من که پولدار نیستم، اما برای محکم کاری دو ـ سه بار."

آرام پرسید: "وقتی که می‌خواهی دستهات را بشویی و یا این که درِ منزل یا خودرویت را قفل کنی، چند بار؟"

دو زاری‌ام داشت می‌افتاد، اما نمی‌توانستم جوابی بدهم. سرم را پائین انداختم و با مکث و لبخند گفتم: " خوب این هم معلومه، چندین بار؛ اما چه ربطی به بیماری‌ام داره؟"

گفت: "تو بیماری، اما نه داخلی. تو وسواس داری. بیماری تو وسواسه. به معاینات و سلامتی خودت شک داری. این تردید و دو دلیها باعث شده بترسی و متعاقب آن افسرده بشی. من سه قلم کپسول و قرص برایت می‌نویسم که دو ماه مصرف می کنی و پس از دوماه هفته‌ای یک روز آنها را کم می کنی تا کاملاً قطع بشوند. باید سر وقت بخوری. کپسول را ناشتا می‌خوری برای رفع افسردگی و وسواست و قرص دوم را یک چهارم مصرف می کنی، برای ترس بیمارگونه‌ات، آن هم بعد از ناهار و سومی را هم اگر بهت نساخت می‌آوری تا عوضش کنم. موقع رانندگی احتیاط کن. داروها ممکن است، باعث خواب آلودگی‌ات بشوند. سریالهای تلویزیونی نگاه نکن بخصوص که در ارتباط با بیماریهاست. از اخبار بد و مطالعات ناقص بهداشتی راجع به بیماریها هم دوری کن و... "مشتم را به هوا پرتاب کردم و با ذوق و شوق گفتم: "هورا!"اما نه آن قدر بلند که مطب و سالن انتظار بیماران متشنج شود. من فهمیدم چه بیماری دارم.

دکتر برای من نوع بیماری‌ام را شفاف و روشن تشریح کرد. وقتی نوع بیماری‌ام را گفت، انگار آب خنکی بود که ریختند روی سر و تنِ داغ تبدارم. چنان خنک و سر حالَ شدم که گویی برای یک بار دیگر زنده شده باشم. من می گفتم که یک بیماری دارم، اما هیچ کس باور نمی کرد.



تقریباً همه مردم بخشی از عمر شان را در تلاش برای جنگیدن با واقعیت ها تلف می کنند

● سامول جانسون

از مهندسی در کارخانه ولوو تا مسابقه در زمین‌های دورافتاده

داستان زنی که زندگی‌اش تنیس است

علی ملکی

به جای مقدمه: مسابقه طولانی شد و من در سه ست باختم و بعد جنون‌آمیزترین سفر تمام زندگی‌ام را انجام دادم. بدون دوش گرفتن از زمین رفتم و با تاکسی، قطار، قطار، هواپیما، هواپیما رفتم تا رسیدم، ۲۴ ساعت بعد هنوز لباس تنیس تنم بود و وارد منطقه‌ای با دمای زیر صفر همراه برف و کولاک در کپنهاگ شدم...



"**مارینا یودانوف**" زن شماره ۵۵۶ تنیس جهان است. این آمار قابل توجهی نیست اما یک داستان قابل توجه را پنهان می‌کند. در آغاز سال ۲۰۱۷ یودانوف ۲۹ ساله به عنوان مهندس در کمپانی ولوو در کشورش سوئد کار می‌کرد و سالانه حدود ۳۰ هزار پوند دستمزد می‌گرفت. او از نظر مالی تأمین بود و ثبات داشت و حداقل به صورت ظاهری برای زندگی در دومین شهر بزرگ سوئد، گوتنبرگ، مشکلی برایش وجود نداشت اما یک چیز کم بود و وقتی آن را فهمید که خودش را به دنیای بی‌رحم رقابت در رده‌های پایین تنیس انداخت؛ در جست‌وجوی آنچه می‌توانست باشد.

او خودش این سفر آزمایشی را شروع می‌کند، تمام توانش را در زمین می‌گذارد و همه سختی‌ها را به جان می‌خرد. سفرهای طولانی و دشوار با بلیت‌های گران هواپیما، سوییت‌های ارزان به جای هتل و گاهی هم‌اتاق شدن با کسی که قرار است روز بعد با او مسابقه بدهد. یودانوف می‌گوید: "هیچ کدام از حرف‌هایم بوی گله نمی‌دهد چون واقعاً ناراضی نیستم و برعکس خیلی هم خوشحالم که این فرصت را به دست آوردم، اما واقعاً سخت است.این داستان او است، دنیایی متفاوت از پولدارهایی که در قله این ورزش هستند.

آوریل ۲۰۱۹؛ خاطرات مارینا

بعد از باختن در آخرین مرحله مقدماتی مسابقات در اوزاکای ژاپن در روز دوشنبه، از گزینه رزرو مجدد بلیت پرواز که به خاطرش پول بیشتری داده بودم استفاده کردم تا بازگشتم را جلو بیندازم و به جای یکشنبه، پنجشنبه برگردم.

سه‌شنبه سرنوشت مداخله کرد. به عنوان یک بازنده خوش‌شانس به قرعه‌کشی اصلی راه یافتم چون یک نفر به دلیل مصدومیت کنار کشیده بود. بعد دختری را بردم که در رنکینگ ۳۰۰ پله از من بالاتر بود و قرار بود پنجشنبه بازی کند یعنی همان روزی که بلیتم را با تغییر تاریخ رزرو کردم.

ما بیشتر از سه ساعت با فرودگاه توکیو فاصله داشتیم. اگر مسابقه‌ام طولانی می‌شد، باید چه می‌کردم؟ احتمالاً پروازم را از دست می‌دادم. اگر برنده می‌شدم، چه؟ قطعاً پروازم را از دست می‌دادم. یک بلیت جدید ۵۵۰ پوند هزینه داشت، خیلی زیاد بود و نمی‌دانستم باید چه کنم؟

مسابقه طولانی شد و من در سه ست باختم و بعد جنون‌آمیزترین سفر تمام زندگی‌ام را انجام دادم. بدون دوش گرفتن از زمین رفتم و با تاکسی، قطار، قطار، هواپیما، هواپیما رفتم تا رسیدم.

۲۴ ساعت بعد هنوز لباس تنیس تنم بود و وارد سرمای زیر صفر و برف در کپنهاگ شدم که با قطار چهار ساعت راه تا خانه بود. اگر بازی‌ام سه دقیقه بیشتر طول می‌کشید، آن پرواز را از دست می‌دادم و در فرودگاه توکیو سرگردان می‌شدم."

کار چطور به اینجا کشید؟

یودانوف در نوجوانی قهرمان ملی بود اما آینده درخشانی که در انتظارش بود با فشار دانشگاه، سختی‌های دوران جوانی و ورزش کمسو شد و روی شانه‌هایش سنگینی کرد. خودش می‌گوید: در سن و سال خودم جزو بهترین‌ها بودم، در ۱۶ سالگی در رتبه ۲۵۰ قرار داشتم اما همه آن اتفاقات برای من خیلی زود رخ داد.برای خودم یک نوجوان یاغی بودم، با خیلی از هم سن و سال‌هایم که سیگار می‌کشیدند، الکل مصرف می‌کردند و روابط ناسالم با افراد خیلی بزرگتر از خودشان داشتند، فرق داشتم. با خودم گفتم از اینها حالم به هم می‌خورد و وقتی ۱۸ سالم بود، خودم را به طور کامل جدا کردم...تا شش سال بعد، یودانوف به راکت دست نزد اما تنیس به درون زندگی‌اش خزید، ابتدا به عنوان یک شریک تمرینی برای دوستش، بعد به عنوان یک رقیب نه چندان قوی اما پرتلاش و باانگیزه در رقابت‌های ملی و در ۲۷ سالگی جایگاه قابل توجهی پیدا کرد.

او ادامه داد: خودم را در جایی مشغول کردم که دستمزد خوبی می‌داد اما تک تک روزها فقط می‌خواستم در زمین تنیس باشم و مسابقه بدهم.پنج صبح از خواب بیدار می‌شدم و قبل از شروع کار بعضی حرکات بدنی را انجام می‌دادم و مستقیماً بعد از کار می‌رفتم و تنیس بازی می‌کردم. وجودم را پر و احساس رقابتی که در من موج میزد را سیراب می‌کردم. همکارهایم گاهی می‌گفتند، اوه، این عالی است، رویایت را دنبال کن اما در سرشان چیز دیگری بود و فکر می‌کردند: این دختر چه غلطی می‌کند، از کارش می‌زند تا به دنیا سفر کند و پولش را بابت باخت در تنیس از دست بدهد؟

از دست دادن پول در آغاز راه

به عنوان یک تنیسور که در رنکینگ حاضر نیست، (همانطور که یودانوف در تابستان ۲۰۱۷ بود)، مثل این است که با دست خالی به شکار بروید. وقتی دوران حرفه‌ای تنیس را آغاز می‌کنید با جایزه‌های نقدی و بعد امتیاز می‌گیرید و شانس این را پیدا می‌کنید که در مرحله بعد برای رسیدن به جوایز بزرگتر تلاش کنید و بعد به آهستگی قسمت سخت ماجرا برایتان آغاز می‌شود.

یودانوف با ۲۰ هزار یورو (تقریباً معادل ۱۸ هزار پوند) از پول‌هایی که جمع کرده بود، کارش را شروع کرد و از این پول برای سفرها و خرید تجهیزات و لوازم ضروری استفاده می‌کرد. هر تصمیمی در حرفه او یک سرمایه‌گذاری بوده. یک شرط‌بندی که با آن می‌تواند امتیاز و جوایز نقدی لازم در مسابقات کوچک را به دست آورد تا هزینه‌هایش را جبران کند.

یودانوف می‌گوید: قطعاً برای تعیین مسیر زندگی باید خیلی حساب و کتاب‌های ذهنی انجام داد. شما چک می‌کنید که آیا جایزه نقدی و امتیازی که داده می‌شود، چقدر ارزش دارد و اینکه آیا رنکینگ شما به اندازه کافی برای قرار دادنتان در مسابقه،



بالا هســت یا نه. اگر تعداد تورنمنت‌ها در یک بازه زمانی خاص خیلی کم باشــد، شما باید بیشتر سفر کنید تا یکی که از همه جهت مناسب باشــد، پیدا کنید. اگر می‌خواستم به سفرهای طولانی بروم، آیا می‌توانستم با بلیت هواپیما آنجا بروم؟ آیا می‌توانم چند روزی آنجا بمانم تا خستگی ســفر از تنم در بــرود یا اینکه خیلی گران اســت و نمی‌شــود؟ آیا بازیکن دیگری هست که به این سفر بیاید تا بتوانم هزینه‌هایم را با او شــریک شوم و با او تمرین کنم؟ هر طور حساب کنید یک قمار بزرگ است."

از خاطرات یودانوف که جزییاتش محفوظ است

بعضــی تورنمنت‌ها به صورت مختلــط با حضور مردان و زنان برگزار می‌شــود. این بازیکنان جوان که تازه از خانه بیرون آمده‌اند با خیلی چیزها برای اولین بار برخورد می‌کنند.معمولاً اینطور است که وقتــی در تورنمنتی بازی می‌کنی، برایت یک اتاق مشترک با یک دختر دیگر می‌گیرند. بارها با کسی هم‌اتاق شــده‌ام که قرار بــوده فردا با او بازی کنم. آنقدر هم بد نیســت چون او هم می‌خواهد مثل تو خوب استراحت کند و برای فردا آماده شود اما اگر هم تیمی در تورنمنت نباشد، داستان فرق می‌کند. در این شرایط پسرهایی را می‌بینند که شاید هرگز دیگر نبینند، قابل ســرزنش هم نیستند. اگر بیرون برود و نصف شــب بازگردد، تکلیف اســتراحت و مســابقه فردا و آرامش تو چه می‌شــود؟ممکن است خواسته یا ناخواسته اذیت شوی... اینطوری اســت دیگر!!... در مقایسه با ۴۵ هزار پوندی که بازنــدگان دور اول ویمبلــدون امســال دریافت کردند، جوایز نقدی که یودانوف برای رســیدن به آنها جان می‌کند، ناچیز است. او ماه مه برای بردن یک تورنمنت در شهر ســاحلی واربرگ در سوئد حدود دوهــزار پوند جایــزه گرفت.گاهی دوران حرفــه‌ای افراد خیلی کوتاه می‌شــود با باخت‌های مکــرر یا مصدومیتی که هر دو از واقعیت‌های تلخ ورزش هستند و این یعنی خطر کاملاً جدی است. مســابقاتی که گاه مقابل هیچ کس برگزار می‌شود، برای بعضی حکم مرگ و زندگی را دارد.

یودانــوف می‌گوید: "یادم هســت در تونس بازی می‌کردم و برخی آدم‌ها و مقامات جمع شده بودند و بازی را تماشــا می‌کردند، خیال کردم از ســطح بازی خوششان آمده اما بعد فهمیدم که ما آخرین مســابقه را برگزار می‌کنیم و آنها منتظرند تا بازی تمام شود و بتوانند وسایل را جمع کنند."

اوبیشتر خود رادر زمین‌های بی کیفیت که خطوط آن خیلی مشخص نیست و داور را به اشتباه می‌اندازد، پیدا کرده. او می‌گوید: یادم هســت در مســابقاتی در مصــر در زمین خاک رس بازی می‌کردم و فکر می‌کنــم بدترین زمینی بود که تا بــه حال در تمام عمرم دیده‌ام.به شــدت خطر مصدومیت قوزک پا تهدیدمــان می‌کرد و در عین حال مجبور بودیم در گرمــای ۴۰ درجه به بازی ادامــه دهیم. یک روز دختری با پشــت سر به زمین خورد، بی‌هوش شد و مجبور شدند به خانواده‌اش اطلاع دهند و...

در مســابقات مقدماتــی کــه قطعــاً بایــد خودتان تشخیص توپ‌های رو یا بیرون خط را بدهید که این با سوءاســتفاده برخی بازیکنان همراه می‌شود. گاهی در تنیــس امتیازات اهمیت زیــادی پیدا می‌کنند و اگر نیمی از توپ در زمین و نیمی از آن بیرون باشــد، کاملاً مطمئنم که ۸۰ درصــد می‌گویند بیرون بوده، چون به نفعشــان است. واقعاً گیج کننده است، خیلی بحث می‌شود، گاهی به دعوا می‌کشد.یودانوف مربی ندارد اما به سیســتم نفوذی خود متکی اســت که در شبکه‌های اجتماعی رقیب جاسوسی می‌کند و بعضی دوستانش را به کار می‌کشد تا تاکتیک مناسبی برای بازی روز بعد پیدا کند: قدم اول این اســت که سابقه حریف در تورنمنت‌ها را بررسی کنی و ببینی آیا روی دور برد اســت یــا باخت. بعد نام کســانی که با آنها بازی کرده را چک می‌کنی و به آنهایی که می‌شناسی پیام می‌دهی تا ســبک بازی‌اش را بشناسی. می‌توانی به اینســتاگرام هم بروی و تکنیک و شــیوه بازی‌اش را بشناســی اما روی تو هم اینطور تحقیق می‌شــود، بدتریــن حالت این اســت که دو نفر کــه با هم بازی دارند از تو درباره بازی همدیگر ســؤال کنند. باید به آنها بگویی: در جریان باش که کمی هم از اطلاعات تو را به او می‌دهم، از من بدت نیاید!

دسامبر ۲۰۱۷

در سپتامبر در تونس عملکرد خوبی داشتم بنابراین برگشــتم با انگیزه اینکه بهتر شوم. آماده بودم اما تا حدی احســاس رضایت از خودم نداشتم. نقاط ضعــف و قوتم را نمی‌شــناختم و حــس می‌کردم نمی‌توانم برنده شوم. هیچ چیز سر جایش نبود.

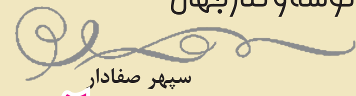
در دمــای ۱۵-۱۰ درجه بازی می‌کــردم، واقعاً ســرد بود اما اهمیتی نمــی‌دادم. در تورنمنت اول باختــم، بعدی هم همینطور و همزمان که با تلاش فوق‌العاده خودم را برای ســومی آماده می‌کردم، خیلی عصبانی شــدم و راکت را پرتاب کردم. ولی بعــد آن را برداشــتم و به بازی ادامــه دادم. فکر می‌کنم یــک دفعه بهتر بازی می‌کــردم، به توپ هایم عرض می‌دادم و انگار ضرباتم بالاخره به یک جایی می‌رســد. به دسته راکت نگاه کردم، دیدم ترک برداشــته و باعث شده سیم‌هایش شل شود و برای همین توانستم دوباره ضربه بزنم. من باید در این دما کمی سیم‌هایش را شل‌تر می‌کردم تا بتوانم بهتر ضربه بزنم.البته در همان ماه سپتامبر دمای ۳۰ درجه هم داشــتیم اما تحقیقات آنلاین جواب داد و مشــخص شد بندهای پلیستر در سرما ســفت می‌شوند و انعطاف لازم را ندارند. برای همین دو هفته طول کشــید و من تنها وقتی فهمیدم که دسته راکت نزدیک بود بشکند. تیم آنها این را می‌دانست اما من باید خودم تجربه می‌کردم و خودم به آن می‌رسیدم.

دو سال بعد از شروع مجدد دوران حرفه‌ای، یودانوف ششــمین بازیکن برتر تنیس ســوئد اســت. خودش تخمیــن زده ترکیبــی از جوایــز نقــدی و حضور در باشگاه‌های مختلف، تنیــس او می‌تواند خرجش را در آورد هرچنــد اگر بخواهد قسط‌های خانه‌اش را بدهد به یک پرش دیگر در رنکینگ نیاز دارد. هرچند راه‌های ساده‌تر و البته غیرقانونی برای افزایش درآمد وجود دارد که همیشه هم ختم به خیر نمی‌شود.

هلن پلوسکینا از اوکراین که تا رتبه ۶۹۸ جهان بالا آمد به دلیل تلاش برای تبانی تا آخر عمر از تنیس محروم شــد. یودانوف می‌گوید: این اتفاق می‌افتد امــا هرگز خودم تجربه‌اش نکردم. در شــبکه‌های اجتماعی خیلی بحث می‌شــود، یک نفر نوشته بود می‌تواند در یک مســابقه در ســطوح پایین شــرط بندی کند و بیشــتر از چیزی کــه برنده تورنمنت می‌برد، گیرش می‌آید. انگیزه‌های مالی مشــخص برای تبانی و فریب پول خوردن وجود دارد .اگر شما در رده‌های پایین بازی کنید و پیشرفت نکنید، قطعاً از نظر مالی به مشــکل می‌افتیــد. هیچ کس به پول کلان نمی‌رســد مگر از طریق تبانی. یودانوف هفته آینده ۳۰ ســاله می‌شود. خودش می‌داند جوایزش در تنیس میلیون‌ها دلار نخواهد بود. آخر خط برای او این اســت که ســرمایه گذاری ابتدایی خانواده از بین برود و همزمان رویایش کمرنگ شود.

حالا کــم کم دارد خودش را بــرای ورود به مدار حرفــه‌ای آماده می‌کند اما ایــن به آخرین پولش یعنی پنج هزار یوروی باقیمانده‌اش بســتگی دارد. او می‌گوید: "من نمی‌توانم تا ۱۰ ســال دیگر بازی کنم. چقــدر برای اینکه اینطور به بازی ادامه دهم و بــازی تمام وقت تا چه زمانی برایم توجیه دارد؟ آیا به انــدازه کافی برنده می‌شــوم؟ هدف نهایی من این است که از تنیس حرفه‌ای درآمدی برای زندگی‌ام پیدا کنم. اگر به این برســم دوست دارم تمــام عمرم تنیــس بازی کنم چــون تنیس جایی است که می‌توانم خودم را در آن نشان بدهم."





سپهر صفادار

توجیه آشپز



چقدر حاضرید برای صرف یک وعده غذا در رستوران، شامل ماهی و سیب زمینی بپردازید؟ آیا این هزینه به ۳۲ پوند خواهد رسید؟ چون این قیمتی است که رستوران سرآشپز "تام کریج" در هتل کارینتیا از شما برای چنین غذایی می‌خواهد. شاید بد نباشد بدانید با این هزینه براحتی می‌توانید یک اسپیکر بخرید! به گفته این سرآشپز، این قیمت کاملاً منطقی است و براحتی توجیه می‌شود. این سرآشپز ۴۶ ساله توضیحاتی درباره علت این قیمت بالا برای این وعده غذایی ارائه کرد. از جمله اینکه این غذا با سیب زمینی مخصوصی که بالاترین کیفیت را در تمام جهان دارد طبخ می‌شود و از سس میوه ماتسون هم در غذا استفاده می‌شود. به گفته او، اگر یک استیک گوشت با سس مخصوص را با این قیمت ارائه می کرد، کسی اعتراض نمی کرد. اما چون گوشت ماهی را اغلب نمی‌پسندند، نگاه انتقادی دارند. در صورتی که ماهیان استفاده شده، همان روز صید شده‌اند و بطور ویژه پاکسازی و سپس مستقیماً از سواحل غرب اروپا به رستوران ارسال می‌شوند. او ادعا کرد که سالها زمان گذاشته است تا خوش طعم‌ترین ماهیان دنیا را پیدا کند. تا اینجای کار او فقط در مورد مواد اولیه توضیح داد و افزود که اگر هنر و تجربه آشپزی خودش را هم در نظر بگیریم، ۳۲ پوند برای چنین غذایی در چنین رستورانی منطقی خواهد بود. آیا این دلایلی برای شما قابل قبول است؟

خداحافظی لذیذ



"پیا اولدن" ۱۸ ساله، سوارکاری جوانی است که در چندین مسابقه اسب دوانی توانسته مقامهای مختلفی را کسب کند. اما در آخرین سری مسابقات، اسبش بشدت مجروح شد و دامپزشکان مجبور شدند اسب بیچاره را برای اینکه درد نکشد، با شلیک گلوله به خواب ابدی بفرستند. اما صاحب اسب تصمیم عجیبی برای قدردانی از زحمات اسبش گرفت. او گفت: "اگر قرار است از فروشگاهی گوشت اسب سفارش دهم، فقط گوشت اسب خودم را استفاده می کنم". به این ترتیب او گوشت اسبش را برای مصرف غذایی بسته بندی کرد و در فریزر نگهداری کرد. او که خانواده‌اش چندین نسل است که دامدار و کشاورز هستند، به محض انتشار این خبر با پیامهای تهدیدآمیز بسیاری روبرو شد. حتی خیلیها او را تهدید به مرگ کردند و این کارش را بسیار نامناسب خواندند. در حالی که او بر این باور است که راهی بهتر برای قدردانی از اسبش نمی‌داند، دیگران گوشزد کردند که خوردن گوشت دوست چندین ساله امری است که هیچ انسان عادی انجام نمی‌دهد. خوشبختانه اصرار اطرافیان و پدر و مادرش باعث شد که او از تصمیمش منصرف شود. هر چند این اخبار به قدری به شهرت این سوارکار جوان لطمه زد که از شرکت در دور بعدی مسابقات منع شد.

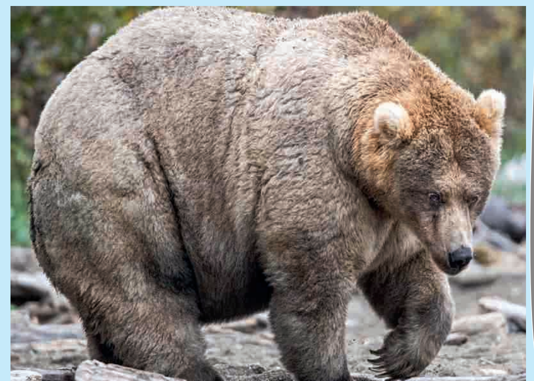
سفارش غافلگیرکننده





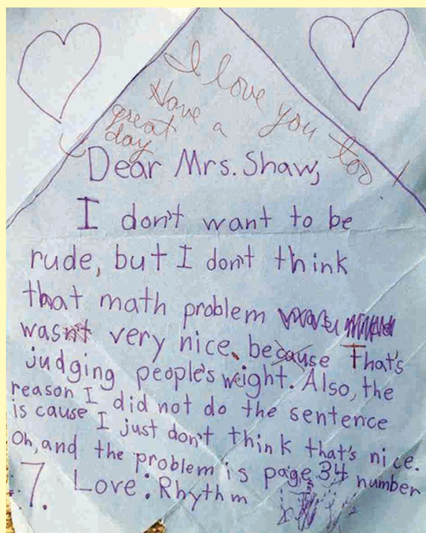
وقتی صحبت از تغییر دکوراسیون منزل باشد، بعید است برای مشورت به یک دختر دو ساله مراجعه کنید. اما این چیزی بود که برای یک مادر اتفاق افتد. "ایزابلا مک نیل" صاحب دو فرزند است و مدتی بود که بدنبال یک مبل راحتی جدید می‌گشت. در همین حین دختر کوچکترش خواست که با موبایل بازی کند و ایزابلا هم جستجو برای مبل را رها کرد و موبایل را به دخترش داد. تا اینکه بعد از چند روز، پیامی دریافت کرد که نوشته بود مبل راحتی‌اش در حال حمل شدن به منزل اوست! در ابتدا تصور کرد این خرید را در هنگام خواب انجام داده است. اما در واقع دخترش توانسته بود بطور تصادفی وارد سایت فروش مبلمان شود و تمام مراحل خرید یک مبل را طی کند. او یک مبلمان سه تکه طوسی رنگ خریده بود و برای لغو کردن خرید هم خیلی دیر شده بود. در کمتر از یک ساعت، مبلمان جدید که داخل یک کارتن بزرگ بود به در خانه رسید. ایزابلا که چاره‌ای نداشت و پس فرستادن محصول برای فروشگاه حدود ۱۵۰ پوند برایش هزینه برمی‌داشت، تصمیم گرفت مبلمان را روی سایت آگهی کند و با کمی ضرر بفروشد. فروشگاه مذکور بعد از اینکه متوجه ماجرا شد، پیشنهاد داد که حاضر است پول ایزابلا را بدون هیچ کسری به او برگرداند، و حتی می‌تواند مبل را بطور رایگان نگه دارد یا به فرد دیگری ببخشد.

خرس تپل



هر ساله مسابقات زیادی بین عکاسان حیات وحش برگزار می‌شود تا ماهرترین عکاس بتواند شکار لحظه‌های ناب طبیعت را به تصویر بکشد. امسال علاوه بر مسابقات رایج هر ساله، رقابتی جالب و سرگرم کننده برای ثبت تصاویری از چاق‌ترین خرسهای جهان برگزار شد. در این میان چندین عکاس تصاویر مختلفی از خرسهای سنگین وزن از سراسر جهان ارسال کردند تا اینکه یک خرس با ۱۸۷ هزار رای، بعنوان برنده انتخاب شد. در مرحله آخر این رقابت، ۱۲ عکس از خرسهای منتخب باقی ماند که بعد از فصل شکار سالمون، وزن زیادی اضافه کرده بودند تا خود را برای خواب زمستانی آماده کنند. خرس برنده که "هالی" نام دارد، چند توله و حتی چند نوه هم دارد و از خرسهای معروف پارک مل کاتمای است. خرسهای گریزلی در طول مدت خواب زمستانی‌شان، یک سوم وزن بدنشان را از دست می‌دهند. در نتیجه چربیهایی که در تابستان و پاییز ذخیره می‌کنند برایشان بسیار حیاتی است. خرسهای ماده معمولاً تا قبل از خواب زمستانی‌شان وزنشان را به ۲۳۰ کیلوگرم می‌رسانند. البته این عدد در خرسهای نر بسیار بیشتر است و به ۳۰۰ کیلوگرم نزدیک می‌شود. این خرس قبلاً هم بدلیل محافظت کردن از توله بقیه حیوانات در مقابل شکارچیان، شهرت خاصی پیدا کرده بود. تعداد شرکت کنندگان در این مسابقه، سه برابر سایر مسابقات مشابه بود.

حرف حساب



I love you too
Have a great day
Dear Mrs. Shaw,
I don't want to be rude, but I don't think that math problem wasn't very nice, because That's judging people's weight. Also, the reason I did not do the sentence is cause I just don't think that's nice.
Oh, and the problem is page 34 number 7. Love: Rhythm

دختربچه ۱۰ ساله‌ای که در جواب به یکی از سوالات تکلیف ریاضی مدرسه‌شان پاسخی متفاوت نوشته بود، بعنوان یک دختر شجاع شناخته شد. "ریتیم پاچکو" تکالیفش را انجام داده بود و مادرش خواست نگاهی به آنها بیاندازد که با پیامی جالب مواجه شد که ریتیم برای معلمش نوشته بود. مادرش تصمیم گرفت این پیام را با دیگران هم به اشتراک بگذارد، جوابی که همه از آن استقبال کردند. در پاسخ به یکی از سوالات درس ریاضی که درباره مقایسه وزن سه دختر بود و سنگین‌ترین آنها را پرسیده بود، ریتیم نوشته بود: "واقعاً؟ این سوال توهین آمیز است. متأسفم، ولی جواب سوال را نمی‌نویسم. اصلاً مودبانه نیست!". او که نگران واکنش معلمش بود، نامه‌ای در توضیح علت پاسخ ندادن به سوال برای معلمش نوشت و گفت: "نمی‌خواهم بی‌احترامی کنم، اما بنظرم این سوال ریاضی سوال خوبی نیست. چون درباره قضاوت کردن افراد از نظر وزنشان است. بنظر من مقایسه افراد بر اساس وزن شان کار درستی نیست و اکثر دختران جوان به اندازه کافی خودشان درگیر این مساله هستند و از آن خجالت می‌کشند". معلم ریتیم هم پس از خواندن نامه از او تشکر کرد و گفت که دلیل او کاملاً منطقی است. مادران دانش آموزهای دیگر هم که بسیاری از آنها خاطره جالبی از دوران کودکی و مسخره شدن بدلیل وزن زیادشان نداشتند، پیام ریتیم را بسیار جالب و به جا خواندند.



جنون گوزنی





بیماری جدیدی بین گوزنها در آمریکا شایع شده و در حال گسترش است. دامپزشکان این بیماری را با جنون گاوی مقایسه می‌کنند که باعث شده گوزنها کم اشتها، لاغر و بشدت ضعیف شوند و در نتیجه بعد از مدتی بسیار خشن رفتار کنند. شاید عنوانی که دامپزشکان برای این بیماری انتخاب کرده‌اند بنظر عجیب بیاید، اما حتی مسئولان حفاظت از حیات وحش درباره "گوزنهای زامبی" به مردم هشدار دادند. پزشکان سخت مشغول تلاش هستند تا نگذارند هیچ یک از گوزنهای مبتلا به این بیماری به نوادا برسند. چون جمعیت مردم در آنجا بسیار زیاد بوده و ممکن است به افراد حمله کنند. از جمله علل احتمال حمله آنها به انسان، از بین رفتن ترس گوزنها از انسان بر اثر این بیماری است. این بیماری آسیبهای جبران ناپذیری به بافت مغز حیوان وارد می‌کند و به قدری خطرناک است که قادر خواهد بود تمام نسل گوزنها را از بین ببرد. آزمایشات انجام شده روی لاشه گوزنهای پیدا شده در ایالت یوتا که با نوادا مرز مشترک دارد، مثبت بوده و نگرانی را دو برابر کرده است. به گفته متخصصان، علائم بیماری ممکن است حتی تا ۱۶ ماه بعد از مبتلا شدن هم بروز نکند و بعد از آن بشدت واگیردار خواهد بود.

شغل، تنها زمانی اعتبار دارد که آزادانه پذیرفته شود • آلبر کامو

هفتاد سال پیش در همین هفته



دینا دوربین می‌رود...! (صفحه ۱۵)



دینا دوربین، ستاره، معروف کارخانه اونیورسال که روزی بلبل عالم سینما لقب داشت و در چهارده سالگی در ردیف ستارگان پولساز درجه اول بود و فیلمهایش بیش از هر هنرپیشه دیگری استفاده می کرد، از عالم سینما خارج شد. کمپانی فیلمبرداری "اونیورسال اینترنشنال" دستور داد پلاک اسم دینادوربین را از روی اطاق مخصوصی که در کارخانه برای تغییر لباس داشت بردارند و پلاک اسم "ایدالوپینو" را به جای آن نصب کنند.

یکی از مأمورین رسمی کارخانه می‌گفت: دو سال است که او برای ما هیچ کاری انجام نداده است و سه فیلم اخیر او یک شاهی هم به ما نفع نداد، زیرا مردم توجهی به این فیلمها نداشته‌اند. ولی ما برای هر فیلم، بر طبق قرارداد که با او بسته بودیم ناچار ۴۰ هزار لیر به او می‌دادیم. این وضع معلوم است که ما را به ورشکستگی می کشاند.دینا دوربین، سیزه سال قبل، دختر زیبا وزرنگی بود که توانست با چشمان آبی و صدای نمکینش توجه صاحبان کارخانه‌های فیلمبرداری را به خود جلب کند و اولین قرارداد را منعقد سازد.... فیلم "سه دختر هوشیار" برای کارخانه در حدود دویست هزار دلار تمام شد ولی یک میلیون و نیم دلار استفاده کرد و نام دینا و کارخانه اونیورسال را بر سر زبانها انداخت.او سال بعد در فیلم "صد مرد و یک دختر" شرکت کرد و در این سال یعنی به سال ۱۹۳۷ فقط ۱۵ سال داشت.مطابق قراردادی که دینا قبلاً با کمپانی دارد جمعا برای هر فیلم در حدود صد هزار دلار دریاف می کند که چهل هزار دلار برای بازی در فیلم و بقیه مقداری از فروش آنست.

بشنوید ـ ببینید (صفحه ۱۹)

یک مارشال پیر به وطن خود بازمی گردد. یک کشور کوچک که در پرده آهنین محاصره شده است. چند روز پیش از شدیدترین دشمن روسها استقبال باشکوهی به عمل آورده. این کشور فنلاند است که اکنون مارشال "مانرهایم" پس از یک غیبت چند ساله به آن مراجعت کرده است. مانرهایم به تنهایی مظهر وضع عجیب و متضاد و دردناک فنلاند می‌باشد. فنلاند تنها کشور اروپایی همسایه شوروی است که پس از جنگ تحت نفوذ آن دولت درنیامده است. از طرف دیگر این کشور تنها کشور کوچکی است که دو بار با دولت شوروی جنگیده و یک بار آن دوش به دوش دول محور بوده است. سرنوشت مانرهایم نیز همین تضادها را دارد و اکنون مانرهایم هشتاد و دو سال دارد. این سردار فنلاندی از جمله سرداران بسیار معدودی است که هم شکست خورده و هم مورد احترام فوق العاده ملت خود بوده‌اند. اینک مانرهایم ظاهراً برای استراحت به فنلاند بازگشته است. ولی اهالی هلیسنکی عقیده دارند مردی که مظهر استقلال کشور آنهاست بی‌جهت مراجعت نکرده، مخصوصاً که جنگ اعصاب بین فنلاند و شوروی به منتهی درجه شدت رسیده است.



امیر الکتاب ملک الکلامی (صفحه ۲۴)



جامعه ادبی و هنری ایران در این هفته یکی از افراد ارجمند و گرامی خود را از دست داد. فقدان حاج امیرالکتاب ملک الکلامی ضایعه‌ای بود که جبران پذیر نیست.

مرحوم عبدالحمید حاج امیرالکتاب ملک الکلامی کردستانی که در شعر بنام ـ شرقی ـ تخلص می کرد نمونه‌ای از هنرمندان جامع و کامل ایران بود که در نگارش خطوط زیبا هم یکی از استادان مسلم بود که تقریباً سی سال پیش از طرف پادشاه وقت به دریافت لقب امیرالکتاب مفتخر شد و کتابچه رسم المشق آن مرحوم هنوز مورد استفاده دانشجویان و یادگاری از آن مرحوم می‌باشد.

چین بعد از تشکیل حکومت پکن (صفحه ۲۷)

گزارشی که از "هونگ کنگ" واصل شده نشان می‌دهد که کمونیستها هنوز موفق به تصرف بندر "آموی" نشده‌اند و پادگان این شهر هنوز در برابر کمونیستها به دفاع ادامه می‌دهد. دول آمریکا، هندوستان، انگلیس، فرانسه و برمه هفته گذشته مساله شناسایی دولت کمونیستی پکن را مورد مطالعه قرار دادند.به طور غیررسمی وزارت خارجه آمریکا اعلام داشته مادامی که چین جنوبی به جنگ ادامه می‌دهد و زمامدارانش به جزیره "فورموز" نرفته‌اند و دولت پکن متعهد به محترم شناختن قراردادهای بین المللی نگردیده است، اقدامی برای شناسایی آن دولت به عمل نخواهد آمد.



شرح عکس: از راست به چپ: "چو ـ ته" رئیس ستاد ارتش کمونیست چین "مائوتسه تونک" رئیس جمهور چین کمونیست، "چوئن لای" وزیر خارجه دولت جدید پکن

دلتان می‌خواهد بدانید مردم شما را دوست دارند یا نه؟ (صفحه ۲۲)

بی شک هر فردی مایل است که میان مردم محبوبیتی پیدا کند و همه او را دوست داشته باشند. اما عده‌ای هستند که از این تمایل طبیعی خود پیروی ننموده و با انواع وسایل سعی می کنند در اطرافیانشان اثر خوبی باقی گذاشته و آنها را به خود جلب کنند. اصولاً اطلاع از طرز قضاوت دیگران و اینکه اطرافیان درباره شخص چه می گویند، بسیار مشکل است زیرا هر کس خودش به درک این نکته قادر نیست و دوستان نیز غالباً از روی تملق حاضر به بیان حقایق نمی‌شوند.

البته در مقابل جمعی خودخواه هم وجود دارند که برخلاف تمایلات باطنی می گویند ما اصولاً به قضاوت دیگران و خوش آمدن و بد آمدن آنها اهمیتی نمی‌دهیم. در اینجا ما با دسته اخیر که از فرط خودپرستی خویشتن را فریب می‌دهند کاری نداریم و فقط می‌خواهیم به کسانی که علاقمند به محبوب شدن خود میان مردم هستند و در این راه کوشش دارند کمک و راهنمایی کنیم و...

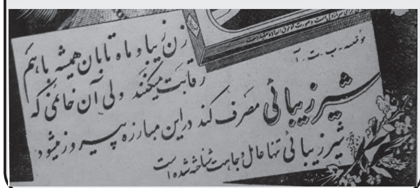
طنز هفته (صفحه ۲۵)

پزشك راستگو

ـ آقای دکتر شما گفتید که بیماری پدرم خیلی طولانی نخواهد بود. اما خوب نشد ودیروز فوت کرد.

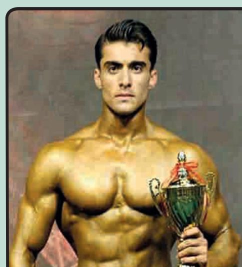
ـ پس ملاحظه میفرمائید که دروغ نگفتم و مدت بیماریش خیلی کوتاه بود.

آگهی هفته (صفحه ۲۳)



علی ملکی

مرگ مشکوک یک ورزشکار



همزمان با مرگ مشکوک پسر ورزشکار رشته پرورش اندام، جسد او برای تعیین علت اصلی مرگ، به پزشکی قانونی منتقل شد.

شهاب بیروانوند جوان ۱۹ ساله خرم آبادی که چند روز قبل برای برگزاری مسابقات به تهران آمده و در مسافرخانه‌ای واقع در بازار تهران اقامت داشت، هنگام صبح وقتی دوستش به دیدن او رفت ناگهان با جسد وی روبرو شد.هنوز علت فوت به صورت دقیق مشخص نشده و گمانهایی در خصوص ایست قلبی، مصرف داروهایی استروئیدی و حتی خودکشی این ورزشکار مطرح شده است. با این حال برای تشخیص دقیق علت فوت این ورزشکار جسدش به پزشکی قانونی منتقل شده است.

ویزیت میلیونی خانم دکتر



خانم دکتر قلابی که به بهانه ارائه خدمات زیبایی به زنان، باعث نقص عضو و آسیب جدی به آنان می‌شد، دستگیر شد.

هفته گذشته چند زن که دچار عارضه‌های پوستی از قبیل افتادگی پلک و لب شده بودند، با مراجعه به دادسرای جیرفت از یک خانم دکتر و دستیارش شکایت کردند.بدین ترتیب با تشکیل پرونده خانم دکتر و دستیارش دستگیر شدند و مطب آنها پلمب و تجهیزات پزشکی داخل آن نیز توقیف شد.در ادامه بررسیها مشخص شد هر دو متهم تحصیلات دیپلم دارند و پزشک نیستند ولی هر هفته از کرمان به جیرفت می‌آیند و به مشتریان خدمات زیبایی ارائه می‌کنند و روزانه بیش از ۸ میلیون درآمد دارند.با توجه به اینکه این دو متهم خود را پزشک معرفی کرده و باعث نقص عضو عده زیادی شده بودند، تحویل مراجع قضایی شدند و تحقیقات تکمیلی در این رابطه در شعبه اول بازپرسی دادسرای جیرفت ادامه دارد.

بافت بزرگترین پتوی جهان

بیش از ۵۰۰ زن از ۲۷ ملیت در کار تیمی جالبی بزرگترین پتوی جهان را بافتند و نام خود را در کتاب رکوردهای گینس به ثبت رساندند.

یکی از افراد این گروه که "مانجو انصاری" نام دارد گفت؛ این پتو برای کودکان فقیر دنیا بافته شده است و مادر بافت این پتو همدلی، مهارت و مهربانی را سرلوحه کارمان قرار دادیم و این سه واژه نقش اساسی در موفقیت ما داشته است.وی ادامه داد: در این کار بزرگ و هنری ۴۰۰ زن ۲۵ تا ۸۵ ساله اهل امارات متحده عربی شرکت داشته‌اند. این پتو به اندازه زمین یک استادیوم ورزشی بوده و در بافت آن از رنگهای متنوعی استفاده شده است. اندازه پتو هم ۳۹۴۹ مترمربع است و در هر تکه این پتو قلبی نقشه بسته که به کودکان فقیر اهدا شده است.

اخاذی مربی تکواندو



مأمور قلابی که به اتهام اخاذی از یک مرد دستگیر شده بود، هفته گذشته مورد محاکمه قرار گرفت.

هفته گذشته مرد جوانی با مراجعه به پلیس گفت؛ مردی در خیابان با نشان دادن کارت شناسایی، خود را مأمور معرفی کرد و از من شش میلیون تومان پول گرفت!بدین ترتیب با بررسی مشخصات مأمور قلابی وی نیز خیلی زود دستگیر شد و به جرمش اعتراف کرد.او گفت شب حادثه من و دوستم از خیابانی واقع در سعادت آباد رد می‌شدیم که به صورت اتفاقی شاهد ارتباط نامشروع مردی با یک زن جوان در خودرو شدیم و من از روی کنجکاوی به شیشه خودرو زدم و زن جوان در حالی که می‌لرزید و ترسیده بود گفت به خاطر اینکه پول خرید داروی گران برای مادرم را نداشتم تن به این کار داده‌ام و من هم با شنیدن این حرفها خیلی ناراحت و عصبانی شدم و از آنجایی که مربی تکواندو هستم مرد جوان را کتک زدم و خودم را مأمور معرفی کردم.

وی ادامه داد: در این میان بود که او حاضر شد به من پولی بدهد تا بازداشتش نکنم و گفت نمی‌خواهم زن و بچه‌ام بفهمند و آبرویم برود برای همین من هم قبول کردم شش میلیون به حسابم واریز کند اما او سه میلیون واریز کرد!

به دنبال اظهارات متهم قضات دادگاه برای صدور رأی وارد شور شدند.

قتل با مشروب تقلبی

فروشنده مشروبات الکلی دست‌ساز که باعث مرگ یک زن جوان شده بود، به اتهام قتل بازداشت شد!

چندی پیش مرگ زن ۳۰ ساله‌ای از سوی مأموران پلیس کیانشهر به بازپرس جنایی تهران اعلام شد.در بررسی و تحقیقات اولیه هم معلوم شد که زن جوان به همراه شوهرش دچار مسمومیت شده و پس از انتقال به بیمارستان او جان سپرده، اما همسرش از مرگ نجات پیدا کرده است.

شوهر این زن پس از بهبودی گفت؛ از دوستم مشروب الکلی خریده بودم و شب حادثه با همسرم خوردیم، اما پس از چند دقیقه حالمان بد شد و هر دویمان را به بیمارستان انتقال دادند!در ادامه پزشکی قانونی علت مرگ همسر این مرد را مصرف مشروبات الکلی تقلبی تشخیص داد و اعلام کرد؛ فروشنده مشروبات الکلی داخل قوطیهای اصلی مشروبات الکلی دست ساز و تقلبی ریخته است.بدین ترتیب به دستور بازپرس جنایی تهران، فروشنده مشروبات دستگیر شد.او در بازجوییها گفت؛ این اولین باری بود که در خانه مشروب درست می‌کردم و آنها را داخل بطری مشروب خارجی ریخته و به مبلغ ۳۲ هزار تومان فروختم و هرگز تصور نمی‌کردم باعث مرگ یک نفر شوم و از این بابت خیلی پشیمانم!با توجه به اعترافات فروشنده بازپرس پرونده وی را به اتهام قتل غیرعمد بازداشت و روانه زندان کرد.



وضع و حال مردمان تنگ فکر به وضع و حال بطریهای تنگ دهن می‌ماند

● پوپ

خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن بیگی



درسی از فردی عامی

محمدبن علي ترمذي، از عالمان رباني و دانشمندان عارف‌مسلک بود و به علم آموزی بسیار اهمیت مي‌داد و به جایگاهی از علم رسیده بود که او را "حکیم الاولیاء" مي‌خواندند. وی همسایه آهنگری داشت که مردی بسیار خداپرست، اما همیشه بیمار و نحیف بود. نقل شده که روزی محمدبن علي ترمذي از مقابل دکان آهنگری همسایه‌اش می گذشت و دید، یکی از اهالی شهر که به بی‌ایمانی معروف بود، با وی مشغول گفت‌وگوست.

وی که آن زمان روزگار پیری را می گذراند و فقط می‌توانست به آهستگی قدم بردارد، مدتی طول کشید تا از مقابل دکان آهنگر بگذرد، و شنید که آن مرد به همسایه آهنگرش گفت:

– چگونه می توانی به خدایی ایمان داشته باشی که این همه رنج و بیماری نصیبت کرده است؟... مرد آهنگر پاسخ داد:

– هنگامی که می خواهم ابزاری بسازم، یک تکه آهن را در کوره قرار می‌دهم و وقتی گداخته شد، روی سندان می گذارم و آن‌قدر می کوبم تا به‌شکل دلخواهم در آید. اگر به صورت دلخواهم در آمد، کار تمام است، وگرنه، آن را باز در کوره می گذارم و دوباره می کوبم. خدا هم، شاید هنوز مرا لایق آنچه باید بشوم، ندانسته که قصد اصلاحم را دارد.

محمدبن علي ترمذي، با شنیدن آن سخن، سرش را به‌سمت آسمان گرفت و گفت:

– خدایا، سالها تحقیق و مطالعه کردم، اما برای شناخت تو، حتی به اندازه این پیرمرد عامی معرفت کسب نکرده‌ام.

ماجرای چاه آب مسجد اعظم

آیت‌الله علوی بروجردی، تولیت مسجد اعظم و کتابخانه آیت‌الله بروجردی گفته است:

آقای لرزاده، معمار مسجد اعظم، برای من نقل کرد که می‌خواستیم در مسجد اعظم چاه بزنیم. باید کسی را می آوردیم که متخصص این کار باشد. به ما گفتند متخصص این کار آقایی است به نام اسفندیار یگانگی و پسران که مؤسسه و بنگاهی در خیابان سعدی دارند و کارشان بسیار خوب است اما زرتشتی‌اند. با آقای بروجردی مطرح کردیم و ایشان هم استقبال کرد. آنها هم اظهار آمادگی کردند. منتهی ما وحشت داشتیم که در زمین وقف‌شده برای مسجد زرتشتی‌ها چاه بزنند. با موافقت آقای بروجردی آنها آمدند و چاه زدند و چاه خیلی خوبی هم از کار درآمد و از عجایب این که آب آن چاه شیرین‌تر از چاه‌های اطرافش است. چاه‌هایی که داخل رودخانه است شور است، اما "پ. هاش" آب این چاه خیلی پایین‌تر است. این چاه را زدند و موتور گذاشتند و تا انتها کار را به‌نحو احسن انجام دادند.

آقای لرزاده می گفت:

– به‌سراغشان رفتم و گفتم صورت حساب بدهید، اما امروز و فردا می کردند. تا این که یک روز خود اسفندیار، که مدیر بنگاه بود، گفت صورت حساب دادن ما یک شرط دارد، شرطش این است که ما آقای بروجردی را از نزدیک ملاقات کنیم.

آقای لرزاده می گفت:

– من نمی توانستم از طرف ایشان قولی بدهم و بعید می‌دانستم که آقای بروجردی بپذیرند. با این حال پیش آقای بروجردی رفتم و ماجرا را به ایشان گفتم. آقای بروجردی بسیار استقبال کرد و گفت چرا نگفتی بیایند. به هر حال با یگانگی خدمت آقای بروجردی رفتیم ایشان در اتاق کناری زیر کرسی نشسته بود و چون بسیار پیر بود، نمی‌توانست به‌هنگام ورود افراد از جا بلند شود. یگانگی وارد شد و خدمت آقای بروجردی، که مرجع تقلید شیعه بود، رفت. دست و پایش را گم کرده بود. به آقای بروجردی چسبید و پیشانی، گونه‌هایش را بوسید.

لرزاده به من گفت که:

– آقای بروجردی در آن بوسیدن‌ها، نه خودش را عقب کشید و نه دستش را این طرف و آن طرف کرد که حاکی از آن باشد که ایشان کافر و نجس است. کاملاً مانند رفتاری که با مسلمانان داشت با او مواجه شد. یگانگی کنار آقای بروجردی نشست و دست آقای بروجردی را گرفت. آقای بروجردی مطلقاً دستش را نکشید و مدتی دست در دست هم بودند. آقای بروجردی هم از ایشان تعریف کرد و گفت شنیده‌ام که کار خوبی کردی و آقای لرزاده از شما تعریف می کرد، اما چرا صورت حساب نمی‌دهی. یگانگی گفت برای همین خواستم خدمت شما بیایم و عرض کنم که اجازه بدهید در کار خیری که شما کرده‌اید من هم سهیم باشم. شما مسجدی برای خدا ساخته‌اید. اجازه دهید ما هم به‌اندازه این چاه در بنایی که شما ساخته‌اید سهیم باشیم. آقای بروجردی در گرفتن مبالغ کلان اخلاق خاصی داشتند و مخصوصاً از سهم امام در مسجد خرج نمی کردند و به‌راحتی به پیشنهاد افراد برای کمک کردن پاسخ مثبت نمی‌دادند. آقای لرزاده کاملاً با این روحیه آقای بروجردی آشنا بود. با این حال تا یگانگی این پیشنهاد را داد، آقای بروجردی پذیرفت.

آقای لرزاده می گفت برای من تازگی داشت که آقای بروجردی چنین چیزی را قبول کرد.

بعدها این چاه، در زمان نوه آقای بروجردی، که متولی مسجد بود، خراب شده بود. ایشان می گفت در پرونده‌ها گشتیم و آدرس بنگاه یگانگی را پیدا کردیم. در همان خیابان سعدی چند مغازه بود که نوشته بودند بنگاه جمشید یگانگی و پسران. به آن‌ها گفتیم که چاه خراب شده است. آنها گفتند که چاه را ما زده‌ایم و می آییم درست می کنیم. آمدند و چاه را تعمیر کردند و باز هم صورت حساب نمی‌دادند. به بنگاه آنها مراجعه کردیم. معلوم شد خود یگانگی فوت شده و بچه‌هایش متصدی بنگاه هستند. یکی از پسرانش که مدیر عامل بنگاه بود، ملاقاتی با من گذاشت و پرونده را آورد و گفت پدر ما نوشته است که این چاه را ما برای آقای بروجردی و مسجد اعظم زدیم. تا وقتی این بنگاه هست و شما بچه‌ها هستید، هر کاری این چاه دارد بدون دریافت پول موظفید انجام دهید و این وصیت من به شما است.

قسمت شانزدهم



این بار و برای این شماره از مقالات سعید نفیسی که در زمینه زبان و ادب پارسی لطائفی دارد استفاده شده است.

سعید نفیسی از مفاخر و بزرگان کشور ما در عرصه پژوهش و در زمینه‌های ادبیات و تاریخ و کتاب شناسی است. او را باید از جمله پرکارترین ادبای هشتاد ساله اخیر شناخت. وی بیش از ۵۰۰ مقاله تحقیقی در مجلات و روزنامه‌های عصر خود نوشته است. همچنین خاطراتی به طور پراکنده نوشته شده که در مجلات گوناگون نظیر مجله اطلاعات هفتگی، خواندنیها، سپید و سیاه و سالنامه‌های مختلف به چاپ رسیده است.

زنده یاد نفیسی در ۱۸ خرداد ماه ۱۲۷۴ هجری شمسی متولد و در ۲۳ آبان ۱۳۴۵ درگذشت. از وی ـ لطایف و طنزهایی از شاعران گذشته نقل شده است که قسمتی از آنها را تقدیم شما می کنیم:

از صائب تبریزی:

همیشه صاحب طول امل غمین باشد
که چین به قدر بلندی در آستین باشد

رباعی نقل شده از میرزا عمادالدوله نوه فتحعلی شاه در مورد حاجی میرزا آقاسی:

نگذاشت به ملک شاه، حاجی درمی
شد صرف قنات و توپ هر بیش و کمی
نه مزرع دوست را از این آب نمی
نه ارتش خصم را از آن توپ غمی

رباعی:

هشدار که در حق کسی پا نزنی
تا در ره پیشرفت درجا نزنی
شعر دگری به نام خود جا نزنی
بین شعرا جفتک بی‌جا نزنی

یکی از متمولین که حاجی ابوالحسن نام داشته، خواسته کار خیری بکند و یک مستراح عمومی در زاویه شاه عبدالعظیم بسازد چون بانیمای جندقی آشنا بود، از ایشان می‌خواهد ماده تاریخی برای آن بسازد:

حاجی بوالحسن خلائی ساخت
تا بگویند خیر او از "پس"
گفت یغما برای تاریخش!
توشه آخرت همینش بس

در زمان قاجاریه دادن مناصب و درجات مهم نظامی پایه و مایه‌ای نمی‌خواست و مناصب مهم را حتی به کودکان نابالغ و گاهی به کودک نازاده(در شکم مادر) می‌دادند. سروش اصفهانی در همین زمانه درباره کودکی گفته است:

مادر به قسم دست نهادی به شکم
گفتا به سر عزیز سرهنگ قسم

و نیز در همین زمینه سروده است:

بی زحمت مشق و بی‌صدمه جنگ
مادر مرو را زاده است سرهنگ
مشق چپ و راست چون دهی لشگر را
طفلی‌تر و دست چپ ندانی از راست

این رباعی هم در این زمینه است:

نه حاجت مشق و زحمت جنگ ترا
نه در صف کارزار آهنگ ترا
در کار تو آن نشان سرهنگی نیست
مام تو نخست زاده سر جنگ ترا

حاج ابوالحسن شیخ الرئیس قاجار متخلص به "حیرت" فرد دانشمند و باذوقی بود، وقتی عکس آشتی سیدعبدالله بهبهانی را با ظهیرالدوله پیشوای صوفیه نعمت اللهی که جانشین صفی علیشاه اصفهانی بود و در مجلس با هم نشسته و به یادگار عکس گرفتند دید، در زیر آن عکس سروده است:

چو عکس مفتی و صوفی به صفحه‌ای دیدم
شگفتم آمد و گفتم که جای خوشحالی است
فقیه و مرشد با هم نشسته و شک نیست
که این مقدمه را یک نتیجه عالی است
شریعت است و طریقت قرین ولی افسوس
که جای نقش حقیقت در این میان خالی است

مرد دانشمندی در زمان ناصرالدین شاه بوده که به حکیم ریاضی شهرت داشته. وقتی ناصرالدین شاه در حضور نزدیکان خود گفته "نفس آسوده خوشست" این رباعی را گفته است؛

شه می گوید که نفس آسوده خوشست
دستی که به خون نباشد آلوده خوشست
من می گویم که هر که را دندان نیست
تعریف همی کند که پالوده خوشست

در بخش سخن ربانی؛
نظامی گفته است:

زن از پهلوی چپ گویند برخاست
نیاید هرگز از چپ راستی راست

و جامی از او برده دست:

زن از پهلوی چپ شد آفریده
کس از چپ راستی هرگز ندیده؟!

صائب تبریزی:

صحبت ناجنس آتش را به فریاد آورد
آب چون در روغن افتد می‌کند شیون چراغ

شاعر دیگری که علم تخصص می‌کند؛

آب چون در روغن افتد ناله خیزد از چراغ
صحبت ناجنس را باشد ثمر آزارها

دروغ!

خانومی تعریف می‌کرد: بعد از عقدم برای اولین بار شوهرم به خونمون اومده بود و در سالن با هم گرم صحبت بودیم

مادرم اومد و یک کیک خوشگل خونگی برامون آورد، بعد از اینکه کیک رو خوردیم، از شوهرم پرسیدم کیک چطور بود؟ از لبخندش فهمیدم که از کیک خیلی خوشش آمده. بهش گفتم: اینو خودم درست کرده‌ام و انشالا بعد از عروسی خیلی از اینها درست می‌کنم. شوهرم نگاهی بهم انداخت و چیزی نگفت! بخودم گفتم چه پررو حتی تعریفی ازم نکرد. رفتم از مادرم پرسیدم، مامان اون کیکو از کجا آوردی؟ مادرم گفت شوهرت با خودش آورده بود.

دیگه به سالن برنگشتم و به مادرم گفتم بجای من ازش خداحافظی کن و بگو روز عروسی می‌بینمت.

خدا به زمان احتیاج ندارد و هرگز دیر نمی کند

● اسکاول شین

جور دیگر باید دید

مصطفی گلیاری

دختری در چهارراه خطر



سمانه ۵۷ سال دارد. همسرش ۶۷ ساله است. **فاتح** قبلاً ازدواج کرده و از مرجان، زن اولش چهار بچه دارد. او وقتی فهمید زنش خیانت کرده، وارد کار طلاق شد و در همان دوره هم با سمانه آشنا شد که چهل سال داشت. به خواستگاری سمانه رفت. خانواده دختر مخالفت کردند. سمانه اصرار کرد که فاتح مرد خوب و باشخصیتی است و آخرش با هم ازدواج کردند. ماجرای خیانت مرجان هم اینجور بود که بیست سال پیش به فاتح می گوید برویم آلمان زندگی کنیم. پس از مدتی بحث و مذاکره و تحقیق، قرار می‌شود مرجان با دو فرزنش که یکی‌شان پسر بوده، به آلمان بروند و مستقر شوند بعد فاتح و دو دختر دیگرش هم به آنجا مهاجرت کنند. یکی از دخترها یعنی نوشین کم‌توان ذهنی است.

مرجان به آلمان می‌رود. کار فاتح گره می‌خورد و نمی‌تواند مهاجرت کند. به مرجان می گوید برگرد. مرجان هم می گوید چشم ولی هی لفتش می‌دهد. سه سال آزگار می گذرد و نه فاتح می‌تواند به آلمان برود نه مرجان و بچه‌ها به ایران می‌آیند. روزی یکی از دوستان فاتح که تازه از آلمان به ایران برگشته بود، به فاتح می گوید: "خانه خراب چه نشستی که زنت در آلمان شوهر کرده." فاتح می گوید: "چرا تهمت می‌زنی! مگه میشه کسی که شوهر داره، دوباره شوهر کنه؟" دوستش می گوید: "تو آلمان اعلام کرده مجرده و به سبک آلمانی‌ها شوهر کرده و خلاص."

فاتح تحقیقاتی کرد و دید رفیقش راست می گوید. به سفارت رفت و تقاضای طلاق کرد. مرجان هم به سبک ایران در آلمان طلاق گرفت. دیری نگذشت و فاتح و سمانه عقد کردند و سمانه به خانه فاتح رفت. دختر بزرگتر فاتح زیاد مشکل‌تراشی نکرد ولی نوشین که مشکل عقلی داشت، تا توانست سمانه را اذیت کرد. این آزارها وقتی بیشتر شد که سمانه باردار و زری متولد شد. در نوشین سیستم حسادت به کار افتاد و دم و دقیقه حالگیری می کرد. زندگی زناشویی برای سمانه آنطور نبود که در خیالش بود. مجبور شد از کارش استعفا بدهد و خانه‌داری پیشه کند تا از نوشین و زری مراقبت کند. خجالت هم می کشید به پدر و مادر و دوستانش بگوید "اگه عشق همینه اگه زندگی اینه نمی‌خوام چشمام دنیا رو ببینه" و همه جا می گفت خوشبختم و از زندگی لذت می‌برم. اگر می‌پرسیدند نوشین اذیت نمی کنه، می گفت: "آخی! درسته که نوشین یه خورده خله ولی سرتاپاش گله. من که عاشقشم. فاتح هم یه پارچه آقاس. باهاش احساس آرامش می‌کنم. از اینکه شغلم رو ول کردم و خونه‌دار شدم، هیچ حسرت نمی‌خورم. زن ساخته شده واسه خونه‌داری و مراقبت از بچه‌هاش. من که راضی هستم. خدا هر کسی رو به آرزوش برسونه." و کسی خبر نداشت که او در خانه چقدر استرس دارد. دو، سه سال بعد وقتی که زری به زبان افتاد و از نوشین پیش پدرش شکایت می کرد، فاتح حق را به نوشین می‌داد و به زری می گفت باید به خواهر بزرگت احترام بذاری.

زری از آن بچه‌هایی بود که به بزرگترش جواب می‌داد و به قول بزرگترها زبان‌دراز بود. نوشین هم عصبی می‌شد و او را می‌زد. زری گریه می کرد و به مادرش پناه می‌برد. سمانه به نوشین می گفت: "چرا بچه رو زدی؟" نوشین جیغ می کشید و موهای خودش را می کند. عصر موهایش را به پدرش نشان می‌داد و می گفت این دو نفر ریختن سرم و کتکم زدن. فاتح با سمانه و زری دعوا می کرد. و این سریال هر روز به نوعی تکرار می‌شد. سمانه برای اینکه بحث و دعوا نشود، هی به زری می گفت بشین! ندو! به اون دست نزن! کاری به کار نوشین نداشته باش و بدون اینکه نیت بدی داشته باشد، زری را می کوبید. عصر هم پدرش کار کوبیدن را ادامه می‌داد و زری در لهستان خانه به دست هیتلرهای روزگارش له شد و بزرگ شد.

جور دیگر:

درباره قسمت اول این زندگی چیزی نمی گویم چون چنان ناجور است که شاید نشود جور دیگری نگاهش کرد. قسمت دوم ازدواج سمانه است و مخالفت پدر و مادرش. سمانه‌ای که جور دیگر می‌بیند، به خودش نمی گوید چهل ساله شدم و هنوز سینگلم. و وقتی که فاتح به خواستگاری می‌آید، دقت می کند ببیند چرا مرجان رفته شوهر کرده؟ مگر فاتح چطور مردی بوده؟ سمانه به خودش می گوید درست است که ازدواج خوب است ولی نه هر ازدواجی و نه به هر قیمتی. چرا با مردی ازدواج کنم که دو تا از دخترهایش با او زندگی می کنند که یکی‌شان ناتوان ذهنی است. در جور دیگر اگر خواستگار دختر داشت، با وسواس به این وصلت نگاه می کنیم چون دخترها به دلیل خصلتهای الکترایی حتی مادر خود را رقیب می‌دانند چه برسد به زن‌بابا. البته اگر خواستگار پسر داشته باشد، این مشکل کوچکتر و قابل حل‌تر است. سمانه و فاتح نتوانستند بین زری و نوشین رابطه‌ای دوستانه ایجاد کنند. در جور دیگر این کار را بلدند اگر هم بلد نباشند، از مشاور یاد می گیرند. در جور دیگر زن شغلش را رها نمی کند تا خدانکرده بعداً اگر اختلافی پیش آمد، زن استقلال مالی داشته باشد.

خب... حالا برویم و دوباره به این زندگی نگاه کنیم.

والد منتقد: زری که سر و زبان دارد، از بچگی دختری منزوی بوده، هنوز هم هست. مادرش او را پیش روانشناس برد. دکتر پیشنهاد کرد زیاد رفت و آمد کنند ولی این کار اثری نداشت. سمانه معتقد است دخترش از جمع ترس دارد. پدرش حالت والد

منتقد دارد. به درس خواندن حساس است. پیوسته به زری می گوید غافل منشـین نه وقت بازی است / وقت هنر اسـت و سرفرازی است. سر شب به همه حکم می کند بخوابید فردا کلی کار دارید. و خاموشی می‌دهـد. او به همه چیز گیر می‌دهد: "چرا این لیوان اینجـاس؟ در یخچـال رو زیاد باز نـذار! این چوب کبریـت اینجا چکار می کنه؟ چـرا پیازا رو زیر و رو نکردین؟ چرا کنترل تلویزیون سـر جاش نیست؟" بـا این گیرهایـش خانه را به پـادگان تبدیل کرده. اگـر زری مخاطب فاتح باشـد، معمولاً زری جواب می‌دهد: "اگه من در یخچال رو زیاد باز می‌ذارم، شما هم خیلی وقتا بـاز می‌ذارین." و این جواب به گوش فاتح خوش نمی آید و به سـمانه اخم می کند سمانه هم به زری می گوید: "بچه ادب داشـته باش! آدم با بزرگترش اینجور حرف نمی‌زنه."

حالا زری هفده سـاله است. کلاس دهم است. یک سـال ترک تحصیل داشته. امسال هم دوست ندارد به مدرسه برود. درسش خوب است و دختر تنبلی نیسـت ولی از مدرسـه متنفر است. معتقد است مدرسه مثل قبرستان است. به مادرش گفته: "خودم تو خونه درس می‌خونم. بیشـتر درسامون حفظ کردنیه. دو سـه تـا درس هم داریم که معلم خصوصی می گیرم." مادرش او را نصیحت می کند: "تو که درست خوبه چرا از مدرسه فراری هستی؟ بابـات محاله قبول کنه. اون روز می گفت چه معنی داره کـه آدم بگـه اعصابم خرابـه؟" زری گفت: "اعصاب خودش از همه خراب تره." سـمانه: "حق داره آخـه مرجان بعد از هفده ـ هجده سـال که از طلاقش گذشته، مهرشو گذاشته اجرا. واسه بابات هفتاد میلیون تومن بریدن. از کجا بیاره بده."

روزی کـه از دادگاه بـرای فاتح احضاریه آمد، به کوره آهنگری تبدیل شـد و از گوشهایش دود و آتش بیرون زد. با خشـم به دادگاه رفت و اسنادی را که داشـت، نشـان داد و گفت ایـن زن درحالی که شوهر داشـته، تو آلمان ازدواج کرده. چرا باید مهرشو بدم؟ باید سنگسـار بشه." برایش توضیح داده بودند که اصلاً شما فرض کن ثابت کردی که آن زن هرزه است. این به مهریه او ربط ندارد و باید همـه را پرداخت کنی. این موضوع اعصاب فاتح را خـراش خراش و فلفلی کرده و تاب ندارد که زری بگوید امسال نمی‌روم مدرسه.

زری بـه مادرش می گوید: "تو مدرسـه بچه‌ها از من فراری هسـتن. شـاید یه دختر احمق باشم. فکر کنم خیلی زشـت هستم." سمانه او را دلداری می‌دهد. جواب زری: "مگه دروغ می گم؟ زشـت و احمقـم وگرنه چرا همه از من فراری هسـتن؟" زری افسرده شـده. همکلاسـی‌هایش را دوست نـدارد. می گوید: "از اونا بزرگتر و پخته‌تر هسـتم. باتجربه‌ترم. سـر چیزای کوچیک بحث می کنن."

مادرش بدون اینکه نیت بدی داشته باشد، زری را می‌کوبید. عصر هم پدرش کار کوبیدن را ادامه می‌داد و زری در لهستان خانه به دست هیتلرهای روزگارش له شد و بزرگ شد

زری اهل بحث اسـت. معمولا فکر می کند دیگران قصـد دارنـد او را سـر کوب کنند بـرای همین با دوستانش جبهه دفاعی می گیرد.

جور دیگر:

پدری کـه جور دیگر اسـت، نمی گـذارد والد منتقـدش به او بگوید "ایراد بگیر!" کسـی که والد منتقدش فعال اسـت، هنوز همان بچه‌ای است که پدر یا مادر یا مربیانـش به او گیر می‌داده‌اند. آنها بـه بچه‌های خود همان گیرهایی را می‌دهند که در بچگی به خودشـان داده‌انـد. وقتی در گنجه‌ای باز اسـت، کسی که والد منتقدش تصفیه شده، به جای اینکـه گیر بدهد که چه کسـی در را باز گذاشـته، خودش در گنجه را می‌بندد و قال قضیه را می کند. او خانه را به پادگان تبدیل کرده. در جور دیگر خانه را به جایی امن مبدل می کنند.

در ایـن بخـش باز هم بـه مرجان و مسـائلش نمی‌پردازم چون از او چیزی نمی‌دانیم و خبر نداریم آیـا واقعاً با داشـتن شـوهر باز هم شـوهر کرده یا نـه. نمی‌دانیم چرا رفت و برنگشـت. در جور دیگر قضاوت نمی کنیم. اگر فاتح جور دیگر می‌دید، وقتی که برایش احضاریه مهریه آمد، عصبی نمی‌شد چون عصبی شدن گرهی از کار باز نمی کند، حال خود آدم و اطرافیانش را هم می گیرد ضمن اینکه مهریه بدهی شـوهر اسـت و باید بپـردازد. در محیطی که زری بزرگ شـده، طبیعی اسـت که حالش خوش نباشد و احسـاس کند همه می‌خواهند سـر کوبش کنند. و طبیعی است که دیگران از او دوری کنند چون حالت تدافعی و گاه تهاجمی دارد و همین انرژی منفی روی مخاطبش اثـر منفی می گـذارد و چراغ‌های رابطه را تاریـک می کنـد. انگار از خودش راضی نیسـت. خودش را قبول ندارد. و نباید انتظار داشـته باشد که دیگران قبولش داشته باشند. اگر او جور دیگر ببیند، وقتی کـه فهمید علت انزوا و تنهایی او چیسـت، به جای فرار از مدرسه، سعی می کند طبیعی جلوه کند. غـرورش را که به او می گوید تـو از همه پخته‌تری، کنار می گذارد. او مرا بـه یاد دختری به نام چوکای بدگِل می‌اندازد. او به دلیل تلقین‌های منفی، خودش را بدگل می‌دانسـت. روزی مردی به او تلقین مثبت کرد و چوکای بدگل به چوکای خوشگل تبدیل شد. اینجا خوشـگلی و بدگلی را فقط به ظاهر ختم نکنید. خوشگلی درون هم مهم است. کافی است زری جور دیگر ببیند تا ببیند چقدر خوشگل است.

دوست اجنه:

یک سال است که زری با گروهی از کسانی آشنا شـده که خود را عارف می‌دانند. فعالیت این گروه در کشـور ما ممنوع است. سر کرده آنها که معتقد اسـت عرفان جدیدی را ابداع کـرده، می گوید ما قبلـاً در جهانی دیگر زندگـی می کردیم و به دلیل خطاهایی که کرده‌ایم به اسفل‌السـافلین سـقوط کرده‌ایم. به تناسـخ معتقد اسـت. تسـخیر کننده جن‌هاسـت و می‌توانـد جن را از بدن کسـانی که جن‌زده شده‌اند، خارج کند. در درمان‌های ماورائی تبحـر دارد و می گوید هر دردی را درمان می کند. زری در کلاسهای این گروه شرکت کرده و هشت ترم درس خوانده. اگر از او بپرسـی در این هشـت ترم چه یـاد گرفته‌ای، می گوید از من سـؤال نکن بگذار خودم حرف بزنم. اگر سـؤالی کند و بخواهی جواب بدهی، وسـط جوابت حرف دیگری می‌زند. کوشـش می کند خود را آرام نشـان دهد ولی اگر وارد بحث بشود، لحنش عصبی می‌شود.

او امـروز معتقـد اسـت بالاتریـن و بهتریـن ایدئولوژی‌ها همین است که غرقش شده. اگر از او بپرسـی تو که از این حرف ها چیزی نمی‌دانی پس چرا آن را بهترین می‌دانی، عصبی می‌شود. زری در یکی از خاطراتش گفته: "یه روز خواب بودم. بیدار شـدم. سر و صداهایی شـنیدم. فکر کردم صدای همسـایه‌هاس. بابام گفت هیچ صدایی نیسـت. و خوب کـه فکر کردم، فهمیدم صـدای اجنه بود." یک بار دیگر هم که خواب بوده و بیدار شده، با اجنه روبه‌رو شـده. اگر به او بگویی عرفان یعنی شناخت خود و دیگران و هسـتی، و علم زیادی نیاز دارد، به او بر می‌خورد.

جور دیگر:

در این سرنوشت پدر نقش زیادی داشته و دارد. پدرهای این جزیره به فرزند خود به‌ویژه به دختران زور نمی گوینـد و با ایرادهـا و تذکرهای خود او را منزوی نمی کنند. و وقتـی که پدری چنین رفتاری داشته باشد، زری احساس امنیت و اعتماد به‌نفسش بالا می‌رود و به گروهها و دوسـتانی که ایدئولوژی جالبی ندارند، جذب نمی‌شود. حلقه‌ای که زری یک سـال است مجذوبش شده، دارای عقاید غیر علمی است و ادعاهایش برای درمان بیماران و جن‌گیری بار علمی ندارد و نتایج ملموسی هم نداشته. در جور دیگر کسـی یک سال یعنی هشـت ترم به کلاسی بـرود و ببیند هنوز چیزی یاد نگرفته و نتیجه خوبی به دسـت نیاورده، آن را رهـا می کند چون می‌داند یک سال از عمرش ارزش زیادی دارد و نباید برای چیزهای بیهوده آن را تلف کند.

آیا شما برای زری پیشنهادی دارید که او را از این وضعیت خلاص کند و به سمت یک زندگی عادی و موفق هدایتش کند؟

دشمنی به آدمی این زمان را می دهد که توانایی های خویش را باز شناسد

● مشفق اطا



زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

خزان آمد و گل رفت

گاهی به نگاهی دل ما شاد نکردی
حیف از تو که ویرانه‌ای آباد نکردی
صد بار ز گلزار خزان آمد و گل رفت
وین مرغ اسیر از قفس آزاد نکردی
ای خسرو شیرین دهنان، این نه وفا بود
یک ره گذری جانب فرهاد نکردی
بسیار مبال ای شجر وادی ایمن
یک جلوه چو آن حسن خداداد نکردی
باید ز تو آموخت "حزین" رشک محبّت
لبریز فغان بودی و فریاد نکردی

حزین لاهیجی

گرفت

تا رگ پستان ابر آسمان باران گرفت
درد بی‌درمان جنگل در شبی درمان گرفت
در غروب ارغوانی رنگ ساحلهای دور
ابر آبست نگاهم رقص در باران گرفت
ای سر آغاز تجلیگاه رنگین بهار
با تو این باغ خزان زادم دگر پایان گرفت
موج شیون کرد در گوش کویرستان عمر
آن سپیده دم که دریا ناگهان طوفان گرفت
بادپای ابر خاکستر چو رخش آذرخش
روی دشت صبح، همپای جنون جولان گرفت
خواب بودم کز شب من سیل رویا می گذشت
صبح در آفاق چشمانم جهان ویران گرفت
گردبادی رقص در آیینهٔ خورشید کرد
دامن لیلای را مجنون روح عریان گرفت

اکبر بهداروند ــ باغستان کرج

نمونه شعر نو

خانه‌ام ابری‌ست

خانه‌ام ابری‌ست
یکسره روی زمین ابری‌ست با آن
از فراز گردنه خرد و خراب و مست
باد می‌پیچد
یکسره دنیا خراب از اوست
و حواس من
آی نی زن که تو را آوای نی
برده‌ست دور از ره کجایی؟
خانه‌ام ابری‌ست، امّا
در خیال روزهای روشنم کز دست رفتندم،
من به روی آفتابم
می‌برم در ساحت دریا نظاره
و همه دنیا خراب و خرد از باد است
و به ره، نی زن که دائم می‌نوازد نی،
در این دنیای ابر اندود
راه خود را دارد اندر پیش

نیمایوشیج

دو رباعی

۱)

یک ذره هم از رابطهٔ بد، ضرر است
رنجی که به نام عشق آید، ضرر است
چون فرصتِ هستیِ تو بسیار کم است
عشقی که تو را شاد نسازد، ضرر است

۲)

قلبی که به مِهر دوستی صد چاک است
در مرتبهٔ عشق حسابش پاک است
ای کاش به یاد همدگر برگردیم
پایان تمام آرزوها خاک است

وحید دانا ــ قائم شهر

اندوه آسمانیان

در سوگ تو
هر کس گریست، ملامت نشد
زیرا که سوگ تو
سوگ خداست
اندوه تو نیز
اندوه آسمانیان
آن کس که یاد تو، دلش را شکست
این خود نشان زندگی‌ست
وان کسی که افراشت رایت عشق تو
نامدار شد
خون تو جاری زندگی
خون تو آب حیات شد
آنجا که باغها خشک می‌شوند
آنجا که شاخه‌ها شکسته می‌شوند
با تو ستاره را غروب نیست
با تو فقط تولد است، وفات نیست
زیرا که بوی عشق می‌دهی
هرگز ندیده عشق، وفات را
این هیأتی که به هر کوی و برزن است
گویی که شمر دون
جسم مطهر تو را
دیروز عصر
بی سر نموده است
خون تو پیوسته گرم
فریاد تو
همچنان به گوش
ای پیر وای مراد هزاران شهید
یاران و دوستان تو
هزار ساله
نه، چندین هزار ساله‌اند
زیرا که عشق را مرگ نیست
"هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق"
ای آن که ریشه‌ات در خداست
ای حسین(ع)

احمد اخلاقی ــ رشت

جوانه های ادبی



سه دوبیتی

۱

سپیده سر زد از خون جبین‌ات
خوشا پیغام هستی آفرین‌ات
تماشایی شدی آن روز و بشکفت
هزاران آینه در اربعین‌ات

۲

الهی در جوار شب نباشیم
چو گنگی خسته، بسته لب نباشیم
رفیقان کمتر از ابن زیادیم
اگر ما یاور زینب نباشیم

۳

چه می‌شد در بلا یار تو بودیم
خَسی از باغ پربار تو بودیم
سراسر زندگی بی کار بگذشت
چه می‌شد کشتهٔ کار تو بودیم

محمدرضا مهدیزاده

تو

هر بار تو را می‌بینم
به دهانم حرفی اضافه می‌شود
که از طاقتم کم می کند
اما روبروی خودم می‌ایستم
و صد و هشتاد درجه به عقب برمی گردم
آنجا که
سنگ با شیشه هیچ غرضی نداشت
قیچی با کاغذ
و من با تو
که هی چوب لای چرخ دلبریهایت می گذاشتم
حالا فهمیده‌ام
دنیا کوچکتر از آن است
که قد کشیدنمان را در کنار هم تاب بیاورد
اصلاً
جهان سر بی‌تنی‌ست
که به درد هیچ گوری نمی‌خورد

خدیجه صفالو منزه "ماتکه" ـ تهران

سه گانی

۱

بسیار سال آمد و می آید
کاری ندارد اینکه بمانم یا...
می چرخد آسیاب جهان بی‌ما

۲

دل کنده‌ام از وسوسهٔ تقویم
در کشمکشم با گل گیسویم
من منتظر فصل پرستویم

لعیا جنیدی ـ پیشوا ورامین

گل می‌کند

تا بهار عشق در برج حمل گل می کند
مشتری در پیش چشمان زحل گل می کند
ماه من هر جا که باشد دلربایی می کند
مثل خورشیدی که در برج حمل گل می کند
قصه‌ای دارم که در آن غصهٔ بسیار هست
چون محرم می‌رسد، غم در بغل گل می کند
تنگ چشمی می کند در روز عاشورا فرات
تا که این بدعهد، در جانش خلل گل می کند
آب هم در روز عاشورا ز خجلت آب شد
زشت عهدیهای او در این محل گل می کند
از لبان غنچهٔ قاسم به هنگام وصال
جملهٔ زیبای احلی من عسل گل می کند
نام قاسم با عسل پیوند شیرین ساخته
هر کجادیدی که این ضرب‌المثل گل می کند
قطره‌ای از خون پاک سید و سالار ماست
آفتاب ما که در بین ملل گل می کند
جسم صد چاک حسین بن علی در کربلا
با شهادت روی دستان اجل گل می کند
کوفیان! این زادهٔ حیدر، علی شیر خداست
نام زیبایی که در جنگ جمل گل می کند
تا هدف باشد خدایی تا ابد ماند بجا
در مسیر راستیها، هر عمل گل می کند
با لطافت هر کلامی شد، بیان زیبا شود
شعر هم در قالب خوب غزل گل می کند
مثل خورشید جهان آرا، سرِ از تن جدا
روی نیزه مثل مهر لم یزل گل می کند

جواد جهان آرایی ـ کاشان

طعم از لعل تو آموخت دُر افشانی‌ها // ای رخت چشمه خورشید درخشانیها

● شهریار

*** آقای حمید بزرگی ـ تهران**

سروده‌اید:

دست در دست هم
از موانع می گذریم
و قد می کشیم
مثل درختی که
سر به فلک می‌ساید
شاید او بیاید

معلوم است که فرق بین نثر و شعر را خوب می‌دانید، اما باید از عنصر خیال بیشتر استفاده کنید تا این فرق در آثار شما نمود عینی داشته باشد.

*** خانم فاطمه دباغی ـ خرم آباد**

جدا با کلماتی چون خدا، هوا و رها قافیه می‌شود.

*** آقای سلمان بشیری ـ کرج**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست
آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

وزن این بیت:

"مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات" است:

آن پیک = مفعول
نامور که =فاعلات
رسید از د = مفاعیل
یار دوست = فاعلات
آورد =مفعول
حرز جان ز =فاعلات
خط مشک = مفاعیل
بار دوست = فاعلات

*** خانم صدیقه سمیعی ـ اصفهان**

در اصفهان به انجمن‌های ادبی که در حال فعالیت‌اند، مراجعه کنید تا اشـعارتان را نقد کنند. در اینجا فقط در حـد دو ـ سـه جمله کوتـاه می توانیم نظرمان را درباره یک شعر بگوییم.

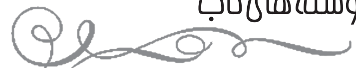
فردا

فردا
خورشید بهتر می‌تابد
و رویاهایم جان می گیرند
نام تو
برای همه آشنا خواهد بود
و عطر عشق
به مشام همه خواهد رسید
فردا
زمین
شبیه آسمان خواهد شد

الناز چراغی ـ تهران

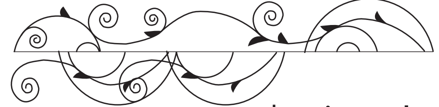


نوشته‌های ناب



سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

تا بداند که شب ما به چه سان می‌گذرد،
... غم عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده!

سنگ آسمانی



به جاي مقاومت در برابر تغييراتي که خدا برايت رقم زده است، تسليم شو. بگذار زندگي با تو جريان يابد، نه بي تو، نگران اين نباش که زندگي‌ات زير و رو شود!
از کجا معلوم زيرِ زندگي‌ات بهتر از رويش نباشد؟!

مازیار اوریمی

بدی در این جهان ای دل نیاید!
مکن بد تا به راهت بد نیاید!
چو خوبی ماندگار است و دل افروز، تو را بد ای دل دانا نشاید!

محمدکریم جوهری

تنم به "پیله" تنهایی‌ام نمی گُنجید
ز خویش بُرون آمده "پروانه" شدم

فاطمه آیینی

درمکه دیدم خدا چند سالیست
که از شهر مکه رفته وانسانها به دور خویش می گردند..
در مکه دیدم هیچ انسانی به فکر فقیر دوره گرد نیست وباید این همه راه را برگردم و خدارا در دلم ببینم

امید روشنفکر

شکننده رویای شیرینِ من
در هاله‌ای از عواطف بی حد
می ماند حتی
خسته‌تر زِ جان
اما تنها
لالایی‌اش
حرفهای توست

صابر رحیم‌زاده

سر نیزه فریاد را در سکوت محبوس می کند

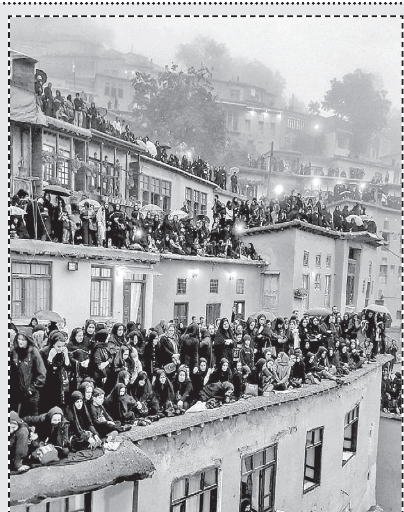
مزدک

تا حالا شده
دلت کودک شود
پا به زمین بکوبد
نق بزند
بهانه کسی را بگیرد
بخواهی گوشش را بپیچانی و نتوانی؟
دلت هوایی شده
بارها خواسته باشی صدایش کنی و
ندانی اینبار چه باید صدایش بزنی؟
شده نشانه‌ای از او دریافت کنی و
دلت شروع کند به لرزیدن؟
لرزیدنهای دلت مانند زلزله هفت ریشتری ویرانت می کند.
دست و پا می‌زنی
راه نجاتی نیست.
جان می کَنی
منتظر می‌مانی
شاید دستی تو را از زیر غبار بیرون بکشد.
امّا تو هر روز
زیر آوار خاطراتش
نفس کم می آوری.

نسیبه توفیقی

حرفهایم
به همراه ملودی...
که
از مغزم...
بر روی قلبم....
ترشح می کند....
نوع رقص.../...قلمم بر روی کاغذ را تعین می کند.

امید



تصویری دیدنی از عزاداری روز عاشورا در روستای ماسوله گیلان

نوشین رئوف

کنارت چای می‌چسبد

کنارم باش، این پاییز،
کنارم باش، می‌ترسم...
خزان را دوست دارم من، ولی بی تو؛
خیابان، کوچه ها، این شهر، این پاییز؛
تو را بدجور کم دارد!
بدون تو؛
گلوی آسمان ها؛درد می‌بارد،
صدای خش خش این برگها بی تو؛
صدای نابهنجاریست باور کن؛
به بانگِ مرگ می‌مانَد!
اگر باشی،
اگر همراهِ من باشی؛
خزان زیباترین فصل است، می‌دانم...
کنارت، چای می‌چسبد؛
به وقتِ شامگاهان، در هوای سرد و بارانی...
کنارت کوچه‌ها زیبا،
درختان، آسمان، گنجشکها زیبا،
کنارت بازهم دیوانه ی باران و پاییزم...
کنارم باش ماهِ من،
که با تو چای می‌چسبد،
که با تو عاشقی کردن، دویدن، شهر در پاییز را دیدن؛
که با تو کافه گردی، شعر خواندن، مبتلا بودن؛
در این پاییز، می‌چسبد،
عجب پاییز، می‌چسبد!
کنارِ تو؛
خزانِ زیباترین فصل است، می‌دانی ؟!

شهرام قلی پور

سکوت کن...

سکوت کن...
بگذار انسانها تا انتهای قضاوت
اشتباهشان نسبت به آنچه هستی بروند...
بگذار نیت های تو را اشتباه بگیرند...
خیره نگاهشان کن...
مگر چقدر مهم است درست شناخته شدن در اذهان دیگران
وقتی آنها از درونت بی خبرند
چه فرقی میکند تو را فرشته خطاب کنند یا شیطان
اگر این دنیا غریب است
تو آشنا بمان...
تو پای خوبی هایت بمان...

عبدالامیر اسداله زاده

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره و اعلام رمز جدول به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام مجله (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) هر شماره ضرورت دارد البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۴۶

۱ـ شهین جدی ـ ورامین

۲ـ مهدی احمدی ـ تهران

۳ـ معصومه باقری ـ کاشان

حرف (ل) چه تعداد است؟

افقی:

۱. نام باستانی همدان در عهد مادها ـ کنایه از نایاب بودن مردان کارآمد

۲. حمایت کننده مالی در کارهای ورزشی، هنری و فرهنگی ـ نگهبان خرمن

۳. باران ریزه ـ بلی ـ صدای گریه بچه ـ آموختنی مدرسه ـ ام الخبائث

۴. هنر هفتم ـ پشت سر هم ـ پنهان کردن

۵. تراویدن ـ از علایم نفی ـ پره گوش ـ از مشهورترین سایتهای اینترنتی

۶. ولیکن ـ زنخ ـ علم ـ از میوه ها

۷. بوی رطوبت ـ مرکز ارمنستان ـ نیستی ـ نشان مفعول صریح

۸. گرمی آتش ـ پرتو ماه ـ نوعی شال

۹. از توابع تالش ـ از پهلوانان تورانی شاهنامه ـ قطعه‌ای در موتور خودرو

۱۰. منظور ـ حدنصاب ورزشی ـ رودی در آلمان

۱۱. دفاع فوتبالی ـ دلیر ـ بیم داشتن ـ شالوده

۱۲. رها ـ صید ـ فرش، قالی ـ آسمان

۱۳. اکنون ـ دردناک ـ واحد سطح ـ چشم تنگ

۱۴. جامه دان ـ مرکز ـ حرف یازدهم یونانی

۱۵. تکرار حرف آخر ـ کویر ایران ـ از اقوام بومی قفقاز ـ واحد سرعت صوت ـ اثر رطوبت

۱۶. چوبی گرانبها ـ ناسزاگو

۱۷. کنایه از فردی مجهول ـ زندان مشهور شهر برلین

عمودی:

۱. هنرسرا ـ از حبوبات پرمصرف

۲. از آبزیان حلال گوشت ـ پیرو آیین یهود

۳. من و شما ـ رویش ـ روش ـ کشور نهرو ـ هرگاه، اگر

۴. آسان گرفتن ـ گمراه کننده ـ قالب هر چیز

۵. نوعی نمایش ـ پسوند نسبت ـ شادی و طرب ـ نام مادر حضرت ابراهیم(ع)

۶. مجرای تنفسی ـ شمارک ـ مرکز بنگلادش ـ آتشدان حمام

۷. نفس خسته ـ پزشک معروف فرعون ـ صاحب، دارنده ـ سقف دهان

۸. جشن ـ حاشیه ـ پول قطر

۹. دو قرن ـ صندلی مدرسه ـ جارچی

۱۰. پاسگان ـ قضاوت ـ وزیدن

۱۱. پزشکی ـ نمام، سخن چین ـ نوعی خرمای عالی ـ طاقت، تاب و توان

۱۲. عدد مجهول ـ تا این هنگام ـ شهر، قبیله ـ دانه‌ای خوراکی هم اندازه و رنگ عدس

۱۳. کمان حلاجی ـ بخت، اقبال ـ مرگ از غصه ـ چراغ الکتریکی

۱۴. صداقت ـ جزیره‌ای در جنوب ـ مومن

۱۵. موجودی نامریی ـ بازنده در شطرنج ـ گیاهی سمی که چرندگان را مدهوش کند ـ کلام، گفتار ـ گریستن، نالیدن

۱۶. دستگاهی در موسیقی ایرانی ـ خفتن

۱۷. دستگاه حروف چینی مکانیکی ـ رمانی مشهور از گوستاو فلوبر نویسنده فرانسوی

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱								■									
۲		■								■						■	
۳			■				■				■				■		
۴						■						■					
۵					■			■					■				
۶				■					■					■			
۷			■							■					■		
۸	■				■						■					■	
۹						■						■					
۱۰		■					■						■				■
۱۱			■					■							■		
۱۲				■					■					■			
۱۳					■					■			■				
۱۴						■						■					
۱۵			■				■				■				■		
۱۶		■						■								■	
۱۷										■							

حل جدولهای شماره ۳۸۴۶

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	ا	ت	ا	ک	■	ب	ا	ق	ا	خ	ا	ن	■	ه	ا	ب	ل
۲	ب	ی	ا	ب	ا	ن	■	د	و	ا	■	و	ل	ن	گ	ا	ا
۳	ا	ا	■	ک	م	ا	ن	■	ئ	ن	گ	ب	ا	ا	■	ا	ز
۴	ن	ا	ک	■	ا	ب	ی	ک	■	ه	ا	ا	د	■	گ	ب	ه
۵	■	ز	ا	ن	ا	■	ا	ف	ا	د	ه	■	ن	م	ا	ه	■
۶	ا	ه	ا	ی	■	ب	ز	■	ب	ا	ی	ن	■	ه	م	ت	ا
۷	م	■	ا	م	ا	س	■	س	د	ا	■	ا	ه	د	ا	■	س
۸	و	ل	ت	ا	ز	■	ا	ب	ا	■	ا	د	م	ی	■	س	ت
۹	ن	و	ه	■	د	ا	ا	ا	ل	ا	خ	ا	ه	■	ک	ا	م
۱۰	ی	س	■	م	ه	و	ش	■	ا	ج	ا	■	م	ش	ا	و	ا
۱۱	ا	■	ا	ل	ا	ن	■	ا	ب	ل	■	ج	ه	ا	ا	■	ا
۱۲	گ	ا	ه	و	■	د	ا	س	ا	■	م	پ	■	م	د	ب	ا
۱۳	■	پ	ل	ن	گ	■	س	ا	د	ا	ا	■	ز	ی	ا	ن	■
۱۴	ب	س	ی	■	م	ا	و	ا	■	س	ا	ا	ا	■	ا	ک	ن
۱۵	س	ی	■	ن	ا	ع	ا	ف	ل	■	م	ا	ل	ت	■	د	ا
۱۶	ا	ل	م	ث	ن	ی	■	ی	ا	س	■	ش	ه	ا	د	ا	ا
۱۷	ک	ن	ا	ا	■	ب	ی	ل	ی	ا	ا	د	■	م	د	ا	س

خشم با دیوانگی آغاز شده و با پشیمانی پایان می‌پذیرد • فیثاغورث

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ن) چه تعداد است؟

نورافکن / از فرق مسیحیت — گریه / گدایی‌کردن — جانب / قلب — سرباززدن / نادر — باختر — صنم / جای پردرخت — رمانی از گورکی / یاقوت

فعال / عقیده

کارگزار / بشارت — سرپرست پرستاران / درشت — واحد سطح / ناحیه

پول عراقی / فرمانروایی — بز کوهی / کرایه دهنده

چه کسی / شانه — سوده گری / ثریا — قانونگزار / کربن گرانبها

به سیگار زنند / رهایی — حرف همرآهی / تکرار حرف — عیب / گشاده — راندن‌مزاحم / وحشی

سرنگون / مشتاق — آهن کربن‌دار / مولد برق — تنظیم کننده قند خون

ماه ۵ شمسی / اولین‌صعود کننده‌اورست

فربه — نشانه / گرز آهنین — حرف انتخاب / چای انگلیسی — حرف ندا / حرف دهان‌کجی — منقار مرغ / الک کردن

مجسمه / مباشر — بسیاری / حیوانی صد در صد مفید

او / گونه — شهری در استان سمنان / اطلاع — از پهلوانان شاهنامه / آوازه — شکل

گوشت ترکی / گلی زیبا — درخت انگور / رخ — بخشی در بیمارستان / ضمیر فرنگی

از میوه‌ها / کشورآمریکای شمالی — سم توتون / بالابر

بی آبرویی

ادویه معروف — خالی / ودیعه — عددی یک رقمی / گماشتگان

گلو / غار

ضمیر وزنی / مکان — دالانه / شبنم

مرکز تبت / واحد

شهر خیام / توکل کننده

فزونی

جدول سودوکو ۳۸۵۸

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۸				۳				
۶	۲	۷	۸				۴	۹
			۴		۷		۵	
		۶				۴	۲	
۹	۱		۲	۷				
					۵		۹	۸
۷					۳		۸	
	۸	۱		۴	۹			
۴			۷			۹	۱	۵

باهوش خودکلنجار بروید

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

کدام تصویر کامل است؟

در اینجا ۴ تصویر می بینید که فقط یکی از آنها کامل است و سه تصویر دیگر به ترتیب اشیایی به آنها اضافه شده است. حال می خواهیم ترتیب این تصاویر را از کامل به ناقص ترین تصویر بیابید.

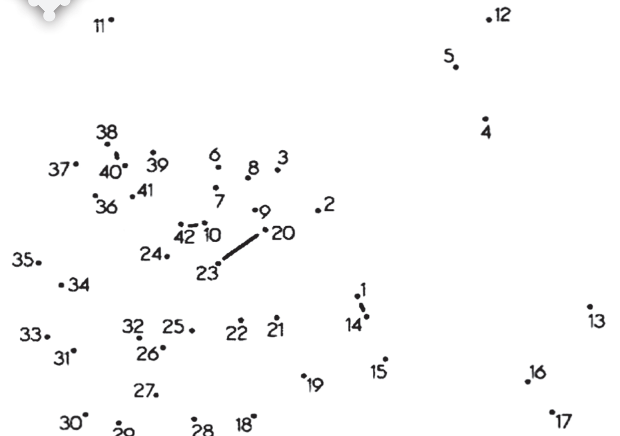






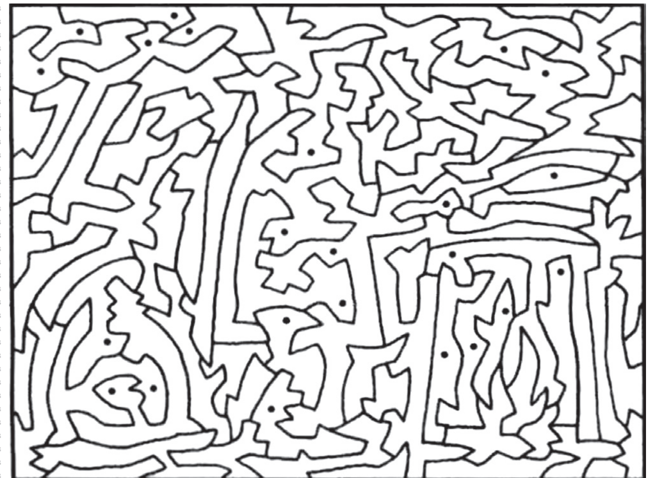


تا چیزی را نپذیریم نمی توانیم تغییرش دهیم • کارل یونگ



نقطه به نقطه

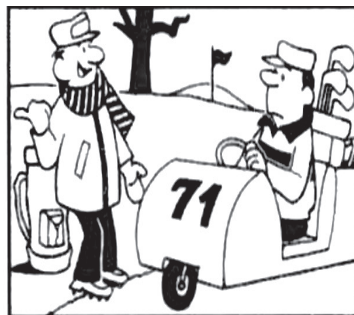
در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۴۲ به هم وصل کنید.



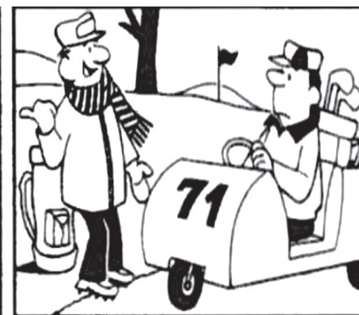
نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.









٤ جزء حذف شده در تصویر گلف بازان

گلف بازی برای تردد در زمین گلف از وسیله اش استفاده می کند و در سر راه با بازیکن دیگری برخورد کرده که خواهان همراهی با او است، اما در هر یک از ۳ تصویر دیگری که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.

یک سرگذشت



تاوان اشتباه...!

این را همکارم گفت. حق با او بود. شهر تورنتو هفته‌ها در زیر لایه‌های برف و یخ پوشیده شده و انگار به خواب رفته بود. کارم که توی شرکت تمام شد، پالتویم را پوشیدم و کلاه و عینک مخصوص زمستان را از توی کیفم بیرون آوردم.

فقط در همین هفته گذشته سه بار کولاک شده بود و تکه‌های یخ مثل شمشیرهای کوچک بران از آسمان می‌ریخت و اگر به عینک و کلاه مخصوص مجهز نبودیم خدا می‌داند چه بلایی سرمان می‌آمد.

ماشین را از توی پارکینگ بیرون آوردم و با احتیاط توی خیابانهای لغزنده رانندگی کردم. چقدر دلم گرفته بود. رادیو را روشن و درجه بخاری را بیشتر کردم. گوینده رادیو محلی داشت به شهروندان هشدار می‌داد که روزهای سردتری در پیش است و خودشان را آماده تطبیق با شرایط جوی خاص کنند.

از این همه هشدار و از این همه آماده باش خسته بودم. رادیو را خاموش کردم. خوردم به ترافیک. زمستانها حرکت در شهر کند می‌شود و به این ترافیکها عادت داشتم. سرم را به پشتی صندلی تکیه دادم و چشمهایم را روی هم گذاشتم. بی‌اختیار به سالهای قبل برگشتم. به روزهای گرم و پرمحبت ما. آن لذت شب‌نشینی در زمستان با اقوام و آشنایان...انارهای دانه کرده و خرمالوهای رسیده... عطر نارنج و سیرترشی که هنوز هم سرسفره نرفته فضای خانه را پر می‌کرد و بعد هم خنده‌های سرخوشانه و گپ و گفتگو حین خوردن شام و مشغول شدن با آجیل و تعریف خاطرات... و این من بودم که در عرض مدت کوتاهی دلخوشیهایم را با دست خودم از بین بردم و به زور خانواده‌ام را هم به اینجا کشاندم.

***

همسرم خیلی تلاش کرد تا مهاجرتمان را به تعویق بیندازد. "آیسان" و "مهسان" دوقلوهای دوست داشتنی ما تازه می‌خواستند بروند دوره راهنمایی و توی آن سن دل کندن از شهری که در آن بزرگ شده بودند و دوستان قدیمی و فامیل برایشان خیلی سخت بود من اما خودخواه شده بودم. چشم بستم به روی احساسات و نظرات بقیه و رفتم پی دل خودم.

کاش زمان به عقب برمی‌گشت. به آن روزهای ساده و بی آلایش و من آنقدر زود تصمیم نمی‌گرفتم. صدای بوق ماشینهای پشت سرم مرا به خودم آورد. دوباره در خیابانهای سرد و یخزده راندم و نگاهم بی‌هدف توی تورنتو می‌چرخید. به خانه که رسیدم اول رفتم و دوش آب گرم گرفتم. سرمای تورنتو انگار تا مغز استخوانم نفوذ کرده بود. زیر دوش کمی عضلات گرفته‌ام را ماساژ دادم.

همسرم میز شام را چیده بود ولی دخترها خانه نبودند و چون اشتها نداشتم، از همسرم خواستم منتظر آمدن دخترها بمانیم. روی کاناپه جلوی تلویزیون دراز کشیدم و همان طور که به صفحه تلویزیون که داشت یک فیلم وسترن قدیمی پخش می‌کرد زل زده بودم، خوابم برد.

خواب کودکی‌ام را دیدم. نزدیکیهای عید بود و مادربزرگم داشت سمنو می‌پخت. همه جمع شده بودند توی حیاط. مادرم داشت سمنو را هم می‌زد و مادربزرگم بلند بلند دعا می‌خواند.

ناگهان با صدای زنگ در از خواب پریدم. خیس عرق بودم و نفسم بالا نمی‌آمد. غمی روی قلبم سنگینی می‌کرد. دلم چقدر برای مادرم تنگ شده بود. از چهار سال پیش که مهاجرت کرده بودم، ندیده بودمش. مهسان آمد توی خانه و سلامی سرد و خشک از دهانش بیرون آمد و یکراست رفت توی اتاقش.

همسرم از توی آشپزخانه با صدایی بلند گفت: "شام آماده‌ست بیایین." نگاهی به ساعت مچی‌ام انداختم. ده دقیقه از دوازده نیمه شب گذشته بود. این دخترها دیگر شورش را درآورده بودند. چه وقت آمدن به خانه بود؟! تازه حدس می‌زدم آیسان هنوز نیامده، گرچه شاید وقتی خواب بودم، آرام و بی صدا آمده و خزیده بود توی اتاقش.

عصبانیتم را ریختم توی صدایم و گفتم: "آیسان کجاست؟" برای لحظاتی سنگین سکوتی سخت خانه را دربر گرفت. این بار صدایم را بردم بالاتر و گفتم: "این دختره کجاست؟" مهسان از توی اتاقش جواب داد: "خونه دوستشه، امشب نمیاد." پاک قاطی کردم. اگر می‌گذاشتم دخترها به این بی‌بندو باری هایشان ادامه دهند قطعا از دست می‌رفتند.

زنگ خانه زده شد. همسرم دستش بند بود. سلانه سلانه رفتم و در آپارتمان را باز کردم. درجا خشکم زد. فکر کردم توهم زده‌ام یا دچار خطای دید شده‌ام



تاوان اشتباه...!

عصبی از جا بلند شدم و رفتم توی آشپزخانه و در حالی که از شدت خشم در حال انفجار بودم، سر همسرم داد زدم: "زنگ بزن به این دختر بگو همین الان راه بیفته و بیاد خونه!" همسرم که از رفتار و تن صدایم تعجب کرده بود به منظور آرام کردن من جلو آمد و بازویم را گرفت و گفت: "بشین روی صندلی تا برات چایی بریزم".

از همسرم هم شاکی بودم که تا این حد دخترها را آزاد گذاشته، چشم غره‌ای به او رفتم و گفتم: "آیسان باید امشب خونه باشه، همین!" همسرم دست و پایش را گم کرد، با این حال فکری کرد و بعد گفت: "انقدر سخت نگیر! جوونن دیگه. اگه ما بخواییم انقدر کنترلشون کنیم و بهشون دستور بدیم از ما و خونه فراری می‌شن"!

برای یک لحظه عصبانیتم فروکش کرد و جدالی درونم دربر گرفت. از یک طرف شب بیرون از خانه ماندن دخترها با فرهنگ و سنت من نمی‌خواند، از طرف دیگر آیسان حالا شانزده ساله بود و بعضیها در کانادا از این سن شروع به مستقل شدن می کردند و باید می‌پذیرفتم که رفتار جوانها در اینجا با رفتار جوانهای ایرانی متفاوت است.

نشستم و شروع کردم به خوردن شام. شب ناآرام خوابیدم. مدام غلت می‌زدم و خوابهای آشفته می‌دیدم. دو روز بعد بود که هوا سردتر شد و در نیمه‌های روز شرایط جوی به حالت اضطراری رسید و طی یک اطلاعیه فوری از شهروندان خواستند همه به خانه بروند، به جز بیمارستانها همه جا تعطیل شد.

دم غروب بود که به خانه رسیدم. میترا داشت توی آشپزخانه غذا درست می کرد و دخترها هم که از صبح رفته بودند دبیرستان، هنوز برنگشته بودند. لباس عوض کردم و روی مبل لم دادم و شروع کردم به حل جدول و حسابی سرم گرم بود.

زنگ خانه زده شد. همسرم دستش بند بود. سلانه سلانه رفتم و در آپارتمان را باز کردم. درجا خشکم زد. فکر کردم توهم زده‌ام یا دچار خطای دید شده‌ام. لحظاتی ایستادم و فقط روبرو را نگاه کردم. آیسان بود دست در دست پسری که اجازه آمدن به داخل خانه را می‌خواست.

چکار می‌توانستم بکنم؟ مراسم معارفه خیلی سرد و رسمی انجام شد و من متوجه شدم که آیسان مدتی است با "جیسون" که حدوداً ده سال از خودش بزرگتر بود دوست شده و سخت عاشق اوست. در طی سالهایی که در کانادا زندگی می کردیم جرات فکر کردن به چنین چیزهایی را نداشتم. فکر می کردم دخترهایم با فرهنگ و سنت ایرانی و تحت نظارت من و مادرشان تربیت خواهند شد و تحت تأثیر جامعه نخواهند بود، اما سخت در اشتباه بودم و حالا روزگار آنچنان شوکه‌ام کرده بود که گیج و منگ بودم.

با خودم فکر کردم که از این به بعد تمام نیرویم را وقف تربیت دخترها خواهم کرد. نمی‌توانستم بپذیرم دخترم با این سن و سال کم دست دوست پسرش را بگیرد و بیاید و او را به من معرفی کند. حالا همه مثل یک خانواده خوشبخت سر میز شام نشسته بودیم. گرسنه‌ام نبود و همسرم هم چندان غذایی نخورد و معلوم بود در عذاب است و از نگاه کردن مستقیم توی چشمهایم طفره می‌رود. می‌دانستم دارد خجالت می کشد.

بعد از غذا جیسون تشکر کرد و پاکت سیگار را از توی جیبش درآورد و به من سیگار تعارف کرد. گفتم که سیگاری نیستم و او خیلی راحت سیگارش را آتش زد و بعد از چند پک پیاپی رو کرد به من و گفت: "من و آیسان خیلی زود با هم هماهنگ شدیم. من چند روزه بهش پیشنهاد دادم بیاد و با من زندگی کنه. اونم قبول کرده. فقط نگران این بود این موضوع رو چه جوری به شما بگه که خب، الان من گفتم که در جریان باشید".

خون به مغزم نرسید. از جا مثل اسپند پریدم و دستم را محکم روی میز کوبیدم و در حالی که به آیسان نگاه می کردم، فریاد زدم: "تو هیچ جا نمی‌ری. تو هنوز بچه‌ای و من به عنوان پدرت از این به بعد کنترلت می کنم که دیگه از این غلطا نکنی"!

آیسان بی‌تفاوت با حلقه موهایش بازی می کرد و جیسون هم خونسرد به سیگار کشیدنش ادامه داد. کجای کارم اشتباه بود؟ کتم را برداشتم و از خانه بیرون زدم...

چشمانم سیاهی می‌رفت. حالت تهوع داشتم. دیگر حالی‌ام نبود کجا هستم و چه می کنم. آخرهای شب بود که خودم را رساندم به خانه. گرچه مستی از سرم نپریده بود اما کمی از هوشیاری از دست رفته‌ام بازگشته بود.

همسرم هراسان در را به رویم باز کرد و با دیدن من در آن حال دلواپس و آشفته پرسید: "کجا بودی؟ چرا تلفنت رو جواب نمی‌دادی؟" بالکنت و کندی گفتم: "رفته بودم گورم رو از دست تو و دخترات گم کنم!" همسرم که معلوم بود حسابی گریه کرده، نگاهش را با دلخوری از من گرفت و گفت: "فکر می کنی من از این وضعیت خوشحالم؟ وقتی که اصرار به مهاجرت داشتی بهت هشدار ندادم که دخترا توی سن بلوغن و این کار به نفع اونا نیست"؟

نگذاشتم حرفش تمام شود. با فریاد گفتم: "کوتاهی کردی در حقشون خانم. البته خودم هم مقصرم ولی از این به بعد می‌دونم چی کار کنم"!

همسرم با بغض و یاس گفت: "دیگه کار از کار گذشته. زورمون به آیسان نمی‌رسه. اون امشب التیماتوم داد که حتماً می‌ره با جیسون زندگی می کنه خیلی هم جدی بود. جیسون هنوز اینجاست".

چند لحظه گیج و ناباور ایستادم و به همسرم نگاه کردم. اگر جا می‌زدم و کوتاه می آمدم، باخته بودم و مهسان هم پاجای پای خواهرش می‌گذاشت. صدایم بی‌اختیار بالا رفت و خانه را لرزاند: "توی این خونه کسی بی‌اجازه من مهمون دعوت نمی کنه".

مهسان سراسیمه از اتاقش بیرون آمد و مثل خواب زده‌ها به من نگاه کرد. این بار بلندتر و قاطع‌تر گفتم: "توی این خونه کسی دیرتر از ساعت هشت شب خونه نمیاد"!

همسرم با نگاهش مرا تحسین می کرد. باید می‌رفتم و جلوی چشم دخترها این پسره پررو را از خانه می‌انداختم بیرون تا درس عبرتی برای او و خواهرش بشود.

پشت در اتاق آیسان رسیدم. چندبار در زدم و منتظر ایستادم تا در را باز کرد. رنگش پریده بود و داشت از ترس می‌لرزید. چشم غره‌ای به او رفتم و داد زدم: "فهمیدی یا نه"؟!

و بعد برای اینکه جیسون هم حساب کار دستش بیاید وارد اتاق شدم و به او که روی مبل لم داده بود با خشم نگاه کردم و این بار با زبان انگلیسی گفتم: "دست از سر دختر من بردار... من ایرانی هستم و اجازه نمی‌دم دخترم بی‌پروا رفتار کنه و حالا هم زود بزن به چاک"!

جیسون خیلی خونسرد از جا بلند شد و آمد روبروی من ایستاد و در کمال وقاحت گفت: "آیسان عاشق منه و خودش اصرار داشت من بیام اینجا و به شما معرفی بشم".

خون در رگهایم منجمد شد. داشتم پس می‌افتادم. در آن حالت نیمه مستی دستم را بالا بردم و یک سیلی به گوش جیسون نواختم. او مرا هل داد و با هم درگیر شدیم. وقتی به خودم آمدم که سر جیسون به دیوار خورده و نقش زمین شده بود و خون داشت روی سرامیکها جاری می‌شد...

***

این روزها منتظر تشکیل دادگاهم و بیشتر از هروقت دیگری به ایران فکر می کنم. به روزهای خوش بی‌دغدغه و آرام... مهاجرت من و خانواده‌ام به کانادا اشتباه بود و من دارم تاوان این اشتباه را پس می‌دهم...

"امید رئیس دانا" آهنگساز:

یک فیلم موسیقی خودرا به شما دیکته می کند!

امید رئیس دانا بیش از دو دهه است به عنوان آهنگساز حضوری فعال در عرصه سینما و تلویزیون دارد. او کار در این حرفه را از اواسط دهه ۱۳۷۰ با ساخت موسیقی فیلم "دان" به کارگردانی ابوالفضل جلیلی آغاز کرد و تا امروز در بیش از ۶۰ پروژه سینمایی، تلویزیونی و مستند حضور داشته و با سینماگران شاخص چون رخشان بنی اعتماد ("زیر پوست شهر")، کیانوش عیاری (فیلم‌های "بیدار شو آرزو"، "کاناپه" و سریال "هزاران چشم")، علیرضا داوودنژاد ("هشت پا")، سعید روستایی ("ابد و یک روز") و فریدون جیرانی (سریال "نهنگ آبی") همکاری کرده است. از این آهنگساز ۴۵ ساله تا به امروز دو آلبوم موسیقی شامل موسیقی متن فیلم "ابد و یک روز" و "بوسه بر بال‌های پروانه" (در کنار ۱۸ آهنگساز دیگر) منتشر شده است.



مینا آتشی

آقای رئیس دانا در حال حاضر مشغول چه کاری هستید؟

در حال حاضر موسیقی سریال "۸۷ متر" را می‌سازم که یک سریال ۴۰ قسمتی است که برای شبکه یک ساخته می‌شود و مهران رجبی، علی دهکردی و دیبا زاهدی بازیگران اصلی سریال هستند. کارگردان و نویسنده سریال هم آقای کیانوش عیاری است که من خیلی به ایشان ارادت دارم. سریال محتوایی اجتماعی دارد و خط اصلی قصه درباره دو خانواده است که یک آدم کلاهبردار، یک خانه را به هر دوی آنها فروخته است و آنها بابت اینکه ثابت کنند خانه متعلق به آنهاست یک سری درگیری‌ها با هم دارند. در داستان یک خطی سریال شاید به نظر برسد که رگه‌هایی از طنز داشته باشد ولی اصلاً طنز نیست و قصه تلخی دارد. من چند روز پیش سر مونتاژ سریال رفتم و چهار، پنج قسمت را دیدم و به نظرم خیلی روان است و مثل بقیه کارهای آقای عیاری خیلی خوب درآمده است.

همکاری‌تان با آقای عیاری چگونه شکل گرفت؟

قصه‌اش طولانی نیست. من و آقای عیاری تقریباً از سال ۱۳۸۰ داریم با هم کار می‌کنیم. در آن سالها سریال "هزاران چشم" را با هم کار کردیم و بعد این همکاری در فیلم‌های "بیدار شو آرزو" و "کاناپه" و سریال "۸۷ متر" ادامه پیدا کرد. آشنایی من با آقای عیاری به سال ۱۳۷۷ و زمانی برمی‌گردد که ایشان سرپرست پروداکشن فیلم "بودن یا نبودن" بودند. خوشحالم که با ایشان کار می‌کنم.

به عنوان هنرمندی که تاکنون برای فیلمها و سریالهای مختلفی موسیقی ساخته‌اید، موسیقی را تا چه اندازه نیاز یک فیلم می‌دانید؟

به فیلمش ربط دارد. در بعضی از ژانرها موسیقی نقش کمرنگ‌تری دارد و در بعضی ژانرها نقش مهم و پررنگ‌تری دارد. آقای فرانسیس فورد کاپولا، کارگردان بزرگ فیلم "پدرخوانده" می‌گوید موسیقی روح فیلم است که درست می‌گوید و اگر موسیقی نباشد انگار فیلم روح ندارد. من موسیقی سریال "نهنگ آبی" به کارگردانی آقای فریدون جیرانی را کار کردم که در آن ژانر که یک ژانر پر رمز و راز است و تا حدودی دلهره دارد و در مورد جرائم سایبری است، موسیقی اهمیت بسیار زیادی دارد و چنین ژانری بدون موسیقی نمی‌تواند سرپا بماند، اما در ژانر اجتماعی مثل فیلم‌های آقای اصغر فرهادی یا بعضی از کارهای آقای عباس کیارستمی، نیاز موسیقی به آن شکل احساس نمی‌شود، چون اگر نیاز باشد طبیعتاً کارگردان‌ها از آن استفاده می‌کنند.

گفته می‌شود برخی از کارگردان‌ها بیم آن را دارند که تأثیرگذاری موسیقی بیشتر از خود فیلم باشد؟

به اعتقاد من می‌شود موسیقی‌ای را ساخت که تأثیری که لازم است را بگذارد. یک آهنگساز فیلم می‌تواند مثل بازیگر فیلم به اندازه بازی کند. به اعتقاد من بحث ترس و هراس مطرح نیست، بلکه برخی از کارگردان‌ها لازم نمی‌بینند بخواهند سکانسی را همراه با موسیقی کنند.

موسیقی در برخی از کارهای شما مثل "نهنگ آبی" کاملاً مشخص و پررنگ است و در برخی آثار مثل "ابد و یک روز" در کنار فیلم؟

نظرتان کاملاً درست است. فیلم با فیلم متفاوت است و خود فیلم هم موسیقی‌اش را به شما دیکته می‌کند. یک فیلم سکانس‌های مختلفی دارد و ممکن است در جاهایی خود فیلم به شما دیکته کند که موسیقی این بخش باید شنیده شود یا نه. ژانر با ژانر هم فرق دارد و هر ژانری موسیقی خودش را می‌طلبد که ممکن است پررنگ باشد یا کم‌رنگ. المان‌های مختلفی در این قضیه تأثیرگذار است.

می‌شود گفت آهنگسازها هم به یک نوعی کارگردان فیلم محسوب می‌شوند؟

می‌شود گفت تفاوت یک آهنگساز فیلم با یک آهنگساز معمولی در این است که اندازه یک تدوینگر یا یک طراح صدا، سینما را می‌شناسد. یعنی حداقل باید اندازه یک طراح صدا سینما را بشناسد و حتی در یک ابعادی فراتر. به اعتقاد من نزدیک‌ترین کار در سینما به موسیقی فیلم، طراحی صدا است و به همین خاطر طراحی صدا را امثال می‌زنم. بنابراین شناخت از سینما است که باعث می‌شود یک آهنگساز بتواند آهنگساز فیلم باشد. به نظر من آهنگساز فیلم خوب هم کسی است که بتواند در ژانرهای مختلف کار کند. ما آهنگسازان خیلی بزرگی داریم که تجربه موسیقی فیلم دارند، اما در ژانر خاص خودشان کار می‌کنند و این طور نیست که بتوانند در ژانرهای مختلف کار کنند و موفق باشند، اما در حقیقت آهنگساز فیلم کسی است که امروز یک فیلم کمدی کار می‌کند و دو ماه بعد می‌تواند برای یک فیلم جنایی یا فیلم تاریخی موسیقی بسازد.

شما در فیلم "ابد و یک روز" با کارگردانی کار کردید که تجربه اولش در سینما بود. آن همکاری چطور شکل گرفت؟

با فیلم‌اولی‌های زیادی کار کرده‌ام و اصلاً ملاک من این نیست که کسی که دارم با او کار می‌کنم فیلم اولش است یا نه. ملاک من این است که آن کارگردان کار خوبی ارائه کند و فیلم خوبی ساخته شود. سعید روستایی کارش را خوب بلد است و آدمهایی که درباره آنها فیلم می‌سازد را خیلی خوب می‌شناسد. من تا قبل از "ابد و یک روز" روستایی را نمی‌شناختم. تهیه کننده فیلم قبل از اینکه تصمیم جدی گرفته باشد "ابد و یک روز" را بسازد به من پیشنهاد کار داد و من فیلمنامه را خواندم و گفتم فیلمنامه خیلی خوبی است. بعد که جلوتر رفتیم و همکاری شکل گرفت تقریباً همه عوامل فیلم می‌دانستیم که فیلم خوبی خواهد شد. به هر حال من با روستایی آشنا شدم و با هم در مورد فیلم و موسیقی آن صحبت کردیم و در ادامه این روند پیش رفت

تا اینکه فیلم و موسیقی "ابد و یک روز" ساخته شد و فیلم موفقی هم شد. دلم می‌خواست کاری بسازم که بعدها به موسیقی "ابد و یک روزی" معروف شود. خودم فکر می‌کنم این اتفاق نیفتاد یا حداقل در آن سطحی که من می‌خواستم خاص و ویژه نشد.

کاری بوده است که با کارگردان آن سر موسیقی فیلم به مشکل خورده باشید؟

بله. بعضی از کارگردان‌ها روی موسیقی فیلم خیلی حساس هستند و توقع دارند من به عنوان آهنگساز علم غیب داشته باشم و آن چیزی که در ذهن آنهاست را بسازم که این امکان‌پذیر نیست. وقتی به من پیشنهاد کار می‌دهند و دستمزدی را به من پرداخت می‌کنند، تصور من این است که می‌خواهند از تخصص من بهره بگیرند، نه اینکه به عنوان اپراتور از من استفاده کنند. من می‌خواهم تخصصم را به آنها بفروشم و به همین خاطر دخالت کردن مخل این موضوع است. کارگردان‌های حرفه‌ای مناسبات کاری را می‌شناسند و دخالت نمی‌کنند ولی تازه‌کارها فکر می‌کنند باید یک دخالت‌هایی انجام بدهند. من هم گاهی به شوخی به آنها می‌گویم که من دستمزد گرفته‌ام تا موسیقی فیلمت را بسازم و دستمزد نگرفته‌ام که به شما موسیقی فیلم تدریس کنم!

پیش آمده فیلمی را ببینید که بیش از اندازه تحت تأثیرتان قرار بدهد و این روی موسیقی فیلم هم تأثیر بگذارد؟

بله. ما قبل از اینکه تولیدکننده محتوای هنری و فرهنگی باشیم، انسان هستیم و عواطف خودمان را داریم. به‌طور مثال من وقتی فیلم "سنتوری" آقای مهرجویی را می‌دیدم به نظرم فیلم خیلی خوبی بود و با بخش‌هایی از آن همذات‌پنداری می‌کردم. طبیعی است وقتی آدم نسبت به یک فیلمی چنین احساسی دارد، موقع کار کردن روی آن فیلم حتماً تأثیر می‌گذارد.

برای ساختن یک موسیقی فیلم تأثیرگذار چه فاکتورهایی لازم است؟

ببینید، یک آهنگساز باید جامعه‌شناس و روان‌شناس باشد و باید تاریخ و شرایط اجتماعی را بداند و نسبت به تحولات اجتماعی به‌روز باشد تا بتواند برای موسیقی فیلم یک آهنگساز موفق باشد. آهنگساز فیلم باید حکیم باشد. این مسأله فقط مربوط به آهنگساز هم نیست. به عنوان مثال پیمان قاسم‌خانی به‌عنوان یک فیلمنامه‌نویس، حکیم است و یک نگاه حکیمانه دارد. درست است که کارش طنز است، اما دیدگاه‌هایش عجیب و حکیمانه است.

سال گذشته برای ساخت موسیقی انیمیشن "در تیررس" نامزد دریافت جایزه بهترین موسیقی انیمیشن از جشنواره ساوت‌هامپتون انگلستان شدید. درباره آن تجربه برایمان بگویید.

یک انیمیشن خیلی کوتاه بود درباره سربازی که در لوله تانک یک لانه کبوتر پیدا می‌کند. تکنیکش هم با شن بود و خیلی هنری و خاص بود. یک خانم جوان به نام مرضیه خیرخواه آن را کار کرد. این انیمیشن در جشنواره ساوت‌هامپتون در انگلستان نامزد بهترین موسیقی متن، بهترین صدا، بهترین فیلمنامه و بهترین دستاورد هنری شد. من موسیقی این انیمیشن را در مدت کوتاهی ساختم و کار جالبی بود و خوشحالم که دیده هم شد. انیمیشن "در تیررس" در فستیوال‌های دیگر هم شرکت داده شد.

یکی از مسائلی که تولیدکنندگان موسیقی در ایران با آن مواجه هستند مسأله رعایت نشدن کپی‌رایت است. آیا شما نیز از این مسأله دچار ضرر مالی و معنوی شده‌اید؟

این مشکل برای همه هنرمندان ما وجود دارد. متأسفانه ما میثاق بین‌المللی کپی‌رایت را امضا نکرده‌ایم و چون عضو این میثاق نیستیم می‌بینیم صداوسیما و جاهای دیگر می‌روند آثار خارجی را به شکل غیرقانونی استفاده می‌کنند، اما این ضررش به چشم تولیدکننده‌های محتوا در ایران می‌رود؛ امثال ما که موسیقی تولید می‌کنیم، اما کارمان به هیچ جا نمی‌رسد. من در یک کانال تلگرام دیدم موسیقی "ابد و یک روز" به‌عنوان یک قطعه بی‌کلام بالای یک میلیون دانلود غیرقانونی شده است، در صورتی که اگر همین تعداد دانلود به‌صورت قانونی اتفاق می‌افتاد، وضعیت متفاوت از این بود.

چقدر به تأثیرگذاری صدای یک خواننده روی فیلم و به‌خصوص تیتراژ اعتقاد دارید؟

طبیعتاً صدای انسان و کلام تأثیر دارد و در سینما اگر بخواهند از این تأثیر استفاده کنند حتماً خواننده می‌آورند. در همه جای دنیا هم همین‌طور است. به‌طور مثال هیچ‌کس نمی‌تواند منکر تأثیرگذاری قطعه‌ای شود که سلین دیون برای فیلم "تایتانیک" خواند. آن قطعه فوق‌العاده است و به اعتقاد من اگر نبود، "تایتانیک" این فیلمی نمی‌شد که دیدیم.

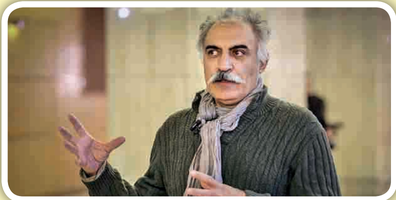


غفوریان در "اعجوبه‌ها"



برنامه "اعجوبه‌ها" با اجرای مهران غفوریان به کنداکتور شبکه سه اضافه خواهد شد. همزمان با شروع ماه ربیع‌الاول برنامه سرگرم‌کننده شبانگاهی "اعجوبه‌ها" به تهیه‌کنندگی سروش گل‌محمدی و کارگردانی احسان عبدی‌پور به کنداکتور شبکه سه اضافه می‌شود. این برنامه در راستای نشان دادن توانمندی‌های کودکان و نوجوانان با اجرای مهران غفوریان پخش خواهد شد. تیزر "اعجوبه‌ها" از شبکه سوم سیما در حال پخش است و قرار است به‌زودی شرایط ثبت‌نام برای حضور شرکت‌کنندگان در این برنامه اعلام شود.

شجاع نوری سلمان فارسی شد



علیرضا شجاع نوری به‌عنوان بازیگر نقش سلمان در سریال "سلمان فارسی" به کارگردانی داوود میرباقری انتخاب شد. در بازدید رییس سازمان صداوسیما از کارگاههای پیش تولید سریال "سلمان فارسی" که این هفته انجام گرفت از بازیگر نقش اول این سریال رونمایی شد. عبدالعلی علی عسکری رییس صداوسیما در این بازدید سه ساعته اعلام کرد که تصویربرداری سریال "سلمان فارسی" اواخر آذرماه در جزیره قشم آغاز می‌شود. علی عسکری پیش از این درباره انتخاب بازیگران این سریال گفته بود: در طرح ملی "سلمان فارسی" به خوبی از ظرفیت استان‌ها استفاده شده و کار شناسایی حدود ۲۰ هزار بازیگر در ۲۹ استان کشور، پیش رفته است. رئیس سازمان صداوسیما بیان کرد: هدف ما این است که از هنرمندان و افراد بااستعدادی که به دلایلی مهجور مانده‌اند، حمایت کنیم تا کار شناسایی بازیگران برای ایفای ۱۵۰۰ نقش انجام شود.

جز ناامیدی هیچ بن‌بستی در زندگی آدمی نیست ● نیچه



سعید لشگری

مراسم شبی با استاد "اسماعیل میرفخرایی" مجری و تهیه کننده توانای رادیو و تلویزیون

تعظیم نامرئی اسماعیل میرفخرایی به مخاطب!



شنبه سیزدهم مهرماه، تالار فردوسی خانه اندیشمندان علوم انسانی تهران میزبان تعداد زیادی از چهره‌های شناخته شده عرصه فرهنگ و هنر و دوستداران و علاقمندان به استاد اسماعیل میرفخرایی بود که به مناسبت بزرگداشت و گرامیداشت استاد به همت کانون بخارا و علی دهباشی گردهم آمده بودند.

شبی که ستاره‌هایش صاحبان صداهای گرم ودلنشین وچهره‌های ماندگار عرصه فرهنگ کشور عزیزمان بود. آنچه که باعث اهمیت و زیبایی صدچندان این مراسم می‌شد تفاوتی است که بین بزرگداشت و نکوداشت است، نکوداشتها را اکثراً در فراق استادی ارزشمند برگزار می کنند اما بزرگداشت در حضور خود استاد است و چه زیباست که در حضور استادی ارزشمند از سالها فعالیت عاشقانه او قدردانی شود، کاری که توسط گوهریان گوهرشناس بخارا انجام شد.

در این مراسم دکتر اکبر عالمی، اسماعیل کهرم، مهدی محسنیان راد، سیاوش صفاریان، امیر حامد موسوی و علی دهباشی هر کدام دقایقی درباره استاد میرفخرایی صحبت کردند ودرانتهای مراسم هم خود استاد میرفخرایی روی صحنه آمد و دقایقی با صدای گرم خود سخنانی گفت.

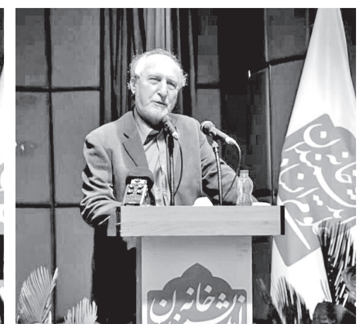
بنده درباره مراسم وهمایشهای بسیاری نقد نوشتم اما این شب با کمترین ایراد برگزار شد، گنجایش سالن مناسب با تعداد زیاد مدعوین بود و کیفیت صدا و تصاویر و کلیپ و فیلم کوتاه تمامی در حد حرفه‌ای بود که جادارد از شیرخانی متصدی اتاق فرمان و امیر حامد موسوی کارگردان کلیپ و مهرجو به خاطر زحماتی که کشیدند قدردانی کرد. نظم و ترتیبی که در این شب خودنمایی می کرد و کیفیت مطلوب مراسم نشان از یک تیم باتجربه داشت.

این مراسم پانصد وبیست ویکمین شب از سری نشست‌های شبهای بخارا بود که به استاد ارزشمند و تاثیر گذار رادیو و تلویزیون اسماعیل میرفخرایی اختصاص یافت و کاملاً تاثیرات مثبت حاصل از تجربه برگذاری آن پانصد و بیست شب را می‌شد در نظم کامل و کیفیت مطلوب این مراسم دید.

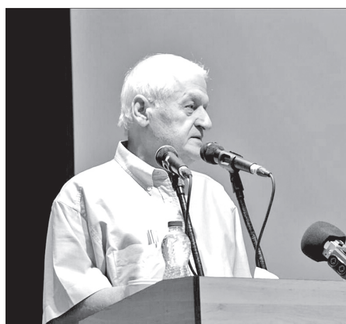
استاد اسماعیل میرفخرایی که در آستانه ۷۳ سالگی عمر باعزت خود ایستاده است مجری، تهیه کننده مولف و پایه گذار برنامه های علمی در رادیو و تلویزیون و از آغازگران این رسانه در ایران است که در سال ۱۳۲۵ با اصالتی (تفرشی) در تهران بازارچه شیخ هادی در خیابان سپه قدیم (امام خمینی فعلی) متولد شد.

تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان رشدیه به پایان رساند. دبیرستان رهنما پذیرای میرفخرایی در رشته طبیعی بود. سال ۱۳۴۳ زمان ورود وی به دانشگاه تهران دانشکده علوم و تحصیل رشته زیست شناسی می‌باشد. شاید نخستین بنیانها و اندیشه‌های علاقه‌مندی میرفخرایی به علوم و مرزهای دانش در همین سالها قوت و شکل می‌گیرد.

از این رو از نوزده سالگی گویندگی در این عرصه را آغاز می کند. بعد از اتمام در رشته زیست شناسی سال ۱۳۴۵ به عنوان نخستین مجری در تلویزیون حضور یافته و با گذشت اندک زمانی با توجه به تواناییهای فردی در امر عرضه صحیح برنامه به مخاطب، برنامه های علمی را در تلویزیون ملی راه‌اندازی می کند. عمده‌ترین فعالیت رسانه‌ای میرفخرایی با برنامه هایی همچون چشم انداز (۱۳۵۱)، عصرانه (۱۳۵۶) در رادیو و دانش (۱۳۵۰) و ره آورد (۱۳۵۶) در تلویزیون ادامه می‌یابد. در همان سالها برای کسب لیسانس در رشته تولید برنامه در رادیو و تلویزیون به آمریکا می‌رود و فوق لیسانس را نیز در رشته ارتباطات و آموزش دریافت می کند. بعد از بازگشت به ایران و احاطه به چهارچوب و ساختارهای رسانه مدیر برنامه‌های علمی و فرهنگی در شبکه ۲ تلویزیون می‌شود. در سال ۱۳۵۷ بازنشسته شده، از این رو برای تکمیل تحصیلات خود به استرالیا رفته اما به هنگام تز دانشگاهی در مقطع دکتری از ارائه آن منصرف و به ایران باز می گردد. در نتیجه فصلی دیگر از فعالیتهای رسانه‌ای وی رقم می‌خورد. برنامه‌های معماری ایرانی، جمعیت - حال - آینده، با طبیعت، پرتو، ارتباط ایرانی، گنج دوران، گفتگو و









دهها برنامه دیگر حاصل تلاش و علاقه‌مندی وی به رسانه در این دوران است.

اسماعیل میرفخرایی در طول همه سالهای فعالیت خود در رسانه‌های ایرانی هرگز خود را محدود و محصور به امر صرفاً اجرا در تلویزیون یا رادیو نکرده است. وی بر مبنای شناختنامه فنی ومحتوایی رسانه تولید گر برنامه‌های گوناگون در این عرصه است. از این رو بر اساس خدمتگزاری وی نسبت به رسانه دیروز وامروز می‌بایست او را یک برنامه ساز تمام عیار در همه دوران حیات کاریش دانست که ماحصل آن تولید بیش از ۵۰۰ برنامه در رادیو و تلویزیون است.

در این شب یک کلمه خاص حتی بیشتر از اسم میرفخرایی به کار برده شد و آن کلمه "عشق" بود، سخن مشترک بعدی تمام سخنرانان این شب، انتقاد از کج سلیقگی و در کل سلیقه‌ای برخورد کردن مدیران تلویزیون بود که دکتر اسماعیل کهرم از آن به عنوان درد بزرگ و اکبر عالمی از آن به عنوان فرصت سوزی و سوزاندن سرمایه و محسنیان راد هم به عنوان سوتفاهم بزرگ از آن یاد کرد که مسئولین ما با دست خود سرمایه های خود را می‌سوزانند، مثل فردوسی پور که بعد از سالها اجرا امروز که به مرز پختگی و تکامل رسیده کنار گذاشته می‌شود و یا استاد ارجمند اسماعیل میرفخرایی که به راستی می‌توان او را سرمایه‌ای ارزشمند برای تلویزیون و حتی فرهنگ مملکت دانست.

اکبر عالمی در این شب حرف های ارزشمندی بیان کرد، وی در قسمتی از سخنان خود عنوان کرد: تمام اجراهای میرفخرایی سرشار از ادب واحترام و تعظیم نامرئی به مخاطب بود، چگونه می‌توان به مخاطب تعظیم کرد؟ با درست صحبت کردن، همین که در کلام خود از واژگان لغو استفاده نکنیم و به اندیشه مخاطب احترام بگذاریم.

این حرف استاد عالمی شدیداً مرا به فکر واداشت، به یاد آوردم در کودکی (دهه ۶۰) شبی در مقابل پدر خود از کلمه (باحال) استفاده کردم چهره پدر درهم شد و به من یاد داد که این کلمه نامناسب است، اما امروز که مجریان تلویزیون از این کلمه استفاده می‌کنند! متأسفانه امروز گاه شاهد آنیم که زشت ترین و عامیانه ترین کلمات کوچه و خیابان در تلویزیون از زبان مجریان بیان می‌شود و تلویزیون برای کودکان ما بدآموزی به همراه دارد، جای خالی اساتید بزرگی همچون اسماعیل میرفخرایی در تلویزیون شدیداً احساس می‌شود.

مدیریت اجرای این شب را علی دهباشی بر عهده داشت، اودر ابتدای مراسم درباره میرفخرایی گفت: در این چند روز که خبر این برنامه منتشر شد از آنسوی اقیانوسها از آمریکای شمالی تا میسور هند برای من پیام می‌آمد از کسانی که در سنین گوناگون در معرض دانش و فضل ایشان توسط برنامه‌های علمی ایشان قرار گرفته‌اند، این استقبال حکایت از آن می‌کند که استاد میرفخرایی زندگی پربار و زرینی را پشت سر گذاشته است.

سپس استاد اکبر عالمی و پس از وی استاد اسماعیل کهرم به روی صحنه آمدند؛ آقای کهرم که با کلاه زیبایی بر سر روی صحنه آمد گفت: من کلاه بر سر گذاشتم تا به احترام اسماعیل میرفخرایی کلاه از سر بردارم...

در ادامه این شب کلیپی زیبا از زندگی کاری استاد میرفخرایی از برنامه‌ها و مصاحبه‌های علمی و ماندگار ایشان همراه با موسیقی دلنشین با کیفیت مطلوب پخش شد. این کلیپ که بسیار بجا و دلنشین بود کاری بود از امیر حامد موسوی و با تدوین خانم غزاله عرب.

سپس استاد برجسته عالم رسانه دکتر محسنیان را به روی صحنه آمد تا دقایقی از دوست قدیمی خود و علم ارتباطات روز جهان سخن بگوید و از فضای مجازی به عنوان چاه سیاهی یاد کردند که به عنوان یک رسانه نامعتبر جامعه را به سوی خود می‌کشد.

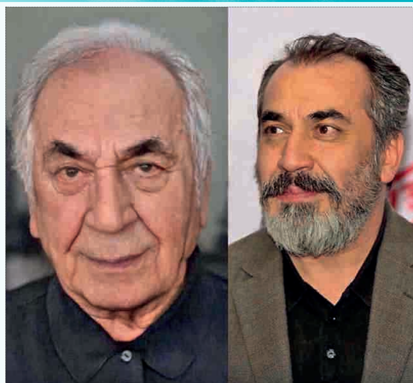
در ادامه هم سیاوش صفاریان پور به عنوان نماینده مجریان نسل جوانتر که افتخار همکاری با استاد میرفخرایی پیدا کرده روی صحنه آمد و به زیبایی رسم ادب را بجا آورد و دقایقی درباره جایگاه والای علمی استاد سخن گفت.

در انتها هم نوبت به استاد میرفخرایی رسید تا با تشویق بسیار حضار به روی صحنه بیاید.

استاد از حضور حاضران تشکر و با انتقاد از تلویزیون سخن آغاز کرد که بعد از پیروزی انقلاب ایشان را با سه درجه تنزل بازنشست کرد و گفت: تلویزیون به من بدی نکرد من خودم هم خواهان بازنشستگی بودم چون از نظر شرایط حرفه‌ای اینقدر مسایل متغیر شد که دیگر جایگاه مانبود. من که به عنوان یک تهیه کننده و برنامه ساز قبل از انقلاب مدیریت یک سوم از برنامه های شبکه دو با من بود و همه می‌دانیم که ساخت برنامه تیم می‌خواهد و قصور من در این بود که به سراغ آموزش دادن نرفتم البته امروز به خواست نرگس بانو(همسر استاد) یک آگهی دادیم و ۲۰ نفر را انتخاب کردیم تا آموزش ببینند.

شنیدن سخنان استاد با آن صدای گرم و دلنشین بسیار لذت بخش و باعث شد با احساس خوب سالن فردوسی را ترک کنیم. در پایان به گفته فریدون فرح اندوز با آن صدای دلنشینش: این شب بزرگداشت مردی بود که بر گردن چند نسل از ایرانیان حق دارد.

بادنیای مجازی


رونمایی عبدالله اسکندری از گریم فوق العاده سیامک انصاری


الهام حمیدی به همراه همسرش در مراسم اکران خصوصی «مسخره‌باز»


مهناز افشار، همایون شجریان و سهراب پورناظری در پشت صحنه تور کنسرت اروپای همایون شجریان در آلمان



رضا صادقی و دخترانش تیارا و ویانا

نقد شما بر کار دیگران می‌تواند آغازگاه سازندگی باشد

● سیروال

گزارش

خواستگاری در بالن، مُد جدید در تهران

اختلاف طبقاتی پدیده آزاردهنده جامعه امروز ماست. عده‌ای برای رسیدن به حداقلی از امکانات زندگی صبح تا شام می‌دوند و بی‌آنکه چیزی از زندگی بفهمند در تأمین همان حداقل درمی‌مانند و عده‌ای با پولهای بادآورده‌ای که محصول اقتصاد رانتی و شبه لاتاری است نمی‌دانند چه کنند. در این میان پدیده دیگری هم رواج یافته و آن تمایل به جلوه گری و دیده شدن و مطرح شدن به هر قیمتی است.راهی برای جبران نادیده گرفته شدن و فراموش شدگی، در این بین فضیلت یافتن اشرافیگری و تجمل هم مصیبت دیگری است. گزارش زیر که به نقل از شهروند برای خوانندگان گرامی بازنشر می‌شود سری زده است به یکی از جلوه‌های سرگرمی اعیانی در کنار گوش شهر شلوغمان.

اینجا آبسرد دماوند است؛ جایی در فاصله ۶۵ کیلومتری تهران و ۵ کیلومتری جنوب جاده هراز و میان دو شهر دماوند و فیروزکوه. منطقه‌ای که از سال ۸۹ پاتوق و به نوعی ایستگاه ارایه خدمات گردشگری و تفریحی با بالن توسط چند شرکت هوانوردی تهران است که روزانه در سانس‌های مختلف بالن‌هایشان را برای برگزاری مراسم تولد، خواستگاری، عروسی، میهمانی و دورهمی‌های خانوادگی و دوستانه و... اجاره می‌دهند.

آپشن‌های لاکچری

۵۰۰ کیلومتر آن طرف‌تر، جایی میان فیروزکوه و این مجموعه گردشگری، همه چیز برنامه‌ریزی‌شده و دقیق اجرا می‌شود. بالن بعد از یک ساعت هوانوردی فرود می‌آید.

نیم ساعت قبل از فرود، یک کایت موتوردار (هواپیمای فوق‌سبک) از مقابل بالن پرواز می‌کند که در امتداد آن بنر ۳ متری سفید و صورتی با مضمون "**با من ازدواج می‌کنی؟**" در هوا به اهتزاز درآمده است.این درست زمانی است که مراسم خواستگاری به‌طور رسمی آغاز می‌شود و حالا عروس‌خانم آینده باید به درخواست آقای داماد پاسخ دهد.عکاس هم پشت سر هم شاتر دوربین را می‌زند، تا از ثبت صحنه‌های رمانتیک غافل نماند. مراسم حتی بعد از فرود در نقطه هم ادامه خواهد داشت.

یک میز ۶نفره با طراحی کلاسیک چیده شده که دورتادور آن یک گروه موسیقی ایستاده‌اند. نوشیدنی‌های رنگارنگ همراه یک صبحانه حسابی آن‌جا در انتظار عروس و داماد آینده‌است.

هدیه‌های مراسم خواستگاری در گلدان شیشه‌ای دو متری قرار دارند، تا بعد از مراسم با پیک برای دوستان و اقوام عروس و داماد آینده ارسال شود و آنها نیز از این پیوند فرخنده و گرانبها مطلع شوند. کمی آن طرفتر خودروی آفرود پارک شده است، تا درنهایت مسافران را به مکان اولیه پرواز بازگرداند.روزانه بالن‌های بسیاری در سانس‌های مختلف برای برگزاری مراسم تولد، خواستگاری، عروسی، میهمانی و دورهمی‌های خانوادگی و دوستانه و... اجاره داده می‌شوند.قیمت اجاره بالن هم از ساعتی ۷۵۰هزار تومان آغاز می‌شود و با ۱۰میلیون هم متوقف نمی‌شود. البته این قیمت‌ها براساس نوع مراسم و آپشن‌هایی که مشتری در نظر دارد، متفاوت است.

مثلا تدارک میز عروسی و تولد با دیزاین بادبادک یا شمع بعد از بالن‌سواری در دشت‌های وسیع، عکاسی فرمالیته عروسی که مدت‌هاست بازارش رونق گرفته، فیلمبرداری هوایی، تزیینات آنچنانی بالن، طراح لباس، گارسون‌های خارجی و تشریفات دیگر که همه چیز را بی‌نهایت اشرافی می‌کند.

داخل بالن چه خبر است؟

ساعت ۹:۳۰صبح است که یکی دیگر از بالن‌های اجاره‌ای در دشت‌های خوش آب‌وهوای آبسرد با احتیاط فرود می‌آید. مسافران آن پنج دختر جوان دانشجوی رشته عکاسی‌اند که یک‌به‌یک و آرام با استفاده از پلکان فلزی پیاده می‌شوند.

"مجید محرابی" هدایتگر بالن، طناب‌های نگهدارنده را با وسواس خاص روی زمین وصل می‌کند. او که از نزدیک شاهد بسیاری از مراسم مجلل بوده، می‌گوید: "بالن‌سواری یک ورزش هوایی ماجراجویانه است که این سال‌ها سبک زندگی وارداتی روی آن تاثیر گذاشته، به گونه‌ای که کاربری آن هر روز درحال تغییر است.

کمتر پیش می‌آید ما مسافرانی داشته باشیم که به صرف عشق‌شان به آسمان و پرواز، سوار بالن شوند یا مثلا بخواهند فعالیت‌های تحقیقاتی داشته باشند. غالبا مسافران ما افرادی‌اند که با تجمل و اشرافی‌گری به دنبال فخرفروشی‌اند.

جالب است برایتان بگویم خیلی پیش می‌آید در مراسم عروسی و تولد که در بالن برگزار می‌کنیم، میان میهمانان و حتی عروس و داماد دعوا و اختلاف پیش بیاید. بحث‌هایی راه می‌افتد دیدنی، عجیب و گاه خطرناک برای امنیت پرواز. دست آخر هم بی‌توجه به هزینه‌ای که کرده‌اند، با دلخوری از بالن پیاده می‌شوند.

به این موارد، موارد عجیب‌وغریب دیگری را هم اضافه کنید. مثلا یکی از مشتری‌ها درخواست داده بود هنگام خروج از بالن گروه موسیقی با ساز و دهل پذیرایشان باشد.

دیگری می‌خواست به جای خودروی آفرود،



اسـب بـا کالسـکه‌ای رویایـی هماهنـگ کنیم. متفاوت‌تر از این‌ها که حسـابی غافل‌گیرمان کرد، خیّر ناشناسـی بود که چند هفته متوالی نوجوانان بی‌بضاعـت را که آرزوی پرواز داشـتند، میهمان بالن و بالن‌سـواری کرد. چه خوشـحالی قشـنگی داشتند آن نوجوان‌ها."

مجری فانتزی‌های مشتریان

برای مطلع‌شدن از سازوکار شرکت‌های اجاره بالن‌های تفریحی بعـد از چند روز پیگیری با یکی از مدیران آن‌جا همراه شـدیم. او درباره ظهور این نوع مراسم در زندگی مردم معتقد است:

"تقریبا از اواخر دهه ۸۰ پای بالن‌های تبلیغاتی و تفریحی به آسمان شهر و کشورمان باز شد.

تـا همیـن چند سـال پیش می‌شـد بـا ۳۰۰ تا ۴۰۰میلیون تومان یک سایت پروازی جمع‌وجور راه انداخت، حالا با توجه به وضع اقتصادی با دشواری همراه اسـت، درحالی که پـرواز بالن‌های رنگی در آسمان می‌تواند صنعت توریسم را رونق بخشد. فکر می کنم درحال حاضر چهار شـرکت پرواز بالن در کشـور فعالند. فضاهای بکر دماوند و دشـت‌های سرسبز جنوب‌شرقی شهرری از جمله این مکان‌های برگزیده برای علاقه‌مندان به بالن‌سواری‌اند."مدیر جـوان در ارتباط با رواج برگزاری مراسـم پرخرج و گرانقیمت عروسـی و تولـد در بالن می گوید: "ما مجری فانتزی‌های متنوع مشـتری‌هایمان هستیم. البته تا آن‌جا که به مقررات تعیین‌شـده از سـوی سازمان هواپیمایی کشوری خدشه‌ای وارد نشود و امنیت پروازها به خطر نیفتد.

رواج برگزاری مراسـم به این شکل درواقع به تغییر سـبک زندگی و سـلیقه افراد بازمی‌گردد. نشـان به آن نشان که مشـتریان ما الزاما از گروه ثروتمند و متمول جامعه نیسـتند. شـاید باورش سـخت باشـد، اما نیمی از آن‌ها از اقشار متوسط جامعه‌اند که بـا اجرای این‌گونه مراسـم فقط به دنبال دیده‌شدن در جمع اقوام و دوستانشان‌اند.

گواه این ادعا هم مشتری‌هایی است که ماه پیش داشـتیم. آن‌ها میهمانی فارغ‌التحصیلی خود را در بالن برگزار کردند، آن هم درحالی که هزینه‌اش را بـا وامی که چند ماه پیگیرش بودند، پرداختند. در مقابل مشـتریانی هم داریم که پرداخت این مبالغ برایشان خنده‌دار است."

از تبلیغ تا واقعیت

برای راه یافتن به یکی از دفاتر شرکت‌های ارایه خدمات تفریحی با بالن در محدوده ولنجک تهران نباید حرفی از خبرنگاری و روزنامه به میان آورد؛ بهترین راه، ورود عادی مانند یک مشتری است.

طبقه ششم یک برج و محیطی باشکوه که با مبلمان شـیک و پرده‌های لایت تزیین شـده است، یکی از این دفاتر اسـت. به محـض ورود، یکی از کارکنان مجموعه با اسـتقبال گرم پذیرایمان می‌شود. باید چند دقیقه‌ای منتظر بود تا نوبت برسد.

مرد جوانـی کمی آن طرف‌تر منتظر نشسـته و بـاز کـردن سـر صحبت بـا او چندان سـخت نیست: "دومین سالگرد ازدواجمان نزدیک است و می‌خواهـم با رزرو بالن و برگزاری یک جشـن کوچک در آن، همسرم را غافلگیر کنم."

"مهسـا" هم یکـی دیگـر از مراجعه‌کنندگان، بی‌صبرانه منتظر اسـت تا طرح‌های میهمانی‌اش را بـرای مدیر شـرکت شـرح دهد تا بـا عنوان لاکچری و خاص‌بودن میان دوسـتانش شـهرت یابد: "تصمیم گرفتم دوستان دوره دبیرستان را به بالن‌سواری میهمان کنم.خیلی وقت است همدیگر را ندیده‌ایـم، این بهانه خوبی اسـت. چقدر برویم سـینما، پارک و کافه. دلـم می‌خواهد یک تفریح جدید و لوکس را تجربه کنم. از تکرار بدم می‌آید. زیاد اهل کتاب و درس نیستم، برای همین تفریحم همین‌جور چیزهای متمایز اسـت. دمشان گرم، با این امـکان تفریحی که برایمـان فراهم کرده‌اند، کمی دلخوش می‌شویم."

زنگ گوشـی تلفن همراهش به صدا درمی‌آید و بـا یک عذرخواهـی بلند می‌شـود و می‌رود به گوشـه‌ای خلوت. بعد از او زنی تقریبا سـالخورده در انتهای سـالن توجه را به خـود جلب می‌کند. او درباره آمدنش به این دفتر می گوید: "راسـتش چند وقت پیش از طریق یکی از شبکه‌های مجازی با فعالیت این شـرکت آشنا شدم.به نظرم حالا که سرگرمی خاصی نداریم، تجربه این مورد غنیمت اسـت. درسـت اسـت که کمی گران است، ولی خـب هیجانی دارد که به تجربه کردنش می‌ارزد. حالا اگر ما هـم یک‌بار ناپرهیزی کنیم و ادای این پولدارها را دربیاوریم چه می‌شود مگر؟"

شکاف اجتماعی بزرگ

چـه عواملی باعث آغاز و فراگیر شـدن برگزاری مراسـم لوکس‌نما می‌شـود؟ "مرجـان بیـات"، روانشناس سازمان بهزیستی در این‌باره معتقد است: "جامعـه ما در حال گذار از شـرایط خاص و پیچیده اقتصادی و فرهنگی اسـت.از سـویی وضع اقتصادی فشـارهای متعدد مالی و روانـی را به همراه دارد و از سوی دیگر شرایط فرهنگی دستخوش تغییرات متاثر از محصولات مدرن رسانه‌های مجازی شده است.

حالا تصور کنید در ایـن اوضاع و احوال خاص که اکثریت جامعه در بسیاری حوزه‌ها محرومند، اقلیتـی می‌آید و تحت تاثیر سـبک زندگی خارج از فرهنـگ و مذهـب جامعه دسـت بـه انجام فعالیت‌هایی می‌زند که می‌شـود آرزو و حسرت بسیاری که توانایی برخورداری از آنها را ندارند.

از سـویی بر همگان مشـخص است که لوکس برگزار کردن مراسم عروسی به پایداری آن پیوند کمکی نمی‌کند. همچنان که شاهد بوده‌ایم چندسال قبـل یکی از هتل‌های معروف و لاکچری پایتخت زمانـی که در تدارک برپایی جشـن ۱۰ سـالگی ازدواج زوج‌هایی بود که در آن هتل مراسم گرفته بودند، با این آمار عجیب روبه‌رو شـد که بیش از ۸۰درصد آن‌ها به جدایی و طلاق رسیده‌بودند.

ترویج الگوهای زندگی به این شکل و شمایل جز شکاف و تضاد فرهنگی و روانی که بین افراد جامعه ایجاد می‌کنـد، پیامد دیگری به همراه دارد.تغییر ماهیـت و کارکرد پدیده‌های جانبی و درگیر با آن موضوع می‌تواند در بلندمدت بر جو روانی جامعه تاثیری منفی بگذارد. این پیامد دوم است.

یعنی پدیده برگزاری مراسـم عروسی شیک و نازنده در بالن باعث شده تا دیگر ما از بالن‌سواری به‌عنوان یک رشـته ورزشـی یاد نکنیم و فقط آن را ابزاری برای دیده‌شـدن بدانیم. درحالی که این تمایـل به دیده‌شـدن در حد معقول، شـیوه‌های کم‌خرج و متعارف‌تری هم دارد."

بیات نابرابری فرهنگی را متوجه متولیان عرصه اجتماعـی و فرهنگـی و البته اقتصـادی می‌داند: "دریای اقتصاد که ناآرام باشد، ساحل فرهنگ نیز امن نخواهد بود. برای همین متولیان و مسـئولان اجتماعی و اقتصادی باید به‌گونه‌ای عمل کنند که تأثیر آن در نحوه نگرش کلی افراد جامعه به سبک زندگی مجزا از فخرفروشی، شهرت‌طلبی منفی به خوبی دیده شود."

پرواز بدون مجوز!

فعالیت شرکت‌های بالن‌گردی زیر نظر سازمان هواپیمایی کشـوری اسـت که وظیفـه نظارت و ساماندهی پروازهای تفریحی را به‌عهده دارد."رضا جعفرزاده" مدیر روابط‌عمومی سازمان هواپیمایی کشـور با بیان این موضوع می‌گوید: "متأسفانه در حال حاضـر در تهران شـرکت‌هایی که خدمات تفریحـی و گردشـگری مرتبط با بالن‌سـواری را ارایه می‌دهند، مجوز فعالیت از سـوی سـازمان هواپیمایی ندارند، آن هم با وجود دسـتورالعمل و مکانیسم‌های تعریف‌شده که بارها و بارها از سوی سازمان به آن‌ها ابلاغ شده است.

در این شـرایط انجام اقدامـات غیرمتعارف و حاشیه‌ای در بالن‌ها با هدف جذب بیشتر مشتری هـم باب شـده که نیازمنـد ورود سـازمان‌های دسـت‌اندرکار اسـت تا از وقـوع حادثه‌های تلخ پیرامون این ورزش هوایی جلوگیری شود." با این همه، این شرکت‌ها مدعی‌اند مجوزهای لازم را از سازمان‌های مربوطه دارند.



انواع خورش شش اندازها

یکی از غذاهای سـنتی که در چند منطقه از ایران تهیه می‌شـود شش انداز نام دارد اما در هر یک از این شـهرها شش انداز را به گونهه ای مختلف و با مواد متفاوت تهیه می کنند.

شش انداز بادمجان

مواد لازم:

مغز گردو	**۳۰۰ گرم**
بادمجان قلمی	**۵ عدد**
رب انار ترش	**۲ قاشق غذاخوری**
پیاز سرخ کرده	**۴ قاشق غذاخوری**
زردچوبه، نمک، فلفل و دارچین	**..به مقداردلخواه**



طرز تهیه:

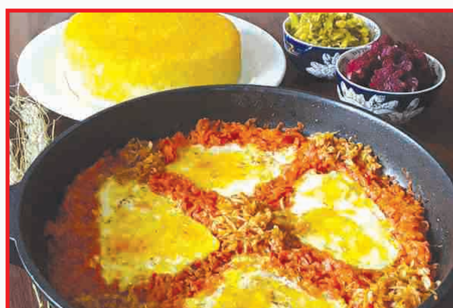
ابتدا مغز گردو را کاملا ساییده و پودر کنید. در یک قابلمه یا تابه نچسـب متوسط، گردو را به همراه ۲ تـا ۳ پیمانه آب و ادویه داخل قابلمه بریزید و روی حرارت ملایم قرار دهید تا روغن بیندازد. سـپس ۲ پیمانـه آب و رب انار را اضافـه کنید و بگذارید نیم ساعت بجوشد. سـپس پیاز را ریز خرد کنید و در مقداری روغن سـرخ کنید. بادمجانها را پوست بگیرید و به صورت چهار گوش چهار گوش ریز خرد کنید. بادمجانهای خرد شده را در روغن داغ سرخ کنید تا طلایی رنگ شـوند. بعد بادمجانها را با پیاز سرخ شده به مخلوط مغز گردو اضافه کنید و مقدار کمی دارچیـن نیز بریزید. اجـازه دهید تا خورش آهسـته چند جوش بزنند و جا بیافتد. شـش انداز بادمجان حدود ۷۰ دقیقه نیاز به پخت دارد.

شش انداز هویج (شیراز)

شش انداز شیراز را به عنوان صبحانه هم می‌توان سرو کرد و از آنجا که ماده اصلی غذا هویج و تخم مرغ است، برای سـلامت بدن بسیار مفید است. هویج سرشار از فیبر و آنتی اکسیدان است و برای پوست، مو، ناخن و رفع کم خونی بسیار مؤثر است. این خورش حدوداً ۲۰ دقیقه نیاز به پخت دارد.

مواد لازم:

هویج رنده شده	**۵۰۰ گرم**
تخم مرغ	**۴ عدد**
پیاز	**۱ عدد**
روغن مایع	**۳ قاشق غذاخوری**
آب نارنج	**۵ قاشق غذاخوری**
کره	**۱ قاشق غذاخوری**
شکر	**۱ قاشق غذاخوری**
نمک و فلفل	**به مقدار لازم**



طرز تهیه:

در ابتدا پیاز نگینی خرد شـده را تفت دهید تا کاملاً طلایی شـود (تیره نشود). سـپس هویج رنده شده را به پیاز طلایی شـده اضافه کنیـد و در ظرف را بگذارید و اجازه دهیـد هویج بپزد. وقتی که هویج پخته شد و آب اضافی آن کشیده شد یا به اصطلاح به روغن افتاد شکر را اضافه کنید و هم بزنید تا مواد با شکر تفت بخورد. بعد کره و آب نارنج و ادویه را هم به مواد خورش شـش انداز اضافه نمایید و در انتهای کار تخم مرغها را به خورش اضافه کنید. در ظرف را بگذارید تا تخم مرغ کاملاً ببندد.

شش انداز خرما (زنجان)

اصولا این غذا در فصل سـرد سـرو می‌شود چرا کـه تمام مواد بـه کار رفته در آن طبع گرم دارند و بسـیار پر کالری هستند و موجب افزایش انرژی بدن می‌شود علاوه بر این، این خورش بسیار خون ساز و مقوی است چرا که کشمش و خرما هر دو از مواد مفید برای خون‌سـازی و بالا بردن آهن بدن اسـت البته این خورش شباهت زیادی به خاگینه خرما دارد. خـورش زنجان حدوداً ۲۰ دقیقه نیاز به پخت دارد.

مواد لازم:

خرما بدون هسته	**۲/۱ پیمانه**
گردو خرد شده	**۱ پیمانه**
کشمش پلویی	**۱ پیمانه**
پیاز کوچک	**۱ عدد**
کره	**۴/۱ پیمانه**
تخم مرغ	**۴ عدد**
روغن مایع	**۲/۱ قاشق غذاخوری**
نمک و فلفل	**به مقدار لازم**



طرز تهیه:

ابتدا پیاز را سـرخ کنید و کنـار بگذارید. کره و روغن مایع را در تابه بریزید تا گرم شود. خرما را به روغن داغ اضافه کنید و اجازه دهید سرخ و کمی نرم شود. (حواستان باشد که خرما شیرین است و سریع می‌سـوزد پس باید مداوم آن را هم بزنیـد) در مرحله بعد گردو را اضافه کنید. در ظرف را ببندید و اجازه دهید با شعله کم بپزد و کمی نرم شود.

سـپس پیاز سرخ شده و کشـمش و ادویه را به ترکیب خرما و گردو بیافزایید و مواد شش انداز زنجان را خوب مخلوط کنید.

در انتهـای کار تخم مرغهای زده شـده را اضافه کنید. (می توان تخم مرغها را هم نزد و اجازه دهید به همان شـکل سفت شود. رسـم بر این است به تعداد نفرات در این غذا تخم مرغ می‌زنند)

نکات کلیدی تهیه شش انداز:

انواع شـش انداز را می‌توان هم با نان و هم با برنج سـرو کرد.در تهیه شـش انداز با توجـه به ذایقه می‌توان چاشـنیها را کم یا زیاد کرد و اگر دوست داشتید چاشنی ها را تغییر دهید. مثلا به جای آب نارنج آبغوره یا آبلیمو استفاده کنید.

در شـش انداز خرما می‌توانید از شـیره انگور هم استفاده کنید.

از هر دری سخنی

بقیه از صفحه ۱۷

تگزاس

خانه / مساحت بنا ۲۹۴ مترمربع / مساحت زمین ۵۶۷ مترمربع / دو طبقه / سه خواب / سه حمام / ساخت ۲۰۱۳قیمت: ۸ میلیارد و ۲۵۰ میلیون تومان (متری ۱۴ میلیون تومان)

خانه / مساحت بنا ۳۶۶ مترمربع / مساحت زمین: ۷۶۵ مترمربع / دو طبقه / سه خواب / سه حمام / ساخت ۱۹۸۴قیمت: ۹ میلیارد و ۱۳۰ میلیون تومان (متری ۱۱.۹ میلیون تومان)

خانه / مساحت کل ۵۰۶ مترمربع / مساحت زمین: ۱،۱۳۳ مترمربع / یک طبقه / پنج خواب / پنج حمام / ساخت ۱۹۵۶قیمت: ۱۸ میلیارد و ۹۷۵ میلیون تومان (متری ۱۶.۷ میلیون تومان)

خانه / مساحت کل ۵۲۴ مترمربع / مساحت زمین: ۲،۹۶۶ مترمربع / چهار خواب / چهار حمام / ساخت ۱۹۴۹قیمت: ۱۸ میلیارد و ۶۲۵ میلیون تومان (متری ۶ میلیون تومان)

خانه / مساحت کل ۵۵۸ مترمربع / مساحت زمین: ۸۷۴ مترمربع / چهار خواب / پنج حمام / ساخت ۲۰۰۷قیمت: ۱۲ میلیارد تومان (متری ۱۳.۷ میلیون تومان)

آپارتمان / مساحت: ۲۰۶ مترمربع / دو خواب / دو حمام / ساخت ۱۹۷۲قیمت: ۳ میلیارد و ۷۴۰ میلیون تومان (متری ۱۸ میلیون تومان)

آپارتمان کاندو / مساحت کل ۳۱۷ مترمربع / چهار خواب / سه حمام / سه طبقه / ساخت ۲۰۰۰قیمت: ۶ میلیارد و ۸۰۰ میلیون تومان (متری ۲۱.۴ میلیون تومان)

فلوریدا

آپارتمان / مساحت ۵۰۱ مترمربع / پنج خواب / شش حمام / ساخت ۲۰۰۵قیمت: ۲۸ میلیارد و ۳۲۵ میلیون تومان (متری ۵۶ میلیون)

امیرعلی و فاطمه زهرا، بیشترین فراوانی

اخیراً موضوعی توسط برخی شبکه‌های مجازی مطرح شده که با توجه به آمار اخیر اعلامی توسط سازمان ثبت احوال نمی‌توان آن را چندان معتبر دانست و آن اینکه علاقه مردم به اسامی مذهبی در نامگذاری فرزند به شکل محسوسی کاستی گرفته و برخلاف دهه ۶۰ حالا بیشتر اسامی ایرانی و حتی شبیه خارجی رواج یافته است. اما آمار ثبت احوال اخیراً می‌گوید در ۶ ماهه اول امسال (۹۸) بیشترین فراوانی در بین نوزادان پسر امیرعلی، محمد، علی، امیرحسین، ابوالفضل، امیرعباس، سامیار، محمدطاها و آریا بوده است و در میان نوزادان دختر، ده اسم اول فهرست فاطمه، زهرا، حلما، زینب، یسنا، نازنین زهرا، باران و فاطمه بوده است. این آمار را اخیراً سخنگوی سازمان ثبت احوال اعلام کرده است.



ایرانیها مشتریان خوب ترکها

خرید ملک توسط ایرانیها در ترکیه در سال ۹۷ به اندازه خرید ده ساله آنها در سالهای قبل رشد داشته، یعنی یک سال به اندازه ده سال ملک در ترکیه توسط ایرانیها خریداری شده که رقم تعجب برانگیزی است. آن هم با توجه به اینکه بسیاری از املاک در ترکیه دولتی است یعنی عرصه مال دولت و تنها اعیان و بنا به مالک تعلق می‌گیرد، یا اینکه اجاره ۹۹ ساله هستند. بد نیست این را هم بدانیم که از سال ۷۴ تاکنون رشد قیمت مسکن در ایران ۱۰۴ برابر بوده است اما از سال گذشته تا حال (یعنی از فروردین پارسال تا امسال) رشد قیمت ارز بیش از ۲/۵ برابر و رشد قیمت مسکن حدود ۲ برابر بوده است.

بازگشت پرهیاهو

مرد میانسالی که در یک تصادف رانندگی حافظه خود را از دست داده بود، وقتی بعد از سه ماه به خانه برگشت با اعلامیه ترحیم شب چهلم خود روبه‌رو شد!

به گزارش ایسنا، روزنامه ایران نوشت: "اواخر تیرماه امسال مرد جوانی به اداره پلیس رفت و از ناپدید شدن برادر ۴۵ ساله‌اش خبر داد. او گفت: برادرم متأهل است و یک فرزند دارد. تا جایی هم که می‌دانم با همسرش مشکلی ندارد. او ۱۸ تیر برای پیدا کردن کار از خانه خارج شده و دیگر برنگشته است. حتی تلفن همراهش نیز داخل خانه است. با این احتمال که شاید به خانه دوستان و اقوام رفته است، با آنها نیز تماس گرفتیم، اما هیچ کس از بهرام خبری ندارد.

با شکایت مرد جوان به دستور بازپرس شعبه یازدهم دادسرای امور جنایی تهران تحقیقات برای یافتن بهرام آغاز شد. در نخستین گام کارآگاهان پلیس به بررسی بیمارستان‌ها، پزشکی قانونی و کلانتری‌ها پرداختند، اما هیچ رد و نشانی از او به دست نیاوردند. در ادامه با احتمال وقوع جرم یا دستگیری بهرام تحقیقات در شاخه دیگری ادامه پیدا کرد، اما باز هم ردی از مرد میانسال پیدا نشد.

در حالی که فرضیه‌های پلیس از جمله آدم‌ربایی و گروگانگیری نیز یکی پس از دیگری رنگ می‌باخت کارآگاهان این احتمال را بررسی کردند که شاید وی جان باخته و به علت نامشخص بودن هویتش سرنوشت او نامعلوم باقی مانده است.

بدین ترتیب از خانواده بهرام خواسته شد تا آلبوم تصاویر اجساد کشف شده پلیس آگاهی را که هویت آنها مشخص نشده است مشاهده کنند، شاید سرنوشت مبهم بهرام برملا شود.

دفن جسد

بدین ترتیب برادر بهرام برای شناسایی اجساد به اداره آگاهی رفت و ناگهان در میان اجساد مجهول‌الهویه، با جسد مردی مواجه شد که شباهت زیادی به برادرش داشت و مدعی شد که این جنازه متعلق به برادرش است.

با شناسایی جسد از سوی خانواده مرد ناپدید شده، جسد تحویل آن‌ها شد و چند روز بعد نیز مراسم تشییع و تدفین و سوگواری وی را برگزار کردند.

مراسم چهلم جنجالی

در حالی که حدود ۴۰ روز از دفن جسد بهرام گذشته بود و خانواده‌اش خود را آماده کرده بودند تا مراسم چهلم او را برگزار کنند اتفاق عجیبی رخ داد. شب چهلم، هنگامی که به در و دیوارهای خانه بهرام پارچه مشکی نصب شده بود، وی در میان بهت و ناباوری خانواده و دوستان قدم به خانه‌اش گذاشت. بهرام که با دیدن آگهی ترحیم خودش به در و دیوار کوچه و خانه و پارچه‌های مشکی عزاداری شوکه شده بود به‌دنبال پاسخی برای این ماجرا بود که خانواده‌اش با دیدن او از هوش رفتند. با پیدا شدن بهرام و مشخص شدن این که جنازه‌ای که چهل روز قبل دفن شده متعلق به او نبوده، بار دیگر آنها به شعبه یازدهم دادسرای امور جنایی تهران مراجعه کردند.

تصادف دردسرساز

مرد میانسال در رابطه با ناپدید شدنش گفت: از مدتی قبل بیکار بودم و دنبال کار می‌گشتم، یکی از دوستانم پیشنهاد داد برای کار به پاکدشت بروم.

آن روز که از خانه خارج شدم یادم رفت گوشی تلفن همراهم را با خودم ببرم در میان راه هم که یادم افتاد، دیگر برای برداشتن آن به خانه برنگشتم. در حالی که در پاکدشت به‌دنبال کار بودم با خودرویی تصادف کردم، اما راننده مرا در همان حال رها و فرار کرد. بعد از این تصادف حافظه‌ام را از دست دادم و چیزی به خاطر نمی‌آوردم. تلفنم نیز همراهم نبود، به همین خاطر زندگی جدیدی شروع کردم و در کارگاهی در پاکدشت مشغول به کار شدم.

بعد از سه ماه مداوا کم کم حافظه‌ام برگشت و بلافاصله برای دیدن خانواده‌ام به تهران برگشتم، اما ناگهان با پارچه‌های مشکی و عکسم روی اعلامیه شب چهلم خودم مواجه شدم.

بدین ترتیب بازپرس واحدی دستور شناسایی هویت جسدی را که به اشتباه جای بهرام دفن شده بود، صادر کرد. همچنین پرونده ناپدید شدن بهرام نیز مختومه شد."

کهنسالان باید آگاهی بخش مردم باشند نه بازیگر آنها ● ارسطو

بهداد سلیمی:

تالاخادزه دنیا را شگفت زده خواهد کرد

بهداد سـلیمی به دور از حواشـی این روزهای وزنه برداری در کشور دیگری مشغول گذراندن دوره مربیگری اسـت تا بتواند در عرصه مربیگری حرفهای زیادی برای گفتن داشـته باشـد. سلیمی نخستین وزنه بردار ایرانی است که به دوره مربیگری بین المللی سه ماهه اعزام شده اما در همین شرایط هم بی خبر از اوضاع و احوال وزنه برداری ایران نیست و امیدوار است حواشی اخیر تمام شود و وزنه برداری ایران در المپیک بتواند دوباره مدال آور باشد. سلیمی در حالی که خودش را برای حاضر شدن در کلاس های مربیگری آماده می کرد و همچنین قرار بود در یکی از مسابقات وزنه برداری مجارستان هم حضور داشته باشد، پاسخ سوالهایی را داد که بسیاری از ورزش دوستان کشورمان می‌خواستند در این باره اطلاعاتی داشته باشند و...



*** مشغول پشت سر گذاشتن دوره مربیگری در مجارستان هستید. چقدر این دوره تا اینجا برای شما مفید بوده ؟**

دوره بسـیار خوبـی اسـت. به صـورت تئوری و عملی آموزش می بینیم. حتی در یکی از مسابقات مجارستان حضور داشتیم تا تجربه مسابقه ای هم به دسـت آوریم. این دوره خیلی به من کمک می کنـد و دارم ابعادی از وزنه بـرداری را که تجربه نکرده ام، یاد می گیریم.

*** چقدر جای خالی برگزاری چنین دوره هایی را در ایران احساس می کنید؟**

فکـر می کنم خیلی وقت اسـت که یک دوره بین المللـی با مدرس خوب در ایران نداشـتیم. حتی اعـزام به ایـن دوره‌ها را هم نداشـتیم و اولین بار است چنین اتفاقی می افتاد. مربیان ما به خصوص مربیانی که کار استعداد یابی را انجام می دهند به چنین دوره هایی احتیاج دارند که بتوانند خودشان را به روز کنند.

***پس از پایان این دوره، چه برنامه ای دارید ؟**

پایان این دوره اواسـط آذرماه اسـت و بعد از آن، لیگ برتر را داریم اما من بعد از آن برنامه دیگری برای مربیگری ندارم و پیشنهاد دیگری هم نیست که بخواهم راجع به آن فکر کنم. اینکه در چه راهی این دانش را قرار است استفاده کنم باید ببینم چه راهی پیش روی من گذاشته می شود. اولین هدف من کسـب دانش در مربیگری بوده که دارم این کار را انجام می دهم.

*** به عنوان قهرمان سابق جهان و المپیک به نظر شـما عملکرد وزنه برداری ایران در مسـابقات جهانی چگونه بود؟**

ما نفراتی داشتیم که توانستند برای اولین بار مدال بگیرنـد، مثل حافظ قشـقایی، علـی میری و رضا دهدار. به نظرم در این دوره جوان ها، سـتاره های مسـابقات بودند. البته ما اگر دنبال کسـب مدال در المپیک هسـتیم باید تلاش کنیم این مدالها در اوزان المپیکی به دست آید.

*** اینکه ما در اوزان المپیکی مسابقات قهرمانی جهان فقط یـک مدال برنز دوضـرب گرفتیم، برای المپیک نگران کننده نیست؟**

این نگرانی در جامعه ورزش وجود دارد. عملکرد ما متأسفانه در اوزان المپیکی خیلی خوب نبود فقط ایوب موسوی مدال کسب کرد. اگر با این شرایط جلو برویم مقـداری کارمان در المپیک سـخت می شـود. سهراب مرادی آسـیب دیدگی شدید دارد و هنـوز حضورش در المپیک مبهم اسـت. برای رسـتمی و علی حسـینی هم مشکل دیگری به وجودآمده است. این سـه نفر، نفرات اصلی ما بودند که شـانس کسـب مدال دارند. امیدوارم مشکلات هر سـه نفر برطرف شود و نظر من هم این اسـت با نبود این سه نفر بعید به نظر می رسد در المپیک نتایج خوبی کسب کنیم.

البته در مـورد نتیجه نگرفتـن در اوزان المپیکی یک مقدار دسـت کادرفنی هـم خالی بود و خیلی نمی شـد انتظار بیش از این داشت. به نوعی ستاره هایمان را از دست دادیم و اگر از جنبه مثبت نگاه کنیم ان‌شـاءالله نفراتی که در اوزان غیر المپیکی مدال گرفتند از مسـابقات و سـال بعد وارد اوزان المپیکی شوند و آنجا هم بتوانند مدال بگیرند.

***فکر می کنید ایراد کار کیانوش رستمی کجا است که در سه رویداد مهم نتوانست نتیجه بگیرد؟**

در مورد مسـابقات جهانـی ۲۰۱۹، فاکتورهایی دسـت به دسـت هم داد تا کیانوش نتواند مدال بگیرند. بحث داوری، سـرد شدن، شرایط روحی و روانی و جو مسابقه تاثیر منفی در روحیه ورزشکار گذاشـت و بعد از این اتفاقات جمع و جور شـدن از لحـاظ روحی و بدنی سـخت می شـود. با خود کیانوش هم صحبت کردم استراتژی او در سالهای اخیر "یا طلا یا هیچ" بوده اسـت. او نیامد که ابتدا وارد جدول شـود و مـدال برنز یـا نقره خودش را قطعـی کند و در آخر خـودش را به مدال طلا برسـاند. بلکه از همان اول به فکر کسب مدال طلا بود.این استراتژی در این دو، سه سال اخیر جواب نداده است. در المپیک ریو جواب داد و موفق شد مـدال طلا بگیرد ولی بعد از المپیک برایش دیگر جـواب نداد.با خود کیانوش خیلـی در این مورد صحبت کردم و به نظرم نیاز اسـت اسـتراتژی و برنامه ریزی خودش را برای مسابقات تغییر دهد. چـون به هر حال زحمات خـودش بعد از المپیک هدر رفته اسـت و فکر می کنـم با توجه به تجربه

> **کارمان در المپیک سـخت می شود. سهراب مرادی آسـیب دیدگـی شـدید دارد و هنوز حضـورش در المپیـک مبهـم اسـت. برای رسـتمی و علی حسـینی هم مشکل دیگری بـه وجودآمده اسـت. این سـه نفـر، نفرات اصلی ما بودند که شانس کسب مدال دارند. امیدوارم مشکلات هر سه نفر برطرف شود**



خداحافظی بهداد سلیمی

تلخی که در سه مسابقه داشته است، از مسابقات بعدی دیگر شاهد این اتفاق نباشیم که کیانوش بخواهد کار را با وزنه های بالایی شروع کند. علاوه بر این مسائل مقداری حواشی در این چند وقت پیرامون او زیاد بود. همچنین از سوی برخی از افراد در فدراسیون هم اذیت شد که همه این موارد تاثیر گذار بود.

*** به نظر شما وزنه برداران ایران چقدر در مورد شرایط کسب مجوز حضور در المپیک ۲۰۲۰ توجیه شده اند؟**

یک مقدار شرایط رفتن وزنه برداران ما به المپیک سخت شده است چون باید امتیاز کسب کنند و در رنکینگ اوزان المپیکی یا جزو هشت نفر اول باشند و یا نفر اول آسیا باشند. خیلی از وزنه برداران ما تا الان نتوانسته‌اند مجوز را بگیرند و این یک مقدار کار را سخت می کند. برای همین دو سهمیه هم که ایران دارد، فدراسیون باید هر کسی که بیشترین امتیاز را گرفته و جزو هشت نفر باشد را اعزام کند و خیلی حق انتخاب ندارد. در حال حاضر اینکه ما حتی دو نفر را داشته باشیم که بتوانند جزو هشت نفر اول رنکینگ اوزان خود قرار بگیرند هم جای سوال دارد.

***در ماجرای سعید علی حسینی و کیانوش رستمی حرف و حدیث زیاد است و به نظر شما مقصر به وجود آمدن این اتفاق چه کسی است؟**

در ماجرای سعید و کیانوش نمی توان ۱۰۰درصد کسی را مقصر دانست. به هر حال عواملی دست به دست داد که این اتفاق بیفتد. نمی توان گفت سعید و کیانوش کاملا خودشان مقصر بوده‌اند یا ۱۰۰ درصد فدراسیون مقصر است. به نظرم باید هر دو طرف یعنی فدراسیون و خود ورزشکار را مقصر دانست.

*** فکر می کنید امکان حل این مشکل وجود داشته باشد؟**

واقعا نمی دانم. اما امیدوارم این اتفاق بیفتد. کیانوش قهرمان بزرگی است. او کسی است که دو مدال المپیک و چند مدال جهانی گرفته است. سعید هم ۱۰ سال از ورزش حرفه ای دور بود و با قدرت برگشت و مدال های خوبی گرفت. واقعا حیف است. به نظرم جا دارد فدراسیون و آقای مرادی بیشتر پیگیر باشند. امیدوارم که منجر به نتیجه شود.

***در مسابقات جهانی ۲۰۱۹، به نظر شما محسن دادرس در گروه B وزنه می زد، بهتر نبود؟**

در مورد فوق سنگین و انتخاب دادرس صحبت هایی دارم. من به نظر کادرفنی احترام می گذارم اما در اینکه چه شد که دادرس انتخاب شد جای سوال و حرف و حدیث باقی گذاشته است. وقتی ما سعید علی حسینی را داشتیم که با آمادگی خیلی کمتر هم می توانست بیشتر از این وزنه بزند چرا باید او را خط می زدیم و دادرس را می‌بردیم؟ در اینکه رکوردهایی برای او داده شد که در گروه Aباشد به نظرم به توانایی‌اش نگاه نکردیم. در دوضرب هم وزنه ۲۲۵ کیلوگرم وزنه ای است که دادرس خیلی کم در مسابقات داخلی زده بود و شروع کار با این وزنه ریسک بالایی داشت.

*** برخی کارشناسان معتقدند کادرفنی برای اینکه دادرس بتواند استراحت کند و اوت نشود، مجبور شد وزنه اول علی داودی را پایین انتخاب کند تا او روی تخته بیاید و دادرس استراحت کند؟**

اولین حرکت دوضرب علی داودی به نظرم خیلی پایین بود. یکی از دلایلی که علی داودی در این مسابقات و مسابقات قبلی نتوانست نتیجه بگیرد وزنه های پایینی بود که برایش شروع کردند. اینکه ما برای حرکت اول وزنه پایین انتخاب کنیم تا تیم نتیجه بگیرد و دوم ورزشکار را روی مدال ببریم، به نظرم استراتژی غلطی است. چون نیم ساعت تا چهل دقیقه منتظر ماندن باعث می شود بدن ورزشکار سرد و از شرایط ایده‌آل خاج شود. من عملکرد کادرفنی را در مجموع خوب دیدم و نفرات شاخص و جوانی را معرفی کردند اما در فوق سنگین عملکرد کادرفنی بحث برانگیز بود و جای سوال داشت. به نظرم عملکرد تیم غیر از فوق سنگین در مجموع خیلی خوب بود و باید به آقایان برخواه خورشیدی و جباری تبریک بگویم.

*** برخیها در مورد علی داودی معتقدند تعریف و تمجید های زیاد از او و انتظارات بالا نتیجه عکس داشته نظر شما چیست؟**



علی داودی وزنه بردار جوانی است که یکی دوسالی است روی بورس آمده است. به نظرم استعداد خوب و درخشانی است. اما با توجه به سن باید انتظارات را پایین‌تر بیاوریم. باید دنبال این باشیم که او برای سالهای آینده تجربه کسب کند. الان با توجه به سن پایین انتظارات از او زیاد است. این باعث می شود از نظر ذهنی و روحی و روانی فشار زیادی را متحمل شود. به نظرم اگر این فشار را کم و شرایط را برایش فراهم کنیم که با آرامش خاطر بتواند تمرینات را دنبال کند، برای مسابقات بعدی می تواند نتیجه خوبی بگیرد.

*** تالاخادزه باز هم در مسابقات جهانی همه را شگفت زده کرد. فکر می کنید توانایی این را دارد بیشتر از ۴۸۴ کیلوگرم رکورد بزند؟**

تالاخادزه قطعا این توانایی را دارد که بیشتر از این وزنه بزند. واقعا از وزنه هایی که زد مشخص بود بیشتر از این جا دارد همه دنیا را شگفت زده کند. او از سال ۲۰۱۵ مدال آوری خود را آغاز کرد. هر روز در حال پیشرفت بوده است و در هر مسابقه از شش حرکتش به نحو احسن استفاده می کند. تالاخادزه در عین جوانی بسیار پخته است و همچنین مربی بسیار خوبی به نام آسانیدزه دارد که خودش قهرمان جهان و المپیک بوده است. به نظرم تا چند سال آینده کسی نمی تواند خیلی برای طلای جهان و رسیدن به رکوردهای تالاخادزه مدعی باشد.

بزرگترین ابزار دفاع در برابر دشمنان، خرد است

●ناپلئون



تالاخادزه در حین رکورد زدن

درباره قهرمان بازنشسته:

بهداد سلیمی‌زاده ۱۷ آذر ۱۳۶۸ در قائم‌شهر است. او وزنه‌بردار ایرانی دسته فوق سنگین و دارنده مدال طلای المپیک ۲۰۱۲ لندن است. وی تا پیش از رکوردشکنی لاشا تالاخادزه دارنده رکورد یکضرب جهان بود. بهداد سلیمی پس از کسب مدال طلا بازی‌های آسیایی جاکارتا با درآوردن کفش‌هایش و بوسیدن تخته به نشانه خداحافظی، با دنیای حرفه‌ای وداع کرد. بهداد در پاسخ به خبرنگار اعزامی شبکه ورزش که از این خبر شوکه شده بود گفت: وقتی ورزشکاری کفش‌هایش را درمی‌آورد و بر روی سکو بر وزنه بوسه می‌زند یعنی با دنیای حرفه‌ای خداحافظی کرده‌است، این تصمیم راحت نبود، ولی با توجه به آسیب‌هایی که در زانو دارم و اینکه خیلی از این مصدومیت‌ها اذیت می‌شدم تصمیم نهایی را گرفتم

نگاه ورزشی

*بیرانوند درباره رقم قراردادش شفاف‌سازی کرد
*باشگاه استقلال ادعایی تازه را مطرح کرده است که به‌واسطه آن می‌تواند ستاره‌ای دیگر را بر روی پیراهن خود اضافه کند
*سیدمحمد موسوی، سرعتی زن تیم ملی والیبال ایران به تیم لهستانی پیوست
*تیم فوتبال فجرسپاسی که در لیگ دسته یک حضور دارد (روز پنجشنبه ۲۵ مهر) در مرحله یک هشتم نهایی جام حذفی میهمان تیم استقلال است
*تیم فوتبال ایتالیا با برتری مقابل یونان، مسافر یورو ۲۰۲۰ شد و اسپانیا در دقایق پایانی برد را مقابل نروژ با تساوی عوض کرد
*سه پیروزی و یک شکست حاصل کار بوکسورهای نوجوان ایران در دومین روز مسابقات قهرمانی آسیا بود
*سردار آزمون مهاجم تیم ملی فوتبال ایران بعد از بازی تیم های ملی فوتبال ایران و کامبوج، پیراهن خود را به پسری که بیماری نادری دارد بخشید
*مهدی قاعدی مهاجم و ستاره تیم استقلال ازلیست حال حاضر تیم ملی امید خط خورد
*کنفدراسیون فوتبال آسیا با اتمام دور سوم مسابقات انتخابی جام جهانی ۲۰۲۲ قطر ستارههای این هفته را معرفی کرد، کریم انصاری فرد و سردار آزمون در این لیست هستند
*احتمال جریمه سنگین ترکیه از سوی یوفا بابت سلام نظامی بازیکنان این تیم به رئیس جمهور این کشور قوت گرفت
*اعضای تیم‌های آکروباتیک، ژیمناستیک جوانان و بزرگسالان ایران موفق به کسب دو مدال برنز در مسابقات قهرمانی آسیا شدند
*دو بوکسور نوجوان کشورمان با برتری مقابل حریفان خود، به جمع هشت نفر برتر رقابت‌های قهرمانی آسیا راه یافتند
*سایت کانبرا تایمز: فغانی داور سرشناس ایرانی با کمک VAR برای تیم وسترن سیدنی پنالتی گرفت
*رقابت بانوان موتورسوار در اولین مرحله از مسابقات کراس قهرمانی کشور پایان یافت. تیمهای استان تهران، خراسان رضوی و اصفهان بر سکوهای اول تا سوم ایستادند
*دو بازیکن هندبال کشورمان(استکی و نصرتی) به تمرینات تیم ملی جهت حضور در رقابت‌های انتخابی المپیک در قطر اضافه شدند
*آخرین مرحله اردوی تیم ملی کشتی آزاد امید (زیر ۲۳ سال) برای حضور در رقابت های جهانی مجارستان، (روزهای ۲۳ مهر تا ۴ آبان ماه) در تهران برگزار می شود

بدشانسی سردار

تغییر فرمت مقدماتی جام جهانی و جام ملت‌های آسیا اتفاقی است که شاید برای بازیکنی مثل سردار آزمون بدشانسی تلقی شود.

سردار آزمون روز پنجشنبه برای دومین بار متوالی در مقدماتی جام جهانی ۲۰۲۲ و جام ملت های آسیا برای تیم ملی ایران گلزنی کرد. سردار هرروز و در هر بازی رکورد فوق العاده خودش از نظر گلزنی در لباس تیم ملی را بهبود می بخشد.
این روزها که کریستیانو رونالدو مثل همیشه برای تیم ملی کشورش خوب گلزنی می کند و به رکورد ۱۰۹ گل علی دایی نزدیک می شود، خیلیها فکر می کنند در صورت رسیدن ستاره پرتغال به رکورد دایی، در آینده سردار هم شاید فرصت رسیدن به رکورد رونالدو را داشته باشد. اتفاقی که با وجود این روند فوق العاده آزمون در گلزنی، شاید خیلی دور از دسترس نباشد.
با این حال ولی مهاجم تیم ملی از یک نظر اسیر بدشانسی شده. اینکه بازیهای مقدماتی جام جهانی و جام ملتها در قاره آسیا با هم ادغام شدند و سردار و دیگر بازیکنان تیم ملی بازی های آسان کمتری را برای بهبود آمار گلزنی شان تجربه خواهند کرد. وضعیتی که اگر وجود نداشت و مثل سابق، مقدماتی جام ملت های آسیا از جام جهانی جدا بود، خیلیها را بیش از این خوشبین می کرد که آزمون روزی بتواند روی دست رونالدویی بلند شود که ممکن است در آینده ای نه چندان دور رکورد دایی را بشکند.



کری‌خوانی بحرینی‌ها برای ایران

اسامی بازیکنان تیم ملی فوتبال بحرین برای بازی با ایران در حالی اعلام شده است که نام یکی از بازیکنان سرشناس این تیم به خاطر مصدومیت در این لیست قرار ندارد.
تیم ملی فوتبال ایران در ادامه مرحله دوم انتخابی جام جهانی ۲۰۲۲ قطر و انتخابی جام ملت های ۲۰۲۳ چین روز سه شنبه این هفته در منامه به مصاف تیم ملی بحرین می رود. تیم ملی بحرین با "هیلیو سوزا" سرمربی پرتغالی خود تمریناتش را برای بازی با ایران به ورزشگاه ملی بحرین منتقل کرده است و بحرینیها تا روز بازی با ایران اردوی خود را در هتل "داون تاون روتانا" برگزار می کنند.
طبق اعلام روزنامه "البلاد" بحرین، اسامی بازیکنان دعوت شده به تیم ملی بحرین برای بازی با ایران به این شرح است: سید محمد جعفر، سید شبر علوی، حمد الدوسری، جاسم الشیخ، مهدی حمیدان، أحمد بوغمار، محمد عبدالوهاب، عبدالوهاب المالود، ولید الحیام، محمد الحردان، علی مدن، أحمد عبدالله، سید ضیاء سعید، سید رضا عیسی، علی حرم، سید مهدی باقر، کمیل الأسود، عبدالله الهزاع، محمد الرمیحی، أحمد نبیل، محمد عادل، عیسی موسی وعبدالله یوسف.
اما آنطور که روزنامه البلاد گزارش داده، اسماعیل عبداللطیف یکی از نفرات سرشناس بحرین به دلیل مصدمیت در بازی دوستانه با آذربایجان (که بحرین با نتیجه ۲ به ۳ شکست خورد) مصدوم شده و نمی‌تواند بحرین را در دیدار با ایران همراهی کند. این روزنامه همچنین از انگیزه بالای بحرینیها برای شکست ایران خبر داده و نوشته است: "جو حماسی و هیجان انگیزی بر تمرینات و اردوی تیم بحرین حاکم است؛ همراه با تمرکز کامل برای پیروزی و گرفتن سه امتیاز مسابقه که بحرین را صدرنشین گروه می کند." گفتنی است تیم ملی ایران برای این مسابقه این هفته عازم بحرین می شود.





یک حضور پرسر و صدا

علی ملکی

دیدار ایران مقابل کامبوج در مرحله مقدماتی جام جهانی ۲۰۲۲ و جام ملتهای آسیا ۲۰۲۳ که روز پنجشنبه در استادیوم آزادی تهران برگزار شد، به یکی از تاریخی ترین بازیهای فوتبال ایران تبدیل شد و قاب هایی در آن به ثبت رسید که به راحتی از گالری‌های ذهن پاک نخواهد شد.

بانوان ایران پس از درخواستهای مکرر فیفا از فدراسیون و فراهم شدن شرایط از طرف مسئولان در یک عصر دل انگیز پاییزی فرصت حضور در ورزشگاه آزادی و حمایت جانانه تیم ملی ایران از فاصله چند متری را به دست آوردند. این تجربه فوق العاده، انواع حسهای خوب و دلپذیر را برای زنان فوتبال دوست ایرانی به دنبال داشت.

البته که این ورود با تغییرات زیادی همراه بود ،یکی از انها شیوه جدید انتقال از درب ورودی تا جایگاه بانوان، که متصدیان با تلاش بسیار باعث شدند این انتقالها به راحتی با ونها و مینی بوسها انجام شوند و همچنین تعیین اختصاصی مکان پارک کردن اتومبیلهای بانوان و شیوه ورود زنان.... از همه اینها بگذریم بزرگترین تغییر در این روز به یادماندنی همصدایی زنان و مردان برای تشویق تیم ملی سرزمینمان بود که صدایی نا آشنا در گوش مردم ما بود چه بسا در بازیهای خارجی این صداها به گوش ماخورده بود ولی تجربه شنیدن این صداها را در کشور خودمان نداشتیم ،زنان و مردانی که همصدا تا آخرین لحظه تیم ملی را تشویق کردند.

بزرگترین افسوسمان اما در این روز به یادماندنی، پشت در ماندن زنان زیادی بود که به دلیل کم بودن بلیت پشت درها ماندند و نتوانستند از دیدن بازی لذت ببرند اما وقتی با چند نفری که آنجا بودند گپ کوتاهی زدیم متوجه شدیم بانوان حتی از این وضعیت هم ناراضی نیستند و به قول خودشان همین که به پشت در استادیوم رسیدیم هم خدارو شکر می کنیم چون دیگر نیازی به گریمهای مردانه نداریم.

همچنین پس از گفتگو با نفراتی که در استادیوم بودند، بعد از بازی متوجه شدیم که بازیکنان هم برای ادای احترام با بغض رو به روی بانوان کشورمان ایستادند و برای آمدنشان تشکر کردند ،زنانی که با پوششهای متفاوتی در سکوها حاضر شدند و در کنار هم فریاد ایران ایران سر دادند و جانانه و با تمام وجود تیم ملی را تشویق کردند.

حس لذت تجربه نخست حضور در سکوهای آزادی اما مخصوص همان چند ساعت روز پنجشنبه نبود چون امید فراوانی به روزهای بعدی و حضورهای آینده شان در استادیوم، در قلب این قشر از جامعه موج می‌زد.

هرچند فیفا تاکید کرده هدفش در ایران مثل همه کشورها، فراهم شدن شرایط حضور بانوان در تمامی مسابقات فوتبال و در همه ورزشگاهها است، اما باید دید برقراری چنین شرایطی تا چه تاریخی نیاز به زمان خواهد داشت. البته ممکن است باز هم نامه‌ها و پیامهای مختلف فیفا، روند آماده سازی ورزشگاهها برای حضور زنان در مسابقات داخلی را مثل دیدارهای ملی تسریع کند و در ماههای آتی شاهد این اتفاق باشیم.

اما اگر به هر دلیل تا ۵ ماه آینده شرایط حضور بانوان در دیدارهای لیگ برتر فراهم نشود، احتمالاً برای تماشای مجدد خانمها روی سکوهای ورزشگاه آزادی باید تا نوروز سال ۱۳۹۹ صبر کنیم. در چارچوب مرحله مقدماتی جام جهانی، اولین بازی خانگی پیش روی ایران، روز هفتم فروردین ماه سال آینده مقابل هنگ کنگ خواهد بود. شاگردان مارک ویلموتس در بازیهای رسمی بعدی خود در روزهای ۲۳ مهر و ۲۳ آبان به ترتیب مقابل بحرین و عراق میهمان بوده و در سال ۹۸ دیگر میزبان تیمی نخواهند بود. البته قسمت هیجان انگیز ماجرا این است که در سال ۹۹، تراکم بازیهای خانگی رسمی زیاد است و بعد از دیدار هفتم فروردین، تیم ملی یک سفر به کامبوج خواهد داشت و پس از آن در روزهای ۱۵ و ۲۰ خرداد ماه، میزبان دو بازی مهم برابر تیمهای بحرین و عراق خواهد بود.

دیگر حالتی هم که می توان برای حضور مجدد خانمها قبل از تاریخ ۷ فروردین ۹۹ متصور بود، این است که تیم ملی در ماههای باقی مانده از سال جاری، دیداری دوستانه برگزار کند و میزبان رقیبی تدارکاتی باشد که در آن صورت هم مجدداً بانوان شانس تماشای بازی از نزدیک را خواهند داشت.


دوقلوهای سریال پایتخت


کوچکترین حامی تیم ملی در استادیوم آزادی


سلفی (کیسوکه هوندا) مدیر فنی تیم کامبوج با دختران ایرانی

تلاش بیرانوند برای ثبت یک رکورد

علیرضا بیرانوند در مقدماتی جام‌جهانی ۲۰۲۲ هم فرصت این را دارد که در تک‌تک بازی‌های تیم‌ملی ایران دروازه خودش را بسته نگه دارد؟

دومین بازی تیم ملی ایران در مرحله اول مقدماتی جام جهانی ۲۰۲۲ و جام ملت های ۲۰۲۳ مقابل کامبوج در تهران برگزار شد و در نهایت این شاگردان ویلموتس بودند که با نتیجه ۱۴-۰ برابر حریف به برتری رسیدند. در این بازی با وجود اینکه کامبوجیها صاحب یک ضربه پنالتی هم شدند اما واکنش خوب بیرانوند باعث شد دروازه ایران مثل بازی با هنگ کنگ بسته بماند.این دومین بازی ایران در دور مقدماتی بود و ملی پوشان حالا شش بازی دیگر هم پیش رو دارند و علیرضا بیرانوند گلر پرسپولیس در تک تک این بازیها می تواند از خودش کلین شیت و البته رکورد فوق العاده ای ثبت کند.در مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۸ تیم ایران در دور اول سه بار دروازه خودش را باز شده دید و در دور نهایی هم دو گل روز آخر مقابل سوریه کار بیرانوند را خراب کرد. در این دوره اما به نظر ثبت رکورد در دور اول مقدماتی فعلا رویای دور از دسترسی نیست.



جز مرگ را هیچ کسی از مادر نزاد • فردوسی

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

❋درگذشت غم‌انگیز **مرحوم بیژن امامی** را که از پیشکسوتان رسانه‌های نوشتاری کشورمان بود به خانواده آن مرحوم و جامعه رسانه نوشتاری کشور تسلیت می گویم
حبیب کریمی

❋*دخترگلم، بهاره سلطانی*، تقویم دل من نسبتی با تقویمهای جهان ندارد چون میان برگریزان خزان می‌بینی نوشته‌اند بهار یعنی آن لحظه که تو خندیدی. دخترم بهاره جان ۲۳ مهر سالروز تولدت مبارک
پدر و مادر و خواهرت فرزانه سلطانی ـ شهری

❋*آقای سلمانی*، ریاست محترم بانک ملی شعبه ۲۰ متری امام خمینی، بدینوسیله مراتب قدردانی خود را از خدمات شما و پرسنل زحمتکش آن مجموعه در رسیدگی به کار مراجعین اعلام می‌داریم و از خداوند منان آرزوی سلامتی و تندرستی برای شما داریم
جمعی از اهالی اسلامشهر

❋*همسرگلم، ماهرخ جان*، تولد ۳۱ سالگی‌ات را با آغاز فصل زیبای پاییز و رقص برگها جشن می گیرم و بدان که صمیمانه دوستت دارم
حمید علیدوستی ـ تهران

❋*ماهان عزیزم*، پسر یکی یکدانه من، از خدا آرزوی سلامتی برایت دارم و ۲۴ مهر سالروز تولدت را به تو تبریک می گویم
پدرت، سالار احمدی ـ تهران

❋*علی جان، پسرگلم*، تولدت مبارک باشد و امیدوارم همیشه در پناه حق در سلامتی و شادکامی باشی
پدربزرگت، علی اصغر کابلی ـ گرگان

❋*اسماعیل جان*، ۲۱ مهر، سالروز تولدت را به تو یکدانه زندگیم تبریک می گویم و از خداوند بزرگ آرزوی شادابی برای تو داریم و بدان که همیشه در قلب ما هستی
مادر و پدرت اکبر اقبالی ـ اراک

❋*ثمره جان، همسرگلم*، سالروز یکی شدنمان مبارک، عاشقانه دوستت دارم و همیشه کنار تو خواهم ماند
همسرت مرتضی نوری ـ کرمانشاه

❋*ساناز عزیزم*، دختر زیبای ما، خداوند تو را برایمان آفرید تا معنی زندگی کردن را به ما بیاموزد، سالروز تولدت مبارک ای بهترین
مادرت، مرضیه مصلایی ـ تهران

❋*خوب خوب من، نوه گلم صدف جان*، قبولی و آغاز سال اول دانشگاهت را تبریک می گویم
یحیی امیرصالحی ـ آمل

❋*همسر عزیزم*، شادترین روز زندگی‌ام همان روزی بود که تو برای اولین بار به من گفتی عاشقم هستی و در زیباترین روزهایم می خواهم بدانی که قلبم به خاطر تو می تپد، بهترین عشق دنیا تولدت مبارک
همسرت فریده و دخترت آوا ـ اصفهان

❋*امیر جان*، سالروز تولدت را تبریک می گویم و آرزوی بهترینها را در کنار خانواده برایت داریم، همیشه شاد و سلامت باشی
خانواده‌ات، حسنی ـ اصفهان

❋همکار محترم رسانه نوشتاری، **سرکار خانم مهندس الهام زرقانی**، دریافت لوح تقدیر و تندیس افتخار شما از جشنواره امین الضرب را تبریک می گویم.
حبیب کریمی

باخوانندگان

علم بهتر است یا ثروت؟

چندی پیش در دنیای مجازی خواندم که معلمی بازنشسته از دانش آموزانش عذر خواست که درموضوع انشاء داده شده به آنها که علم بهتر است یا ثروت؟ خودش گفته؛ علم بهتر است! ولی حالا نتیجه گرفته که اشتباه کرده و ثروت بهتر است. در حالی که می‌دانیم سعدی در گلستان آورده است که:

میراث پدر خواهی علم پدر آموز   کاین مال پدر خرج توان کرد به یک روز

مشیری نیز در جواب بیت سعدی شعری سروده حزن انگیز،از تلاش پدر چهل ساله با دانشش که در وقت بازنشستگی چیزی برای فرزندانش نیندوخته است.این موضوع انشاء شاید همین الان هم سر کلاسهای درس محصلان کشورباشد، اما این سوژه یا تیتر انشاء صحیح هست یا نه؟ به نظر می آید که ثروت مادی متمایز از ثروت معنوی فرض شده و دانش و علم را مقوله‌ای جدا از داراییهای انسان به حساب آورده اند، غافل از این که دانش یا علم می‌تواند نوعی دارایی و ثروت قلمداد شود. گیریم که ثروت در این جا سکه و نرخ پول هر کشوری است که می‌تواند با دانش و علم رقابت کند. کدام یک از آن دو می‌تواند برتر باشد؟ اگر دانش و علم عمومیت پیدا کند، ارزش ریالی آن پائین می آید، مثل پیازی که فراوان می گردد و بدون مشتری می گندد. اما اگر علم یا دانش خاصی مد نظر باشد که خواهان آن فراوان و در انحصار عده‌ای قلیل باشد، مانند؛ علم کیمیا، جراحی، فوتبال، دانش هسته ای، تکنولوژیهای سری و نوین؛ ارزش ریالی آنها وافر خواهد شد و هرچقدر پول به پایش ریخته شود، بازهم کم است. کسانی که علم را برتر می‌دانند، تصورشان این است که علم مثل ثروت سرقت نمی‌شود و مضمحل نمی‌شود، در حالی که علم هم مانند ثروت به تاراج می‌رود، اما شکل یغما رفتنش به گونه‌ای دیگر است. مثلاً تکثیر می‌شود و تعمیم می‌یابد. ویا پیشرفت کرده و پیچیده تر می‌شود، و مثل حالت اولیه، دیگر از دور خارج می‌شود. پس علم هم مانند ثروت تمام می‌شود و در عین حال عکس آن هم صادق است. پول پول می آورد و علم هم علم، اگر تکامل یابد.از آن گذشته زمانی این موضوع قابل اعتنا بود که نرخ بی‌سوادی در ایران فوق العاده بود و کاسب کارها و تجار، دنبال آدمهای با سواد می گشتند تا بتوانند از سود و منافع خودشان محافظت و جانب داری کنند .درجه داران بازنشسته بی‌سواد معتقد بودند اگر دو کلاس سواد می‌داشتند، تیمسار می‌شدند، و نه حالا که دکترانی داریم خانه نشین که نه بختشان باز شده و نه صاحب شغل و پیشه‌ای اند!

ولی اله رضی ـ تهران

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ کدام تصویر کامل است:

به ترتیب C،B،D و A می باشند. اشیای اضافه شده به تصاویر شامل نعلبکی در دست زن، مداد روی میز و پوشه زیر بغل مردی که در حال عبور است، می باشد.



پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر گلف بازان

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

 فروردین

می خواهید در مورد موضوعی که به تازگی پیش آمده تصمیم گیری کنید، نیاز به گذر زمان و اطلاعات دارید و دودل هستید و البته خودتان هم می‌دانید که این موضوع خیلی بااهمیت نیست، امادر این روزها توجه بیشتر داشتن به مسایل جزو خصوصیات شما شده و حق هم دارید، اما بدانید آنچه امروز برای شما باید اهمیت داشته باشد منطقتان است نه احساستان و امیدوارم در مسیر رسیدن به آرامش هم موفق باشید!

 اردیبهشت

خودتـان بهتر از هر کسـی می‌دانید که باید با چـه موضوعی کنار نیایید و حلش کنید و البته در این مسـیر خیلی هم خـوب عمل کرده اید، اما هنوز هم درسـت در نقطه طلایی اوج به توجیه پناه می‌برید و همین موضوع ذهنتان را درگیر کرده اسـت در مورد سـوال ذهنی تان هم امیدوارم این موضوع را به خود یادآور شوید که تاکنون به هرچه خواسته‌اید رسیده‌اید و امیدوارم ارزش خودتان را بدانید!

 خرداد

اینکه می‌بینم برخلاف برداشتها و شرایط حاکم بر زندگیتان بسیار باانگیزه و اراده پیش می‌روید بسـیار خرسندم، اما این موضوع نباید به شکلی باشد که به یکباره خودتان را در شـرایطی غیرقابل کنترل بیابید و در مورد نگرانیهای ذهنـی تان هـم بدانید که گذر زمان همه چیز را تغییر می دهد و سـعی نکنید شـرایط خودتان را با دیگران قیاس کنید، ولـی بدانید که روزهای آرامتر در راه هستند.

 تیر

با خودتان می‌اندیشید که چرا درست وقتی روزهای آرامی را تجربه می کردید، بـه یکباره تمام معادلات بر هم خورد و زندگیتان شـکل جدیدی به خود گرفت و همین موضوع باعث شـده تا در مواردی با هیجـان تصمیم بگیرید تا در وضعیت بهتری قرار داشته باشید درحالیکه باید بدانید این مشکلات مربوط به شما نیست و تنها کاری که شـما باید انجام دهید احتیاط بیشـتر است چرا که انرژیهای منفی همیشه پیرامون ما هستند و شکل رفتار ما آنها را به سویمان می کشاند.

 مرداد

این روزها در مواجهه با مسایل سرعت عمل زیبایی را به نمایش گذاشته اید، اما نتیجه کار خیلی راضی تان نمی کند و احساس می کنید یک چیزی در این بین کم اسـت و می‌توانستید خیلی بهتر از این عمل کنید و من هم با این نظر موافقم، ولی باید این موضوع را در نظر بگیرید که به چه دلیل در مسـیری متفاوت قدم برمی‌دارید و اجازه ندهید که خطاهای پیش‌بینی نشـده شـما را از راهی که در پیش گرفته‌اید دور سازد، چون به خوبی می‌دانید که چه باید بکنید!

 شهریور

این روزها برخلاف گذشـته انرژی بیشـتری را در کارهایتان می گذارید و گاهـی غبطه می‌خورید که چرا پیش از این‌ها با چنین نوع عملکردی آشـنا نشده بودید، درحالیکه به خوبی می‌دانید زندگی یعنی تجربه به دست آوردن و این موضوع تحقق پیدا نمی کند مگر با گذر عمر و هنرمند واقعی کسی است که از این گذر پند بگیرد و اتفاقاً شـما چنین فردی هستید و امیدوارم انعطاف پذیریتان را قدر بدانید که بسیار ارزشمند است.

 مهر

فردی بسـیار انرژیک، متفاوت و دارای افکار ارزشـمند هستید و یکی از بزرگترین مشـکلات شما هیجانی شـدنتان در مواجهه با مسایلی است که فکـر می کنید درباره آنها اطلاعـات کاملی دارید، درحالیکه به تجربه ثابت شده این برداشتها می‌تواند درست نباشد. پس از گذشته پند بگیرید و اجازه ندهید که یک حرکت اشتباه تمام معادلات را بر هم بزند، بخصوص در این روزها!

 آبان

می دانم که خیلی تلاش می کنید تا آینده تان را بسـازید و از این هم خبر دارم که شـما فردی سـالم و متفاوت هستید، اما خودتان هم خوب می‌دانید که این تصمیم به معنی چشـم بسـتن بر روی مسـایل مهم زندگی نیست و باید سـعی کنید زمانتان را به گونه‌ای صرف کنید که در آینده حسـرت از دسـت دادن زمان را نخورید! در مورد سـوال ذهنی تان هم بدانید صادق بودن بهترین راه است.

 آذر

فردی هستید که معتقدید نمی‌توانید نقش بازی کنید و به همین دلیل در موارد عدیده‌ای با تنش روبرو می‌شوید، اما باید بدانید بین نقش بازی کردن با کنترل رفتار و احساسـات فاصله عمیقی وجود دارد و بهترین نوع عملکرد این اسـت که برای تصمیم گیریها به خودتان زمان بدهید و اجازه ندهید که تحت تأثیر شـرایطی قرار بگیرید که ارتباط مؤثری بین برداشتها و حقیقت ماجرای آن وجود دارد.

 دی

مدتی هست که نوع رفتار آرامش بخشی را در خود ایجاد کرده‌اید و به خوبی متوجه می‌شـوید که اطرافیان هم متوجه این تغییر رفتارتان شده‌اند و مهمترین کلید حرکت رو به جلو در مورد ماندگاری این رفتار این است که افراد پیرامونی ما بتوانند به ما اعتماد کنند. موضوعی که به سختی به دست می آید و به سادگی نابودمی شـود. در مورد سـوال ذهنی تان هم باید بگویم، تمام عوامل بستگی به انگیزه و تفکر شما دارند و می‌شود که همه چیز به بهترین شکل اتفاق بیفتد!

 بهمن

درسـت در روزهایی که در تـلاش بودید حرکتهـای نوین‌تان را جان ببخشـید و به قولی جای پایتان را محکم کنید، پنجره‌ای دیگر از ناشناخته‌ها گشـوده شـد و حالا با این حرکت ذهنتان باید چند سویه عمل کند و ببینید نادیده‌هایی که فقط بودنشـان را به رختان می کشـند، امـا خیالتان راحت باشد چون هر چقدر موجهای دریا بیشتر باشد، دیدن صحنه‌های آن زیباتر می‌شود اگر آرام بگیرید و لبخند بزنید!

 اسفند

همیشه سعی کرده‌اید کارهای بزرگ را در کمترین زمان ممکن به اتمام برسـانید، اما حالا به نفعتان اسـت که روی کارهـای کوچکتر تمرکز کنید، تا فرصتهایی را که در این شـلوغیها برایتان فراهم شـده زنده سـازید. پس خوشحال باشید، چون شما جزو معدود اشخاصی هستید که حتی اگر درنگ کنید هم چیزی به ضررتان تمام نمی‌شـود، اگر احسـاس سردرگمی را دور بریزید و زمان حال را دریابید.

• ضرب‌المثل چینی: بسیاری از سعادتی که در این دم نهفته است غافل هستند

از نگاه دیگر

سهراب صفادار



آمریکا: "دن مک منوس" به همراه سگش "سایه" در حال پرواز بر فراز دریاچه نمک یوتا است. دن از بیماری استرس بیش از حد رنج می‌برد و حضور و همراهی سایه به او برای آرام شدن و کنترل بیشتر روی حرکات و تصمیم گیری هایش کمک می کند. این دو مدت ۹ سال است که با هم پرواز می کنند و "سایه" همراه جدا نشدنی اوست.



انگلستان: عکاسان در حال تصویربرداری از این شهر کوچک هستند که در نمایشگاه "لگو لند" به اجرا درآمده است. این شهر که نمونه‌ای کوچک از قسمتی از شهر لندن است تماما از تکه‌های لگو ساخته شده است و حتی مردم نیز آدمکهای بامزه لگویی هستند.

ژاپن: "توما تاکیدا" در سن هشت سالگی به نوعی بیماری بنام "مویامویا" مبتلا شد که در آن برخی رگهای مغز مسدود شده و خون به آن نواحی نمی‌رسد و از آن پس در بیمارستان شهر یوکوهوما تحت مراقبت قرار گرفته است. او در این زمان به یادگیری هنر اوریگامی(ساختن اجسام با کاغذ) روی آورد. اکنون که ۱۶ ساله شده است اوریگامی برای او مانند یک سرگرمی است و در روزهایی که بتواند بیمارستان را ترک کند به کارگاهی برای یادگیری فن طراحی می‌رود و امیدوار است در آینده بتواند شغلی مرتبط با هنرش بیابد.



کمبوجیه: این کشاورز در حال بردن نشاء‌های برنج اضافه برای کاشتن در قسمت دیگر است. کاشت برنج که اصلی‌ترین منبع درآمد روستاییان کمبوجیه است، در این فصل انجام شد و کشاورزان تنها کسانی بودند که از این گرمای شدید خوشحال شدند.



فرانسه: یک تکنسین در حال کار بر روی بازیابی یک فیلم فرانسوی قدیمی مربوط به سال ۱۹۴۰ است که "کودکان بهشت" نام دارد. این فیلم که حاصل فیلنامه‌ای از "ژاکیو پریورت" است در دوران حمله آلمان به فرانسه در جنگ جهانی دوم ساخته شد و برخی آن را برترین فیلم تاریخ فرانسه و همتای فیلم "بر باد رفته" می‌دانند.



آلمان: این دو نفر در حال آماده کردن بالن هوای گرمشان برای مسابقه هستند. آخرین سری مسابقات بین‌المللی بالن سواری "ساسونیا" که برگزاری آن به دلیل نامساعد بودن شرایط آب و هوا مشخص نبود، این هفته در آلمان برگزار خواهد شد و تیمهایی از سراسر جهان با یکدیگر به رقابت خواهند پرداخت.



بقیه از صفحه ۱۵

ثریا و دیوارش...

مثل همان قدیمها و دوره بچگی دیوونه‌ای مسعود!" این را گفتم و گلها را بوییدم و ادامه دادم: "چقدر هم خوشبوئه، خیلی خوش سلیقه‌ای مسعود!" او که اضطرابش تمام شده بود خندید و گفت:"از استرس داشتم می‌مردم، ممنون سپیده که مرا بخشیدی، از آقا شهریار هم تشکر کن..."

ـ حتماً تشکرت رو بهش می‌رسونم و مطمئنم شهریار هم خوشحال میشه که تو هم موفق هستی!

این را گفتم و در ماشین را باز کردم که مسعود جلو آمد و کمی مکث کرد و "تمجمج کنان" گفت: "ولی نه، به نظرم بهتره هیچی بهش نگی، منظورم اینه که اگر از دیدار امروزمون به آقا شهریار هیچی نگی بهتره، بالاخره مرده و با توجه به آنچه که قبلاً بین ما بوده صحیح نیست چیزی بهش بگی،منظورم رو که متوجه میشی سپیده؟" یک لحظه دهان باز کردم تا بگویم: "ولی دلیلی نداره بهش نگم؟" اما وقتی مسعود دوباره اصرار کرد که نگو، سر تکان دادم و گفتم: "هر طور که تو راحتی، باشه، بهش نمیگم...، خداحافظ..."

مسعود دوباره تشکر کرد و من ماشین را روشن کردم و راه افتادم و در بین راه فقط به مسعود و حرفهایش فکر می‌کردم، بعد هم دسته گل خوشبویش را از پنجره ماشین بیرون انداختم و... این "خشت اول" که با آن راست نگفتن شروع شد! نمی‌دانم که خشت دوم و قدم بعدی را من برداشتم یا مسعود؟ آیا او مقصر بود که چهار روز بعد و به بهانه نشان دادن یک عکس از قدیم وروزهای کودکی و مربوط به دوران پرورشگاه، جلوی باشگاه سر راهم سبز شد؟ یا مقصر من بودم که دعوتش را برای خوردن یک کاپوچینو که عقده دوران کودکیم بود ـ و مسعود هم این را می‌دانست ـ پذیرفتم؟

شاید هم هر دو تقصیر کار بودیم! هرچه بود دوتایی و دوشادوش به سوی "کافی شاپ" قدم زنان راه افتادیم؛گامهایی که به سوی تباهی و گناه و تاریکی بود!

در آن روزهای ننگ آور فقط تلاش می‌کردم اصلاً به شهریار فکر نکنم و او را به یاد نیاورم! غافل از اینکه او همیشه به فکر من است و هر لحظه و همه جا مرا می‌بیند و...، این را روزی فهمیدم که همراه مسعود از در بیرون آمدیم و شهریار با آن چوب قطور و کلفت مقابلمان ایستاد و یک کلمه بیشتر نگفت: "بی معرفتها..." و ضربه اول را به گیجگاه مسعود کوبید و ضربه دوم را به سر من زد و... و این آخرین تصویری بود که از دنیا دیدم...!

***

مسعود با همان ضربه سنگینی که به گیجگاهش خورده بود، در دم جان سپرد، اما من که به طور غریزی سرم را عقب کشیده بودم، ضربه شهریار روی پیشانی و بین دو چشمانم اصابت کرد تا در بیمارستان، این خبر خوب را از پزشک معالجم بشنوم: "شانس آوردی که جمجمه‌ات نشکسته، اما متأسفانه بینایی هر دو چشمت را از دست دادی!"

شهریار حتی از محل جرم فرار هم نکرد و به گفته پلیس، خودش به ۱۱۰ زنگ زده و گزارش دو جنایت را داده بود!

عموی "مسعود"ابتدا نمی‌خواست رضایت بدهد، ولی من هرگز نفهمیدم به خاطر پرداخت دیه از خون برادرزاده‌اش گذشت؟یا به خاطر تخلف زشتی که مسعود کرده بود؟ هرچه بود شهریار از قصاص نجات پیدا کرد ولی بابت جرمش به زندان افتاد. اما بدون اینکه منتظر واکنشی از سوی من باشد، یا مثلاً از ترس شکایت من سکوت کند، در اولین فرصت و از درون زندان توسط وکیلش مرا طلاق داد. من هم شکایتی نکردم، از کی می‌خواستم شکایت کنم؟ از بهترین مرد دنیا؟ و بابت چی شکایت کنم؟ من رضایت دادم تا شاید این کارم و رضایت دادنم، کمترین تاوان برای دل سوخته‌ام باشد!

در دوران دبیرستان یک "دبیر ادبیات"داشتیم که سوای درسهای کتاب، مدام برایمان اشعار شعرای متقدم مانندحافظ و سعدی و فردوسی را می‌خواند، اما بیشتر از همه عاشق غزلیات "صائب تبریزی"بود و مخصوصاً یکی از اشعارش را هرروز تکرار می‌کرد: "خشت اول گر نهد معمار کج/ تا ثریا می‌رود دیوار کج"

حق با دبیر ادبیاتمان بود، حق با صائب تبریزی بود، این را من بهتر از همه می‌فهمم؛ من که حالا بایدتا پایان عمرم در تاریکی مطلق زندگی کنم، روزی هزار بار به زندگی سیاهم فکر می‌کنم و این شعر را زمزمه می‌کنم"خشت اول گر نهد معمار کج/ تا ثریا می‌رود دیوار کج..."

اگر خرسند و رضایت زندگی به دلخواه می بیاری

بقیه از صفحه ۲۳

رویای پوچ

کرده تا جلوچشمش نباشم. او می‌خواست من بازیچه‌اش بشوم که شدم. خدا را شکر که هیچکس از خطایم مطلع نیست، وگرنه، چه توضیحی داشتم که بدهم؟".دستش بی‌اختیار به‌طرف گوشی تلفن رفت و شماره دفتر مهندس کیا را گرفت. منشی گوشی را برداشت.

ـ سلام خانم! ممکن است با آقای مهندس کیا صحبت کنم؟

کسی که جایگاه او را اشغال کرده بود پرسید:شما؟

ـ من مهرزاد هستم.

منشی، که پیدا بود قبلا دستورات لازم به او داه شده، با لحن تمسخرآمیزی گفت:

ـ ایشان فعلاً وقت ندارد.

از روی ناچاری، شماره تلفن همراه شوهرش را گرفت و تا خواست حرف بزند، مهندس کیا گفت: ببین عزیزم! من الان گرفتار هزار جور کار هستم.

ـ قصد ندارم وقتت را بگیرم، فقط تلفن کردم که بگویم مهلت صیغه‌نامه‌مان تمام شده و...

ـ اینکه چیز مهمی نیست. من باید عاشق تو باشم که هستم.

ـ این، چه جور عشقی است که مرا خانه‌نشین کرده‌ای و ماهی یک بار هم به‌سراغم نمی‌آیی؟

ـ چرا نمی‌فهمی مهرزاد؟ من گرفتارم و الان نمی‌توانم برایت توضیح بدهم.

ـ من‌هم از این وضع خسته شده‌ام. الان مدت‌هاست که احساس می‌کنم از نظر تو همه چیز تمام شده، منتهی خجالت می‌کشی راستش را بگویی.

ـ منظور؟

ـ من می‌خواهم برگردم سر خانه و زندگی خودم.

مهندس کیا، به تلخی خندید:خانواده‌ات از این که همسر من هستی خبر دارند؟

ـ نه. در این باره به هیچ کس، حتی مادرم چیزی نگفته‌ام.

ـ با این حساب، فکر می‌کنی اگر شوهرت بفهمد که به‌خاطر عشق به من او را ترک کرده‌ای چه؟ اگر شوهرت بفهمد که یکسال همسر موقت من بوده‌ای، باز هم تو را می‌پذیرد؟ به‌اضافه اینکه وقتی هم درآمدی داشتی و می‌توانستی ناتوانی‌های مالی شوهرت را پوشش بدهی، برایش خیلی عزیز نبودی، چه رسد به حالا که درآمدی نداری و...

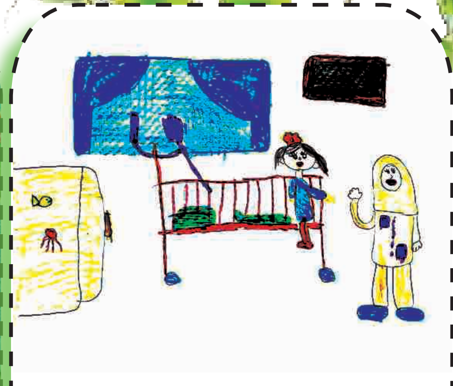
گوش مهرزاد دیگر چیزی نمی‌شنید. زانوانش به لرزه درآمد، چون فانوسی کاغذی درهم فشرده شد و زیر لب نالید:

ـ خودم مقصرم. کاش روز اول که چنان حرف‌هایی شنیدم چشم و گوشم را باز می‌کردم.

نتوانست خودش را کنترل کند. بغضش ترکید و صدای تلخ گریه‌اش فضا را انباشت.

• حکیم بوذر گمهر

نقاشیهای شما


نیلوفر سخایی ۸ ساله - یزد

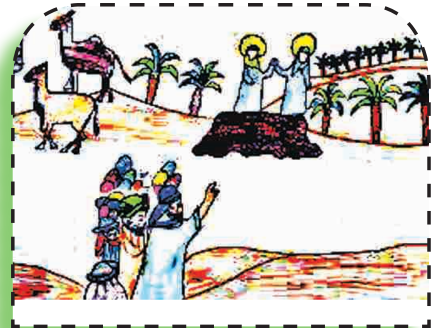

مهلا شیعه تیان ۱۱ ساله - ساوه


علی تهامی ۸ ساله - سمنان


امیر مهدی اسفندیاری ۹ ساله - آمل

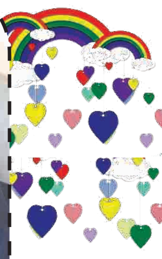

مهسا طریقت ۸ ساله - بوشهر


گلاره یاسینی ۱۰ ساله - تبریز

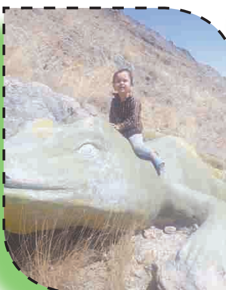

رامین سید عباسی ۱۰ ساله - رامهرمز


ستایش پاسبانی ۸ ساله - تهران


صحرا ایرانی ۱۱ ساله - ساوه




احمدرضا ورقیه طاهری


محمدجعفری


طاها حمیدملاثانی


شیوا ساکی


انیساسادات موسوی

آنچه توانسته ایم لطف خدا بوده است



امکانات سامانه همراه بانک پاسارگاد:

- پشتیبانی از ساعت هوشمند سیستم عامل اندروید
- امکان ورود با اثر انگشت (حداقل نسخه اندروید ۶ باشد.)
- امکان ورود با تشخیص چهره در گوشی های آیفون

خدمات سپرده شامل :

- مشاهده فهرست و جزئیات سپرده‌ها
- مشاهده صورت حساب سپرده ها به همراه نمودار گردش سپرده
- امکان یادداشت گذاری بر روی گردش سپرده
- انتقال وجه داخلی و بین بانکی (پایا و ساتنا)
- انتقال وجه مستمر (دوره ای) داخل بانکی و بین بانکی
- پرداخت قبض با سپرده

خدمات تسهیلات شامل :

- مشاهده فهرست و جزئیات تسهیلات
- مشاهده ریز اقساط تسهیلات
- پرداخت قسط

خدمات کارت شامل :

- دریافت موجودی کارت (کارت های بانک پاسارگاد)
- دریافت ده گردش آخر کارت
- پرداخت قبض همراه اول از طریق شماره موبایل
- انتقال وجه کارت به کارت (شتابی)
- انتقال وجه کارت به سپرده (سپرده های بانک پاسارگاد)
- پرداخت قبض (با امکان اسکن بارکد)
- خرید شارژ تلفن همراه (همراه اول، ایرانسل، رایتل و تالیا)
- تغییر رمز اینترنتی (رمز دوم) کارت (کارت های بانک پاسارگاد)
- مسدود نمودن کارت



همراه بانک پاسارگاد

- پرداخت اقساط دیگران ■ نمایش آخرین ورودهای کاربر ■ افزودن یادآور چک
- غیرفعال سازی رمز دوم کارت ■ فعال سازی و غیرفعال سازی رمز یکبار مصرف کارت (رمز پویا)
- دریافت رمز یکبار مصرف کارت (خدمات کارت) ■ امکان تبدیل شماره شبا به شماره سپرده و بالعکس
- جستجو و مسیریابی شعبه های بانک ■ امکان مشاهده و پیگیری لیست تراکنش‌ها ■ دریافت فایل گردش سپرده

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی: ۸۲۸۹۰-۰۲۱ ■ www.bpi.ir ■ @bankpasargad 



www.mci.ir



۱۰۰٪ معتبر

خرید سیم‌کارت دائمی همراه اول با قیمت **۱۰۰ هزار تومان**

مهلت فقط تا پایان شهریور ماه